MEMOIRS AND PROPHECIES OF AN EXTRATERRESTRIAL GOD



# THE LOST BOOK OF ENKI

ZECHARIA SITCHIN

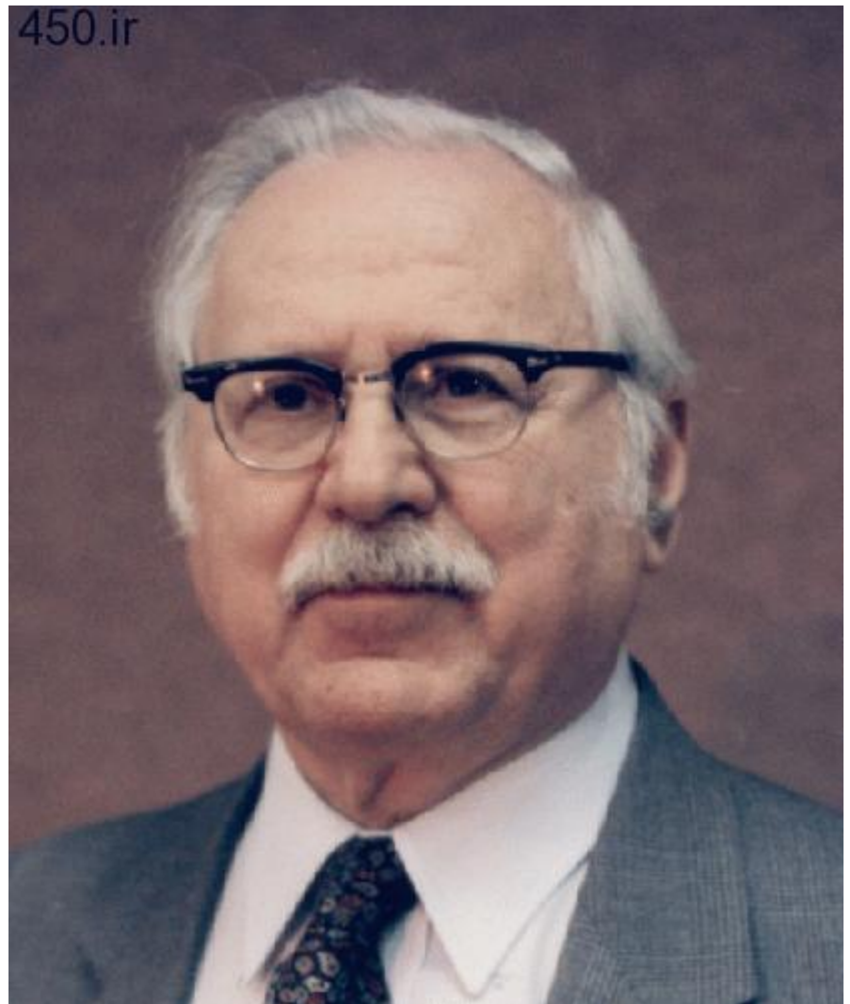
author of *The 12th Planet*

**تقدیم به روح پدرم سلیمان**

**که با همه گرایشهای مذهبی که داشت مرا از خواندن هیچ**

**کتابی محروم نکرد**

Zecharia Sitchin
Sumerian Cuneiform - Clay Tbalet




« ... بسیاری از رفتارهای ما بدون نیاز به آگاهی وصرفاً با مفهوم واکنش پذیری توضیح داده می شوند . نتیجه فکر ناخودآگاه واحساس درونی انسانها گه گاه دربرخی افراد و در شرایط روحی ویژه بصورت ندایی در سر شنیده می شود . این صداها که در دنیای قدیم معمول تر بوده اند ، خدایان باستان بودند و قدیمی ترین تمدنهای بشری تحت هدایت آنها برپا شدند

زبان با استعاره رشد می کند و نه تنها وسیله مکالمه که وسیله درک جهان وبه وجود آوردن کیفیت هایی است که بدون آن وجود نمی داشتند . آگاهی دنیایی است استعاری که ما با استعاره رفتار در جهان فیزیکی آن را در حدود سه هزار سال پیش به وجود آورده ایم . پیش از ظهور آگاهی صداها که آغازگر اعمال بودند ، مرجعیتی بی چون وچر اداشتند ولی پس از آن و قطع شدن صدای خدایان ، جستجوی مرجعیت به مساله ای مبرم بدل شده که در فالگیری ، طالع بینی و مفاهیم دینی و علم و .... تجلی یافته است »

به نقل از The origin consciousness in the breakdown mind نوشته : Julian jaynes

این کتاب تحت عنوان «منشاء آگاهی ـ در فروپاشی ذهن دو ساحتی » توسط آقای سعید همایونی ترجمه شده و انتشارات نشر نی آن را منتشر کرده .

زکریا سچین

دانای خطوط سومری و الواح گلی

من با زکریا سچین درسال ۱۹۹۰ در یک میزگرد تلویزیونی در جزیره لانگ مهمان بیل کنل بودیم . من آقای سچین رااز هر فردی آگاه تر دیدم که تا کنون ملاقات کرده بودم . ملاقات بعدی ما در سال ۱۹۹۳در NYU صورت گرفت جایی که هردو در مورد فضانوردان باستانی سخنرانی کردیم .

نظریات سچین آمیزه ای است از ریاضیات و باستانشناسی و اسطوره و جادو که با آنها برنامه ای را تشریح می کند از ۳۶۰۰ سال برنامه ریزی Biogeneticتوسط خدا ی سومری . تمامی قسمتهای آن مربوط است به کیمیاگری در زمان و دانش و هوشیاری وتجربه و تکاملی که در این راه بدست آمده است .

بیوگرافی سچین .

زکریا سچین در سال ۱۹۲۰ متولد شده است او یکی از معروفترین کسانی است که این نظریه را توسعه داده است که فضانوردان باستانی نژاد انسان را روی کره زمین بوجود آورده اند . Nephilimدر نیبیرو توسعه دهنده آفرینش در فرهنگ سومریان باستان بودند . او این مساله را مطرح می کند که در منظومه سیاره ها سیاره ای وجود دارد که سومریان آن را Tiamatمی نامیدند . اگر چه برخورد ستاره ای نظریه ای است که توسط برخی از اختر شناسان نوین سرسری گرفته شده ولی برای بعضی دیگر مساله ای جدی است . نظریه شکل گیری ماه در ۴/۵ میلیون سال پیش ازبرخورد جسمی سخت به زمین به تازگی و همچین توسعه نظریه شکل گیری تصادفی یک سیاره تک زی در منظومه شمسی در محافل علمی با پشتیبانی کمی روبرو شد . به همراه سه گانه برخورد دنیاهادر جهان باستان ایمانوئل ویلکوفسکی سچین مدارکی پیدا کرد که انسانهای باستانی تا این اندازه آگاهی داشته اند که اینگونه تحولات منظومه ای را در اسطوره های خود بصورت متنوعی ذکر کرده اند . درمورد ویلکوفسکی اینها برخوردهای بین سیاره ای فرض شده اند که در بعضی از آنها امکان زیست انسان وجود داشته است . سچین معتقد است که این مسائل خیلی قبلتر ازاین رخ داده است و در گزارشات اسطوره ای بازماندگان بیگانگانی که روزگاری در زمین می زیستند ذکر شده است که این ادعا را تقویت می کند . البته بیشتراینگونه تحقیقات اسطوره ای از نظر محققان قابل اعتماد نیست . زکریا سچین درروسیه متولد شد ولی فلسطینی اش می دانند . او دانشهای جدید و عبرانی قدیم وزبان سامی و زبانهای اروپایی ، عهد عتیق و تاریخ و باستانشناسی شرق نزدیک را فرا گرفت . رشته اصلی سیچین در لندن تاریخ اقتصاد بود و از همین رشته فارغ التحصیل شد .

او برای سالهای زیادی روزنامه نگار وسردبیر دراسرائیل بود و حالا در نیویورک زندگی می کند ومی نویسد . بیشتر کتابهایش بصورت خط Braille برای نابینایان چاپ شده است و برنامه هایی از آن برای رادیو و تلویزیون تهیه شده است سیچین ادعا می کند که پژوهشهایش با متن کتاب مقدس سازگاری دارد و این کتاب مقدس است که از نوشتهای سومری وتاریخ آن الهام گرفته است .

نظریه

سیچین در نظریه خود اعلام کرده که تاریخ بعدی گذر نیبیرو در سال ۲۰۸۵ خواهد بود اما تاریخی که از آن بیشتر صحبت می شود در پایان تقویم مایا ذکر شده است که سال ۲۰۱۲ می باشد .

دراسطوره سومری پیشرفتهای تکنولوژیکی در شبیه سازی انسان توسط نژاد بیگانه ای همچون Anunnaki حاصل شد . سچین ادعا می کند که بعد از آن این زمین بود که جان سالم به در برد .

سچین ادعا کرد که گونه های اصلی حیوانات برای کار در معادن طلا به دام انداخته شدند و سپس با استفاده از مهندسی ژنتیک و ترکیب ژنها کوشیدند گونه ای نزدیک به انسان را پدید بیاورند برای بهره برداری بیشتر .

به گفته تعدادی از منابع از قول سیچین . او می گوید : احتمالا این سیاره یک ستاره کوتوله قهوه ی رنگ است که به آرامی در یک مدار بیضی شکل طولانی به دور خورشید حرکت می کند .در ۳۶۰۰ سال قبل در یک دوره افول خورشیدی در یک مدار فرضی قرار گرفته بین سالهای ۳۶۰۰ یا ۳۷۶۰ و یا ۳۷۴۱ سال قبل . به هر حال دانشمندا ن این فرض را مطرح می کنند که در فضا سیارات زیادی هستند که می توانند در چنین مدار مدوری خود را به آرامی توسعه بدهند آنها ادعاهای سچین را pseudoscience ( شبه علمی ) می خوانند چون مشخصه های آن از ارقام و آمار دانش اختر شناسی تمدن مایا اخذ شده است . تلاشهای رصد خانه ای واستفاد ه از اشعه مادون قرمز نشان داده است که یک کوتوله قهوه ای با یک دوره ۳۷۶۰ ساله با جاذبه قوی وجود دارد و حتی در همین زمینه کتابی تحت عنوان ۲۰۱۲ منتشر شده است .

نیبیرو ( سیاره ای که بیشتر با مردوک وابسته است در کیهان شناختی بابلی ) هسته مرکزی نظریه سچین است . او ادعا می کند که نیبیرو دهمین سیاره محسوب می شود ( البته اگر خورشید و ماه را اضافه کنیم می شود دوازدهمین ) که در مداری طولانی وبیضی شکل قرار گرفته است که هر ۳۶۰۰ سال دردرون منظومه شمسی واکنشهایی را ایجاد می کند .

طبق کیهان شناختی سومریان نیبیرو خود عضو دوازدهم خانواده منظومه شمسی بعد از خورشید وماه بود . برخورد فاجعه آمیزش با تیامات سیاره ای که بین مریخ ومشتری قرار داشت سیاره زمین و کمربند سیارکها و ستاره های دنباله دار را بوجود آورد .

Burak Eldem نویسنده و پژوهشگر ترکیه ای یک نظریه جدید را مطرح کرده است و گفته سیاره دارای یک مدار ۳۶۶۱ ساله است که مردوک برای بازدید و ملاقات مجدد وبازگشت خود قرار داده است و تاریخ بعدی در سال ۲۰۱۲ خواهد بود . طبق تئوری الدم ۳۶۶۱ یک هفتم از ۲۵۶۲۷ است که مدت زمان پنج سیستمی است که سن جهان را می

شمارد در تقویم طولانی مدت مایاها . او اضافه کرد که آخرین باری که مردوک در مدار گردشی خودبه زمین رسید سال ۱۶۴۹ قبل ازمیلاد بود که فجایع بزرگی را بوجود آورد همچون فوران Thera.

فرضیه سیاره تیامات

تیامات چنانچه در En ma Elish( سندی اسطوره ای وتاریخی )آمده است یک الهه است . سچین می گوید به هر حال هرچه هست ما اکنون آن رابه نام زمین می شناسیم . سیاره مردوک به بخشی از ماههای تیامات برخورد کرد و باعث شکسته شدن آن به دو تکه شد . نیمه دومی از تکه های شکست در این مسیر متقاطع به خود تیامات برخورد می کند وباعث خرد شدن و فروریختن تیامات می شود . و این چیزی است که باعث شده ما اکنون در منظومه شمسی شاهد چینش اینچنینی سیاره ها و سیارکها باشیم . یکی از ماههای نیمه دوم سیاره مردوک بار دیگر به مدار جدید فشار وارد می آورد و سیاره جدید را بوجود می آورد که اکنون زمین نامیده می شود . اگر چه دانشمندان با مشاجره این سناریو را نا محتمل می دانند اما حامیان سچین می گویند او می تواند توضیح دهد که قاره های زمین چگونه تقسیم شدند وچرا لایه های زمین رسوب کرده اند .

آنوناکی

سچین با توجه به اختراعات ومدارکی که از کتابخانه بزرگ آشور بنی پال در شهر نینوا و منابع دیگر بدست آورد تکنولوژی و دانش پیشرفته علمی را نشان داد که بسیار بیشتر از حد دوره مکانی وزمانی بود که باید می بود . او این مدارک را برای اثبات نظریه خود ارائه می کند .

سچین در کتاب خود دوازدهمین سیاره ، تشریح می کند که آنوناکی خارج از قلمرو خود با Biblical Nephilim( در کتاب مقدس سران آنوناکی را نفیلیم نامیده اند . آنوناکی یعنی آنان که از آسمان به زمین آمدند و از نظر معنایی همردیف واژه الوهیم است ) در ارتباط بوده است . او ادعا می کند که آنها در ۴۵۰۰۰۰ سال قبل در جستجوی معادن بخصوص از نوع معادن طلا روی زمین پیاده شدند و مرکز پیاده شدن آنها قاره آفریقا بوده و شروع به حفاری کرده اند . خدایان ودر راس آنها مردوک انبوهی از کارگران را از دوازدهمین سیاره برای کار بر روی زمین به اینجا کشاندند . بعدها کشف شد که بابلیان از نسل مردوک هستند .

سچین ادعا می کند که گزارشهای ضبط شده از دنیای باستان چنین گزارش می کنند که یک تمدن انسانی در سومر در محل بین النهرین زیر نظر خدایان وانسان پادشاهان طی تشریفاتی معرفی شده است . آنوناکی نقش سرکارگر ومدیر این پروژه را داشت و Nephilim gods نقش فرماندهان پروژه را بر عهده داشتند . آنوناکی خدمتگذار بود و کارهای پایه ای چون استخراج کانی ها و پی سازی برای ساختمانها را بر عهده داشت و Nephilim دستور العملها را تنظیم می کردند برای نحوه انجام کارها .

البته این وضع تا زمانی دوام داشت چون آنوناکی بوسیله کارگرانش شورشی را علیه سیستم طراحی شده توسط Nephilimترتیب داد . زیرا آنوناکی و Nephilim با همدیگر روی پروژه ای کار می کردند که طی آن آنها تلاش

کردند تا DNA گونه Homo erectus ر ابا مال خودشان ترکیب کنند و آنها موفق شدند تا باعث ارتقاء این گونه تا سطح Homo sapiens بشوند . در این طرح مشاجراتی رخ داد و این درست زمانی بو د که بارش رادیو اکتیو که بوسیله سلاحهای اتمی بوجود آمده بود با نیروی مخربش شهر ur را نابود کرده بود واین نکته تاسف باری است که برای ur در ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد اتفاق افتاده است .

ادعای های سچین قویاً توسط باستانشناسان واختر شناسان مورد مشاجره قرار گرفت آنها این تحقیقات را مثل خواندن داستانهای علمی ـ تخیلی می دانند ومعتقدند اینها یک رمان درمورد اسطوره شناسی و اختر شناسی تمدن بین النهرین هستند .

مجموعه کتابهای سچین تبدیل به داستانهای موفقی بین عموم شده و خیال پردازیهای جنگ ستارگان را قوام بخشیده و خلاصه کارخانه رویا پردازی خوبی برای سینما وتلویزیون شده است .

این نکته برای محققان در روند کلی باور نکردنی بود که چگونه می شود خدایان بین النهرین همچون انسانها میرا باشند . آنها این نظریه را تفسیر توطئه آمیز از دین و عقاید خدایی می دانند . مخالفان آکادمیک سچین سعی کردند روی سوالهای بنیادی گوناگونی تمرکز بکنند که در پژوهشهای سچین پاسخ داده نشده بود .

اول : اگر نیبیرو در ۳۶۰۰ سال پیش در مدار قرار گرفته است بنابراین aphelion باید در مسیر Pluto از مدار خارج می شده. چنان که ما می دانیم اگر جسمی در این فاصله از خورشید قرار بگیرد اتمسفر آن چنان پایین می آید که آب در آن سرزمین یخ خواهد زد و عملاً زندگی ناممکن خواهد بود .

حالا اگر این فرم از زندگی در چنین شرایطی وجود داشته باشد که دارای وابستگی به آب نباشد . پس بنابراین درجه حرارات آن باید خیلی بالا باشد که بتواند خودرا گرم کند و اگر چنین چیزی درزمین اتفاق بیفتد باعث نابودی حیات خواهد شد .

سچین مدعی است که سیاره نیبیرو می تواند ازدرون خود منبع حرارت تولید کند ونیازی به حرارت بیرونی ندارد .

دوم : اگر بیگانگان از زمین بازدید کرده و انسانها را ساخته باشند باید تا کنون مدارکی از این نوع DNA پیدا می شد . از زمانی که ایده DNA مطرح شده و به آسانی و ارزانی در دسترس است فرضیات توطئه آمیزی در مورد نحوه استفاده از آن شروع به شکل گیری نموده است . ایده DNA فرا زمینی زمانی بوجود آمده است که تقریبا اکنون تمامی ترکیبات DNA انسان شناسایی شده . انسانها و میمونها تا ۹۹٪ ترکیبات DNA آنها شبیه هم هست و باقی می ماند ۱.٪ که فرض شده آنهم منشاء باکتریایی داشته است . بدین ترتیب دانشمندان ژنتیک در پیدا کردن مدرکی که بتوانند از نظریه های سچین پشتیبانی بکنند عاجز مانده اند و بیشترشان بدون درنگ این ایده را می پذیرند که انسانها توسط یک مجموعه جهش های DNA از گونه هایی شبیه میمون اولیه تکامل پیدا کرده اند .

اما سچین به نقل از تحقیقات علمی از مجلات علمی و طبیعت شناسی در قوام نظریه خود می گوید در درخت تکاملی ژنتیکی ۲۲۳ ژن هستند که سابقه مورد نیاز را ندارند و منشاء آنها کاملاً ناشناخته است اینها منشاء زمینی ندارند .

## Earth Chronicles volumes

1. *The 12th Planet*, New York: Stein and Day, 1976
2. *The Stairway to Heaven*, 1980, Avon Books (Bear & Company, 1992, ISBN 0-939680-89-0; Harper, 2007, ISBN 0-06-137920-4)
3. *The Wars of Gods and Men*, 1985, Avon Books (Bear & Company, 1992, ISBN 0-939680-90-4)
4. *The Lost Realms*, Avon Books, 1990, ISBN 0-380-75890-3
5. *When Time Began*, 1993, (Harper, 2007, ISBN 0-06-137928-X, ISBN 978-0-06-137928-4)
6. *The Cosmic Code*, Avon Books, 1998, ISBN 0-380-80157-4
7. *The End of Days: Armageddon and Prophecies of the Return*, William Morrow, 2007, ISBN 978-0-06-123823-9

## ompanion volumes

- *Genesis Revisited: Is Modern Science Catching Up With Ancient Knowledge?*, (Avon Books, 1990, ISBN 0-380-76159-9)
- *Divine Encounters: A Guide to Visions, Angels and Other Emissaries*, Avon Books, 1995, ISBN 0-380-78076-3)
- *The Lost Book of Enki: Memoirs and Prophecies of an Extraterrestrial god*, Bear & Company, 2001, ISBN 1-59143-037-2
- *The Earth Chronicles Expeditions*, Bear & Company, 2004, ISBN 978-1-59143-076-6
- *Journeys to the Mythical Past*, Bear and Company, 2007 ISBN 978-1-59143-080-3
- *The Earth Chronicles Handbook*, Bear & Company, 2009, ISBN 978-1-59143-101-5
- *There Were Giants Upon the Earth: Gods, Demigods, and Human Ancestry: The Evidence of Alien DNA*, (Bear & Company), 2010, ISBN 978-1-59143-121-3

## DVDs

- *Are We Alone in the Universe?* (based on *Genesis Revisited*), documentary, 1978 (2003 DVD release)[35]
- *An Evening with Zecharia Sitchin*, lecture and slide presentation, 1997
- *A Talk From The Heart!*, lecture and slide presentation, 2006
- *Signs of the Return*, lecture and slide presentation, 2009
- *2012 - The End of Days?*, lecture and slide presentation, 2010
- *Zecharia at 90 - Farewell Address*, lecture, 2010

## ترجمه متون سومری از زبان زکریا سچین

این متن را در اینترنت ( فیس بوک ) پیدا کردم دیدم برای مطالعه خوانندگان مفید است . مطالب داخل پرانتز از نویسنده است و من چیزی به متن اضافه نکرده ام . البته اگر متن کامل این گفتگوها را کسی پیدا کند و برایم بفرستد ممنون می شوم تا ترجمه و ضمیمه ویرایشهای بعدی کتاب شود .

نویسنده :آرش بیک

سومریان

"ترجمه متون باستانی براستی کار دشواری است خصوصا زمانی که قصد و غرضی هم در کار باشد. نمونه بارز آن ترجمه متون هیروگلیف مصری و خطوط میخی سومری است. در مورد نخست، اغلب باستان شناسان مصری بخاطر وطن پرستی بیش از حد، خیلی مایلند که علامات و حروف هیروگلیف را به شکلی ترجمه کنند که تمامی افتخارات و مهندسی استثنایی آن دوران را به حساب خلاقیت و تردستی مصریان باستان بگذارند و جایی برای دخالت موجودات فضایی و یا دیگر احتمالات باقی نگذارند. نمونه دوم نیز ترجمه متون سومریان یا ایرانیان باستان است با این تفاوت که، مترجمان اغلب غربی هستند و تقریباً هر یک بطور دلخواه عقیده شخصی خود را در ترجمه اعمال می کنند و در این میان تعدادی باستانشناس بومی که اغلب ایرانی هستند، آنها نیز متون سومری را به گونه ای متفاوت ترجمه کرده اند

با درود

مطالب بالا، نظرات باستانشناس روسی ، زکریا سیچن است که در برنامه رادیو شبانه شرکت می کند و راجع به ترجمه متون باستانی سومریان (ایرانیان باستان) با مجری برنامه جورج نوری، به گفت و گو می نشیند که در این گزارش به بخشهای مهم آن اشاره می کنم. امیدوارم مورد توجه شما عزیزان قرار گیرد.

اما قبل از مطالب اصلی مایلم قدری راجع به این باستان شناس روسی که در حال حاضر در امریکا و شهر نیویورک اقامت دارد توضیحات کوچکی بدهم، خصوصاً برای آن گروه از خوانندگانی که به تازگی مطالب این جانب را در مجله دانستنیها می خوانند. ناگفته نماند در رابطه با تحقیقات زکریا سیچن ، چندین گزارش در گذشته تهیه کرده ام و علاقه مندان می توانند به آرشیو مجله مراجعه کنند و آن را مطالعه فرمایند

پروفسور سیچن ، در حال حاضر ۸۵ سال سن دارد و تحصیلات خود را در دانشگاههای گوناگون از جمله رشته باستان شناسی را در دانشگاهی در لندن به پایان رسانده است و تقریباً ۵۵ سال است که عمر خود را وقف تحقیق و ترجمه متون سومری کرده است و مجموعاً هشت کتاب بسیار ارزنده در رابطه با تحقیقاتش تا بحال به رشته تحریر در آورده است. غربی ها از کتابهای وی به نام "مهد تمدن بشریت" * نام می برند.

زکریا سیچن ، می گوید: ترجمه متون سومری براستی کار دشواری است و برای چنین کاری شما می بایست به دیگر زبان های رایج آن دوران تسلط پیدا کنید. بعنوان مثال، خطوط ایلامی، خطوط میخی و خطوط .... و اگر در کار یادگیری زبانها سرعت نداشته باشید عمر طبیعی انسان کفاف نخواهد کرد.

وی ادامه داده و می گوید، گرفتاری در این مواردی که اشاره کردم خلاصه نمی شود، شما در حقیقت فقط خوان دوم را طی کرده اید، حال می بایست اجازه نامه های بسیار رسمی و مهم در دست داشته باشید تا موزه هایی که دارای این کتیبه ها هستند به شما اجازه دیدار کتیبه ها و الواح را بدهند. بعنوان مثال در موزه لندن - انگلستان، هزاران لوح و کتیبه سومریان موجود می باشد و خدا می داند که برای دیدن هر کتیبه چندین نامه بین من و این موزه رد و بدل شده است.

پس از آن که لوحی را دریافت می کنید مدتها طول می کشد تا زمان نوشته شدن آنها را شناسایی کنید، سرانجام پس از آن که با چندین ترجمه دیگر آن را می سنجید تازه متوجه می شوید که تفاوت ترجمه از کجا تا کجاست.

زکریا سیچن ، در رابطه با کتاب " کتاب گمشده انکی"* صحبت می کند و می گوید؛ حدود ۳۳ سال پیش، زمانی که من مشغول ترجمه کردن چند کتیبه ایلامی بودم، خبر رسید که باستان شناسان انگلیسی و آلمانی به گنجینه مهمی از اطلاعات که در صدها کتیبه سومری نهفته است دست یافته اند. زمان پیدا کردن آن را مشخص نکرده بودند زیرا مدتی بعد از آن واقعه اطلاع یافتم که این کشف باستان شناسی در سالهای ۶۵ تا ۱۹۷۰ اتفاق افتاده بود ولی خبر در دسترس قرار گرفتن آن مدتها طول کشیده بود که من شخصاً دلیل آن را نمی دانم، بدون شک دلیل سیاسی مهمی در پشت ماجرا بود. به هر حال مدتی طول کشید تا شخصاً کتیبه ها را ببینم و هم زمان متن ترجمه شده آن توسط باستان شناسان آلمانی و انگلیسی را هم بخوانم و به قولی خود را آماده کنم که شخصاً کتیبه ها را ترجمه کرده و مجموع سه ترجمه را با هم مقایسه کنم تا به یک ترجمه قطعی دست یابم. پروفسور سیچن ، می گوید خواهش می کنم از من نپرسید که آن باستان شناس آلمانی و انگلیسی چگونه آن کتیبه ها را ترجمه کرده اند زیرا آنها به قدری در اشتباه بوده اند که حتی خودشان نتوانسته بودند از آنچه که ترجمه کرده بودند نتیجه بگیرند. که البته دلیل آن یا نداشتن معلومات کافی بود و یا آنکه قصد و غرضی در کار آنها بود که در اینجا وارد آن بحث نمی خواهم بشوم. اما آنچه که از متن کتیبه ها در آن کتاب ترجمه کردم مجموعاً چنین برداشت می شود کرد که حدود ۴۴۵ هزار سال پیش گروهی فضا نورد از سیاره ای در جستجوی طلا به کره زمین می آیند. سفینه آنان در دریا فرود می آید و به اولین ساحلی که می رسند و مستقر می شوند آن مکان را به نام (خانه ای در دور دست) می نامند.(اولین مکان همان جزیره کیش است). تدریجاً با گذشت زمان ماموریت آنان به یک ماموریت بزرگ و تمام عیار مبدل می شود. مرکز فرماندهی اصلی آنان در سفینه عظیم دیگری که در اتمسفر زمین قرار گرفته بود وجود داشت در عین حال آنان از کره مریخ نیز بعنوان قرار گاه میان سیاره خود و زمین استفاده می کردند. بدلیل کند پیش رفتن استخراج طلا، آن هم به خاطر کمبود نفرات، آنان تصمیم می گیرند که موجودات جدیدی را توسط اعمال ژنتیکی برای ماموریت خود که همانا استخراج طلا بود بوجود آورده و بکار گمارند. زکریا سیچن ، در بخش دیگری از مصاحبه اش می گوید در نظر داشته باشید که هزاران کتیبه وجود دارد که وظیفه باستان شناس این است که مطالب را جستجو کند و رابطه آنان را با هم دریابد.اغلب ترجمه های بی سرو ته بخشاً به باستان شناسان کم تجربه تعلق دارد و در مواقعی مغرض، اما در رابطه با کتیبه های سومری خوشبختانه بدلیل وجود چند زبان و خط در آن دوران مانند ایلامی و پارتی و... ما می توانیم متون ترجمه شده را در کنار هم بگذاریم و شباهت های فراوانی بدست آوریم. نکته قابل توجه دیگر آن که، در سال ۱۹۵۲، تعداد ۲۱ هزار کتیبه در مرز ایران وعراق پیدا شد و حدود ۲۰ سال پس از آن واقعه بیش از ده هزار کتیبه دیگر در آن منطقه توسط کاوشگران و باستان شناسان از دل خاک بیرون

کشیده شد و هر باری که تعدادی کتیبه دیگر از خاک بیرون می آمد مانند این بود که روح تازه ای در کار ما دمیده می شد.

سیچن می گوید: در الواح و کتیبه های دیگر که به حوادث پس از طوفان نوح اشاره می کند آمده است که پس از آن که طوفان سهمگینی در کره زمین رخ داد و برای دوره ای کوتاه آب سرتاسر کره زمین را پوشاند حدود شش هزار سال پیش فضانوردان "آنوناکی" در ماموریت جدید خود به کره زمین در نقش خدایان ظاهر می گردند و در حقیقت تمدن را با خود به ارمغان می آورند و در عین حال به انسان می آموزند که چگونه آنها را می بایست پرستش کنند. دو هزار سال پس از شکل گیری چندین تمدن در مناطق ایران و اطراف آن به دلیل اختلافات درونی که میان خدایان سومری شکل می گیرد نبردهای سهمگین اتمی اتفاق می افتد و در پی آن ویرانی و نابودی اتفاق می افتد .




زکریا سچین و جردن مکسول نماد شناس

.زکریا سیچن در باره کتاب " کتاب گمشده انکی" مجدداً توضیح می دهد که اصولاً در آن کتاب ابتدا به حوادث اتفاق افتاده در کره نیبیرو (جایگاه و کره خدایان سومری "آنوناکی" ) اشاره می شود و نبرد قدرت میان پادشاهان "آنوناکی" و آن که اصولاً سر منشاء اختلافات آنان بر این اصل استوار بود که آن کره بخاطر از دست دادن اتمسفر خود خصوصاً در زمانی که از خورشید فاصله می گرفت و به عبارتی فصل زمستان آن فرا می رسید سرما سبب گردیده بود که موجودات آن کره دچار مشکلات عظیمی گردند و پادشاهان "آنوناکی" با هم راه چاره ای برای این مشکل بزرگ نمی توانستند بیابند تا آن که یکی از متولیان قدرت در آن کره به نام “اللو” ، کره زمین را برای وجود داشتن طلا انتخاب می کند و بدون آن که تصمیم خود را با دیگر پادشاهان "آنوناکی" در میان بگذارد توسط سفینه ای به کره زمین می آید که در حقیقت این ماجرا به نیم میلیون سال پیش تعلق دارد و حوادث دیگر که چگونه او به کره زمین می رسد و در آن فرود می آید و طلا پیدا می کند و ماموریت اصلی را طراحی می کند در کتاب یاد شده با جزئیات خارق العاده بدان اشاره شده است

# کتاب گمشده ی انکی

## اثر: زکریا سچین

ترجمه : مهر

(ویرایش سوم )

(رسالت و سرگذشتِ یکی ازخدایان)

# پیشگفتار

حدود ۴۴۵۰۰۰ سال پیش فضانوردان سیاره ا ی ناشناخته در جستجوی طلا به زمین آمدند.

پس از فرودی ناموفق در یکی از دریا های زمین،تا ساحل قدم زنان ادامه دادند و در آنجا اریدو(Eridu)- خانه ای در دوردست- را به پا کردند.

مدتی بعد اریدو ی تازه تاسیس به یک پایگاه ماموریتی کامل با یک مرکز کنترل ماموریت،یک ایستگاه فضایی،فعالیت های معدنی و حتی پایگاهی بین راهی در مریخ دگردیسی پیدا کرد.

نیاز به نیروی انسانی آن ها را مجبور کرد تا از مهندسان ژنتیک برای خلق انسان های اولیه ی کارگر، استفاده کنند.

طوفان سهمگینی که زمین را در نوردیده بود شروعی دوباره را تحمیل کرد.فضانوردان فرا زمینی به خدایان زمینیان تبدیل شدند،نوع بشر را ساختند و آن ها را به پرستش کردن تعلیم دادند.

نزدیک به ۴ هزار سال پیش همه ی آنچه ساخته شده بود در یک فاجعه ی اتمی به ویرانه ای تبدیل شد، فاجعه ای که در خلال سلطه جویی ها و جنگ های مهاجران فرا زمینی رخ داد.

آنچه بر روی زمین رخ داده،به ویژه اتفاقاتی که از شروع تاریخ بشر گذشته است، توسط "Zecharia Sitchin" از کتب مقدس،کتیبه های رسی،افسانه های اساطیری و یافته های باستان شناسی، در سری کتاب های "تاریخچه ی زمین" جمع آوری شده.

اما پیش از همه ی این اتفاقات چه بر زمین گذشته،چه بر Nibiru،سیاره ی مادری فضانوردان رخ داده که آن ها را در جستجوی طلا به سفر فضایی وا داشته و در ادامه،خلق نوع بشر...

چه احساسات،رقابت ها،اعتقادات و روحیاتی ( و شاید هم فقدان همه ی این ها) بازیگران اصلیِ این حماسه های فرازمینی و فضایی را برانگیخته است؟

چه روابطی مسبب بروز کشمکش ها بر روی زمین و Nibiruشد؟ تنش هایی بین سنت وتجدد،مهاجران Nibiru و اهالی زمین و اینکه هرآنچه رخ داد حکم سرنوشت برای اتفاق افتادن بود؟

آیا سرنوشتی که اتفاقات گذشته را در خود جای داده،کلید آینده را به همراه دارد؟

آیا امکان نداشت که یکی از بازیگران اصلی این ماجراها یا یک شاهد و کسی که می توانست تقدیر و سرنوشت را تمیز دهد و این وقایع را برای آیندگان ثبت کند؛چرایی و چگونگی،زمان و مکان رخ دادن اولین و شاید آخرین اتفاقات.

چیزی که بعضی از آن ها انجام دادند مشخص است،بهترین آن ها که رهبر خوبی هم بود فرماندهیِ اولین گروه فضانوردان را بر عهده داشت.

محققان الهیات و متخصصان علوم الهی تشخیص داده اند که داستان های مقدس آفرینش،آدم و حوا،باغ عدن،طوفان نوح و برج بابل همگی برداشتی از متونی اند که هزاران سال پیشتر در بین النهرین به خصوص توسط سومریان نگاشته شده بود.و آن ها همگی به وضوح بیان کرده اند که سومریان اطلاعات گذشته ی خود را از نوشته های Anunnaki (آنان که از آسمان ها به زمین آمدند)-خدایان باستان-به دست آورده اند.اتفاقاتی که پیش از شروع تمدن ها و حتی پیش از زمانی که بشر پا به عرصه ی گیتی بگذارد رخ داده اند.

نتایج یک و نیم قرن یافته های باستان شناسی در خرابه های آثار باستانی به خصوص در خاورمیانه تعداد زیادی متون تاریخی پیدا شده است؛این یافته ها فقدان برخی از متون را آشکار می کند،متونی که از آن ها به عنوان "کتب گم شده"

یاد می شود و فقدان آن ها در اکثر متون تاریخی ذکر شده یا از دیگر متون مشابه استنتاج گردیده و یا موجودیتشان در فهرست کتابخانه های سلطنتی و معابد اثبات شده است.
گاه قسمتی از "اسرار خدایان" در افسانه های حماسی آشکار می شد،مانند افسانه ی Gilgamesh که بحث میان خدایان برای تصمیم گیری در مورد انسان را فاش می کند-تصمیمی که به نتیجه ی از بین بردن نوع بشر در طوفانی سهمگین انجامید-،یا متنی با عنوان Atra Hasis یاد آور عذاب کشیدن Anunnaki در معادن طلاست که به خلق زمینیان کارگر اولیه انجامید.
گاه فرماندهان فضانوردان خود، این متون را تالیف می کردند:گاه متنی را به کاتبی منتخب دیکته می کردند مانند نسخه ای که در آن یکی از خدایان که مسبب رخ دادن فاجعه ی اتمی بود سعی کرد گناه خود را به گردن خدای دیگر-رقیبش-بیاندازد.
گاه خدایان خود نسخه را نگارش می کردند،مانند موردی مربوط به " کتاب رموز Thoth – خدای داناییِ مصری- که در تالاری زیر زمینی توسط خدای پنهان شده بود!
وقتی خداوندگار یهوه –بر اساس کتب مقدس-فرامین خود را به فرد منتخبش اعطا کرد ابتدا خود در ۲ کتیبه ی سنگی حکاکی کرد که در کوه Sinai احکام را به موسی اعطا کردم.
وقتی کتیبه های مربط به وقایع بت گوساله ی طلائی از دست موسی افتاد و شکست، او ۴۰ شبانه روز بر روی کوه به ثبت سخنان خداوند یهوه گذراند و کتیبه های جایگزین را خود بر روی ۲ طرف بازنویسی کرد.
اگر به خاطر افسانه های مربوط به کتاب رموز Thoth که بر روی پاپیروس های دوران پادشاه مصری Khufu (Cheops) ثبت شد نبود،وجود چنین کتابی کشف نمی شد.اگر به خاطر روایاتِ هجرت بنی اسرائیل به کنعان و کتاب تثنیه نبود ما هرگز از کتیبه های الهی و محتوای آن ها اطلاعاتی به دست نمی آوردیم؛ همه ی این ها به بدنه ی مبهمِ " کتب گم شده" تبدیل می شدند و هرگز وجود حتمیشان روشن نمی شد.
واقعیت دیگری که با آن رو به رو هستیم این است که در بعضی موارد می دانیم که برخی متون وجود داشته اند،اما از درون مایه ی آن ها اطلاعی نداریم.مانند مورد مربوط به کتاب " جنگ های یهوه" یا کتاب "تاریخ یهود"( the book of Dasher) که به صراحت در انجیل به آن اشاره شده.
حدا اقل در ۲ مورد وجود کتب باستانی-که متون آن ها داستان کتب مقدس شده است-را می توان استنتاج کرد.
فصل پنجم تورات با این جمله آغاز می شود:
"این کتابِ Toledoth of Adam است. Toledoth معمولا زایش ترجمه می شود،اما معنای دقیق تر آن «شجرنامه یا ثبت تاریخی است».مورد دیگر در فصل ۶ تورات است جایی که وقایع مربوط به نوح و طوفان بیان شده و با این کلمات شروع می شود؛" این همه ی حکایتِ نوح است".
نسخه های ناقصی از کتابی که به اسم " کتاب آدم و حوا" شناخته شده از هزاران سال پیش در زبان های ارمنی،سریانی،اسلاوی و زبان های باستانی دیگر از قبیل زبان سامی به جای مانده است.
و کتاب انوش( یکی از به کتاب های به اصطلاح جعلی در مقدس بودن) شامل بخش هایی است که به نظر محققان پیش از طوفان نوح وجود داشته است.

یکی از نمونه های بارز برای درک حجم کتاب های گم شده کتابخانه ی مشهورِ اسکندریه در مصر است. بطلیموس آن را ۳۲۳ قبل از میلاد در زمان مرگ اسکندر تاسیس کرد و گفته می شود شامل بیش از نیم میلیون کتب چند جلدی بود که بر روی جنس های مختلفی همچون سفال،سنگ،پوست و پاپیروس نوشته شده بود.
آن کتاب خانه ی عظیم که مجتمع گرد هم آییِ محققان برای آموختن دانش بود در جنگ های ویران کننده و متمادی که از سال های ۴۸ قبل از میلاد تا ۶۴۲ بعد از میلاد با پیروزی اعراب ادامه داشت در آتش سوخت و تبدیل به خاکستر شد.آنچه از این گنجینه ی با ارزش باقی مانده،ترجمه ی یونانی کتاب اول از ۵ کتاب مقدس Hebrew و دست نوشته های پراکنده ای از محققان ساکن کتاب خانه است.
تنها به همین علت است که می دانیم پادشاه دوم،بطلیموس در حدود ۲۷۰ قبل از میلاد روحانی مصری که یونانی ها او را Manetho می خواندند را برای گرد آوریِ تاریخ مصر گماشت.
ابتدا Mantheo تنها در مورد خدایانی که در آنجا حکمرانی کرده اند نوشت و سپس نیمه خدایان(نیم انسان و نیم خدا) و بعد از آن در حدود ۳۱۰۰ سال قبل از میلاد را به سلسله ی فرعونیان اختصاص داد.
آن طور که او نوشت،حکمرانی خدایان هزاران سال پیش از طوفان مهیب آغاز شد و برای هزاران سال پس از آن ادامه داشت و در سال های پایانی با جنگ بین خدایان همراه بود.
در قلمرو آسیاییِ اسکندر،جایی که حکومت در دست ژنرال Seleucos و قائم مقام او بود نیز از دانشمندان یونانی برای جمع آوری تاریخ آن منطقه استفاده شد.
Berossus یکی از روحانیون خدای بابلی Marduk، با دسترسی به کتیبه های رسی که منبع آن ها معبد کتابخانه ی Harran( هم اکنون در جنوب ترکیه)بود در ۳ جلد تاریخ خدایان و مردمان را که از ۴۳۲۰۰۰ سال پیش از طوفان مهیب یعنی زمانی که خدایان از آسمان ها به زمین آمدند، شروع می شد را ثبت کرد.فهرست نویسیی بر اساس نام و مدت حکومت ۱۰ فرمانروای ابتدایی، Berossus گزارش داده که اولین فرمانده لباسی همچون ماهیان به تن داشته و از دریا به خشکی ها آمد.او اولین کسی بود که به بشریت تمدن آموخت و نام او به یونانی Cannes بود.[۱]
در مقایسه ی بسیاری از جزئیات،هر دو روحانی،خدایان را کسانی که از آسمان ها به زمین آمدند به حساب آورده اند،از زمانی که خدایان به تنهایی بر روی زمین حکمرانی می کردند،از زمان طوفان فاجعه آمیز.در نمونه ها و تکه های پراکنده ی دیگر( دیگر نوشته های هم دوره) از آن ۳ جلد کتاب،Berossus به طور ویژه وجود نوشته هایی پیش از طوفان سهمناک را گزارش کرده،کتیبه های سنگی که در جهت حفاظت در شهر باستانی که Sippar نامیده می شد مخفی شده بودند،یکی از شهرهایی که به وسیله ی خدایان باستان بنا شدند.

---

**[۱]ــ « نقاشی داگونها قبیله ای در آفریقا که دردرون غاری قرار دارد چه چیزهایی به ما می آموزد . ... این نقاشی ها یک بشقاب پرنده را نشان می دهد که از آسمان به زمین می آید و بر روی سه پایه بر زمین می نشیند . سپس موجودات داخل سفینه گودال وسیعی در زمین می کنند و آنرا با آب پر می کنند و از سفینه به داخل گودال می پرند و به سطح آب می آیند و با رئیس قبیه حرف می زنند »**
www.drunvalo.net

THE ANCIENT SECRET OF THE FLOWER OF LIFE نوشته: Drunvalo Melchizedek

به هر حال Sippar،همانند دیگر شهرهای پیش از طوفان ِ تاسیس شده ی خدایان،در فاجعه ی طوفان نیست و نابود شد،یک مرجع مربوط به نوشته های پیش از طوفان در کشف تاریخچه پادشاه آشوری Ashurbanipal (۶۶۸ تا ۶۳۳ پیش از میلاد) پیدا شد.وقتی باستان شناسان در میانه های قرن نوزدهم پایتخت ِ باستانی آشوریان نینوا را پیدا کردند،در خرابه های آن محل کتاب خانه ای همراه با باقی مانده ی ۲۵۰۰ کتیبه ی رسی ثبت شده یافتند.

یک گردآورنده ی مستعد متون قدیمی- که شیفته ی آشوریان است-در ثبت های تاریخی خود آورده است: "خدای کتابت، هنر دانش خود را به من ارزانی داشته است و من به رموز نوشتن آگاه شده ام،من حتی می توانم کتیبه های پیچیده ی سومری را نیز بخوانم،من می توانم کلمات مبهم ِ سنگ نوشته های مربوط به روز های قبل از سیل مهیب را بخوانم."

هم اکنون می دانیم که تمدن آشوریان تقریبا هزار سال پیش از شروع حکمرانی فرعونیان در عراق امروزی شکوفا شد و هر دو بعد ها تبعه ی تمدن هندی ها در شبه قاره ی هند شدند.همچنین حال می دانیم که سومری ها اولین کسانی بودند که دست به نوشتن افسانه ها و تاریخچه -های ِ خدایان و انسان ها و از همه ی شخصیت های دیگر شامل یهودیان،افسانه های آدم و حوا،قابیل و هابیل،طوفان نوح و برج بابل و جنگ و صلح های خدایان.همان طور که بازتاب و بازآوریشان در نوشته های یونانی،سوری،کنعانی،پارسی و آرامی وجود دارد. به گواهی ِ این نوشته های قدیمی، منابع مورد استفاده متون تاریخی بوده که برخی از آن ها یافت شدند و بسیاری از دست رفتند.

تعداد نوشته های قدیمی از این دست اعجاب انگیز است؛ نَه هزار بلکه ده ها هزار کتیبه رسی در خرابه های خاورمیانه ی باستانی کشف شده است.بسیاری مربوط به امورات زندگی روزانه مانند تجارت و دستمزد کارگران و عقد و ازدواج ها بوده.باقی آن هایی که بیشتر در کتابخانه ها قرار داشته اند مربوط به تاریخچه های سلطنتی بوده،باقی آنچه در خرابه های ِ معابد ِ کتابخانه ها یا مدارس آموزش کتابت کشف شده، نوشته هایی که مقدس شمرده می شوند را تشکیل می دهند،یک ادبیات محرمانه که در زبان سومریان ثبت شده و سپس به آکادی(اولین زبان سامی)و پس از آن به دیگر زبان های تاریخی ترجمه شده.و حتی در این نوشته های تاریخی که تنها به ۶ هزار سال پیش باز می گردند منابع کتب گمشده بوده اند،کتب گمشده ای که بر سنگ حجاری شده بودند.

همچنین افسانه های غیر قابل باور و معجزه گونه ای روایت شده از خرابه های شهرهای باستانی و کتابخانه هایی حاوی الواح گلی که بطور غیر قابل باوری اطلاعات زیادی از ده مورد طوفان ( شبیه به طوفان نوح ) در خودشان دارند .

طبق اشاره های Berossus جمع سالهای سلطنت و قوانین وضع شده سرجمع ۴۳۲۰۰۰ هزار سال را نشان می دهد . و این را از فهرست پادشاهای سومریان میدانیم . ( که در موزه Ashmolean واقع در آکسفورد انگلستان به نمایش در آمده ) . بررسی متون سومری هیچ شکی باقی نمی گذارد که مولفان سومری خیلی زودتر از آنچه ما فکر میکنیم به اجتماع و مباحث شرعی و شناخت ماده دست یافته بودند . و این با متونی که اخیراً بدست آمده برابری می کند . با کشف متون مختلف در ایالتهای گوناگون این موضوع قویاً اثبات می شود که این متون ضبط اصلی محسوب می شوند و تاکنون از آنها محافظ می شده . آنچه که از صدرو ذیل متون بر می آید نشان میدهد که در تمام این حوادث یک عنصرکلیدی وجود دارد یک رهبر کسی که خود شاهد عینی آنها بوده .

او تک تک حوادث را خود به چشم دیده است . در واقع او یک عامل فعال کلیدی است که نقش رهبری را ایفا میکند در میان نخستین گروه فضانوردانی که با او فرود آمدند . در زمان او لقبی داشت تحت عنوانE . A ( دارنده خانه بر روی آب ) . او تجربه ای دلسرد کننده از دستورات برای ماموریت روی زمین داشت با توجه به برادر ناتنی و رقبش انلیل . ( فرمانروا

و دستور دهنده ) او کمی احساس حقارت می کرد از اینکه به او لقب Enki داده شده است ( فرمانروای زمین ) . رانده شده و فروافتاده از شهرهای خدایان و ماندگار در پایگاه فضایی E.DIN ( عدن ) در روی زمین . برای سرپرستی کردن استخراج طلا در AB ZU. ( جنوب شرقی آفریقا ) و دانشمند بزرگ انکی ، خالق انسان در این بخش ساکن شد . واین موقعی است که آنوناکی در معادن طلا زحمتهای بسیاری کشیدند ویاغیگری های زیادی رادیدند . در اینجا بود که آنها درک کردند که نیاز به نیروی انسانی دارند برای استخراج طلا و جهش دادن سلاحهایشان با استفاده از توسعه مهندسی ژنتیک برای کسب تجربه بیشتر . وبدینگونه داستان آدم برروی زمین خاکی شروع می شود . اما بعنوان یک موجود ترکیبی ( یا پیوندی و دورگه ) آدم نمی توانست تولید مثل انجام بدهد .

حوادث قصه آدم و حوا که در باغ عدن اتفاق می افتد ودر کتاب مقدس گفته شده با مهارت بعنوان دومین دستکاری ژنتیکی ذکر شده است. انکی احتیاج داشت که برای تولید مثل جنسی ژنهای مربوط به کروموزوم را به پروژه مهندسی ژنتیک خود اضافه کند . و اینگونه بشر شروع به تکثیر خود نمود و این چرخه ای بود که کسی نمی توانست خارج از آن را تصور کند . و انکی کسی بود که با نقشه برادرش انلیل مخالفت کرد که می خواست بشریت را در حوادث منتهی به طوفان هلاک کند .

این قهرمان چه کسی است که در کتاب مقدس نوح نامیده می شود و خیلی زودتر از آن در متون سومری Ziusudra ؟ نخستین پسر آنو یعنی انکی طبق قانون نیبیرو بخشی از زندگی خود را در معبد خود واقع در سیاره نیبیرو قرار گذارنده بود .او اکنون یک دانشمند توانا بود .او جنبه های مهمی از یک دانش پیشرفته را در سیاره اش به ارث گذاشته بود .بخصوص برای نژاد آنوناکی و دو پسرش مردوک و Ningishzidda . آن دو به ترتیب خدایان مصر همچون Ra و Thoth بودند و به این دانش آگاهی داشتند . اما او نیز همچون یک ابزار بود در ساخت بشریت و توسعه این دانش .

بدین ترتیب اسرار خدایان در این کار به افراد منتخب آموزش داده شد . حداقل در دو مورد نشان داده شده که این دانش به میراث گذاشته شده برای بشریت از طرف خدایان .

نخستین انسان از رحم زنی زمینی با منی انکی که بوجود آمد Adapa نامیده شد . ما این را از کتابی می دانیم که نوشته شده درباره زمان اولیه کمی جلوتر از کتاب گمشده . این کتاب Enmeduranki نام داشته که که به احتمال زیاد الگویی بود برای کتاب خنوخ واین راهی است برای بدست آوردن بهشت پس از اینکه خنوخ کتاب خود رابرای پسرانش گذاشت کتابی تحت عنوان divine secrets .

( واژه devah در سانسکریت و devo در اوستایی و dues در لاتین و der در پهلوی و dieu در فرانسوی ازریشه div به معنی درخشیدن است . دیوان در واقع پسران خدای بزرگ آسمان بودند . امید عطایی ـ کتاب نبرد خدایان ـ مترجم .) نگارشی از کتاب خنوخ خارج از طرح تدوین تورات ، جان سالم به در برد . ( از جرح وتعدیل توسط کاتبان تدوین کننده تورات که بعدها در طومارهای کومران پیدا شد ـ مترجم )

در هر صورت سرنوشت فرزند ارشد آنو این بود که نتواند جای او بر تخت سلطنت در نیبیرو بنشیند . سلسله ای از قوانین متوالی تاریخ پرچین و شکن نیبیرو را برای مان منعکس می کند . این امتیاز به برادر ناتنی انکی یعنی انلیل داده شد . کوشش شد که این تضاد تلخ حل شود . انلیل وانکی هر دو ماموریتشان را به پایان رساندند . این ماموریتی بود بر روی یک سیاره بیگانه برای بهره برداری از منابع طلا برای نجات اتمسفر در حال زوال نیبیرو . البته زمینه هایی علیه آنها به صورت پیچیده ای شکل گرفت در زمانی که Ninharsag خواهر ناتنیشان نیز به کره زمین وارد شد . ( بعنوان رئیس تیم پزشکی آنوناکی ) و این زمانی بود که انکی تصمیم گرفت از دستور انلیل برای هلاک بشریتی که خودشان بوجود آورده

بودند سر پیچی کند . در حقیقت تضاد میان این دو برادر ناتنی در میان نوه های آنها نیز ادامه یافت . برای تمام آنها بخصوص آنها که در زمین زاده شدند .

در حقیقت طول عمر زیاد در نیبیرو که محصول دانش آنها بود در دوره های متوالی باعث زیان بسیار شده بود همچون عذاب برای افراد و دندان تیز کردنهای اشخاص برای تحقق جاه طلبی هایشان و ...

آنها به اوج رسیده بودند در آخرین قرن ، حدود سومین هزاره پیش از میلاد . درزمان مردوک ، فرزند ارشد انکی ، همسر رسمی انکی ، اعلام کرد که انکی به هیچ عنوان نخستین فرزند محسوب نمی شود بلکه این نینورتا هست که باید وارث زمین باشد . چالشهای تلخی بوجود آمد که در نهایت منجر به بکارگیری سلاح اتمی گردید . نتیجه نا خواسته بعدی انهدام تمدن سومری بود .

در آغاز افرادی که انتخاب شده بودند برای فراگیری اسرار خدایان بصورت کاهن شناسایی می شدند . دودمانی که رابط بین خدا و دیگر انسانها بودند . انتقال دهنده واژگان فرشتگان ( دراینجا به فرشتگان اشاره شده که انتقال دهنده کلام خدایان هستند که در واقع به آنها دیوان گفته می شود ـ مترجم )به موجودات فانی .

بابیان سخنان وحی گونه از جانب فرشتگان و راهی برای فنا در جهت مشاهده علائمی از بهشت . این مساله بصورت روز افزونی برای بشریت توسعه پیدا کرد که خداپرستان در تضادهای زیادی قراربگیرند و پیشگوییها شروع به نقش آفرینی نمودند . دراین دوره کسانی نقش سخنگوی خدایان را داشتند که دریافتهایشان را بیان می کردند .

Nabih صفتی بود برای پسر ارشد مردوک نابو که ازجانب پدرش تبعید شده بود . برای اینکه بر سر مردوک فریاد بر آورده بود که چرا گروهی از بشریت را به جهت دریافت نشانه هایی از بهشت بر دیگران برتری داده است .

این خواسته ها زمانی توسعه پیدا میکردند که کسانی می توانستند بین مساله اراده و سرنوشت( Fate andDestiny.) تفاوت قائل شوند . پاره ای از اعلامیه های انلیل و گاهی اوقات آنو بی چون چرا به این موضوع می پرداخت که چه تفاوتی وجود دارد بین سرنوشت و تحرکات ارادی .

سیاره دوست داشتنی اوربیت در دوره تعیین شده و غیر قابل تغییر در مدار TAR.NAM قرار می گرفت . عیناً این سرنوشت بود که در حال شکستن بود و داشت تغییر پیدا میکرد . با مرور حوادث و تسلسل آنها به تشابهات جالبی میرسیم بین آنچه که در سیاره نیبیرو اتفاق می افتاد و آنچه که در روی زمین رخ می داد .انکی و انلیل فیلسوفانه به فکر فرورفتند و تصمیم گرفتند از چیزی که سرنوشت نامیده شده دور بمانند . واینکه نتیجه منطقی فقط تقدیر اندیشی و یا انتخاب درست ونادرست و انتخاب آزادانه دراین میان چیست ؟ آخرش قابل پیش بینی نیست . قبلاً پیش بینی های مخصوصی وجود داشت در مورد همه چیز که مثلاً سیاره اوربیت در مدار خود خواهد چرخید . و اودوباره به وضع اولیه خود بر می گردد و این شیئی همان اولی هست که در آخرین حرکت خود به نمایش می گذارد . (به این معنی که سرنوشت هر چیزی از قبل مشخص شده است و تغییر در طبیعت ناممکن است .ابتدا و انتهای هر چیز مشخص است ـ مترجم )

اینگونه رویدادهای فکری ـ فلسفی در میان ویرانه های ناشی از انفجارهای هسته ای بین رهبران آنوناکی شعله ورتر می شد . این امر نیاز به توضیح داشت که اگر گروههای انسانی نیز به همین راه بروند آیا فرجامشان نابودی است ؟ یا نه این سرنوشتی بود که فقط برای آنوناکی پرداخته شده بود ؟ چه کسی مسئولیتش را می پذیرد و چه کسی جوابگو است ؟

در انجمن آنوناکی شامگاهان به مجلس مصیبت تبدیل شده بود . و این فقط انکی بود که مخالف کاربرد سلاحهای ممنوعه بود . برای انکی مهم بود که به باقیمانده افراد درد جانکاه آن را توضیح بدهد . و این نقطه انحرافی بود برای ساگای برون

زمینی ها چون ناوگان جنگی به راه افتاده بود وهمه چیز به پایان خودنزدیک می شدند . وانکی نخستین کسی بود که شاهد عینی این حوادث بود وهمه را گام به گام شرح میدهد .اما آیا میتوان آینده را نیزاینگونه پیشگویی کرد ؟ بهترین سخن همین گزارش اول شخصی است که انکی به ما می دهد . و مطمئناً او یک زندگینامه خودنوشتی (autobiography ) نیزبرای خود فراهم آورده است در نوشته ای بسیار طولانی . ( که برروی چهارده لوح گلی مفصل شرح داده شده ) ودر کتابخانه ها کشف شده .

آنچنان که نیپور از انکی نقل قول می کند اینچنین است : زمانی که من به زمین نزدیک شدم آن راسیل فرا گرفته بود . وزمانی که نزدیک تر شدم چمن زارهای سبزرا دیدم . و توده هایی را دیدم که روی تپه ها قرار داشتند در حالیکه خارج از توانایی من بودند فرود آمدن برروی آنها . مجبور شدم در مکانی خاص خانه خود را بسازم ومن اسم مناسبی برای آن انتخاب کردم . این متن ادامه میباید اینگونه که انکی درنهایت چگونه عمل میکند وبه زیر دستانش چه دستوراتی را می دهد و چگونه ماموریتش را در روی زمین پیش می برد .

متون متعدد دیگری هم هستند که درارتباط با جنبه های گوناگون نقش انکی و کامل کردن این داستان به ما کمک می کنند . این حلقه ای به هم فشرده است در حماسه آفرینش . درهسته مرکزی این متن انکی قرار دارد که محققان او را مسئول پیدایش اریدو می داند . که در آنها توضیحات مشروحی وجود دارد که شامل ساختن آدم نیز می شود . که در توضیحات آنوناکی زن ومرد معرفی می شوند . مرد وزن به شهر انکی یعنی اریدو آورده شدند تا دانش ME را کسب نمایند . ME یک دیسک است حاوی اطلاعات رمز گذاری شده از تمامی مفاهیم تمدن . این متنها شامل زندگی محرمانه انکی و مسائل شخصی اوست .

بعنوان مثال بخشی از این داستان مربوط می شود به کوششهای پسری که می خواست خواهر ناتنی اش Ninharsag را بدست بیاورد . و شرح بی بندوباری جنسی او با دو الهه و همچنین دختران انسان . واز آن نتایج غیر قابل پیش بینی بدست آمد . کتاب AtraHasis به ما این بینش را می دهد که متوجه شویم چگونه آنو تلاش می کرد تا از رقابت روبه شعله ور شدن بین انکی وانلیل جلوگیری کند . این رقابت زمانی بوجود آمدکه آنها تصمیم گرفتند قلمروهای روی زمین را بین یکدیگر تقسیم کنند . متونی که ماقبل طوفان نوشته شده اند تقریبا تمامی حوادثی را که در شورای خدایان در مورد سرنوشت بشریت اتفاق افتاد کلمه به کلمه به ما ارائه می دهند . وترفندی را که انکی برای نجات تعدادی از بشریت به کار برد امروز تحت عنوان نوح وداستان کشتی نجاتش می شناسند . تنها در یکی از نسخه های تورات که در بین النهرین پیدا شد داستان اصلی حماسه گیلگمش که بر روی الواح گلی نوشته شده ذکر شده است ..

سومریان والواح گلی Akkadian ، بابلیان و کتابخانه معبد آشوری ، مصر و هیتی ها و اسطوره های Canaanite و داستانهای کتاب مقدس همگی بدنه اولیه و اصلی خاطرات ما را تشکیل می دهند از ماجراهای خدایان و انسانها .

برای اولین بار کسی پیدا شده به نام زکریا سچین Zecharia Sitchinکه مواد پخش و پلا شده و ریز را دوباره جمع آوری ونوسازی نموده و از میان آنها داستان شگفت انگیزی را پیدا کرده از شاهد عینی ماجراها ، یک زندگینامه خود نوشت و پیشگوییهایی با بصیرت کافی از خدایی ماورای عالم خاکی ما ، موجودی دانشمند بنام انکی .

این متون توسط انکی دیکته شده و کاتبی که او انتخاب کرده اینها را روی الواح نوشته . کتابی که به مرور زمان رمز گشایی شده و کمی از آن در تورات تحت عنوان آموزشهای یهوه و بخشی دیگر در انجیل موعظه های عیسی را تشکیل می دهد .

و اما اکنون الواحی در اختیار داریم که مهر شده هستند . کتابی حکاکی شده روی الواح گلی . اجازه بدهیم که این روایت گواهی یک شاهد همیشه باقی بماند تا آخرین روز . می توانیم آینده را درک کنیم از طریق درک حوادثی که بر انکی گذشته است . ایده آنوناکی تمرین نوعی آزادی بود . بنوعی مالک سرنوشت خود بودن و داشتن اراده برای تغییر آن . راهی برای تحقق سرنوشتی دیگر . همه چیزهایی که گفته شده وانجام شده در دوره ای پر حادثه . از این رو همه چیزهایی که پیامبران عبرانی قصد بازشناسایی آن را به ما داشتند برای اولین بار شاید همان چیزهای فراگرفتنی در زمان نهایی باشد . حوادثی را که انکی دستور نوشتن آنها را داد سنگ بنای چیزی شد تحت عنوان رسالت و سابقه ای شد برای چیزی که در آینده قرار بود اتفاق بیفتد .

# متن الواح

# شهادت دادن

کلماتی از اندوبسار کاتب اصلی ، پسری از شهر اریدو و خدمتکار انکی فرمانروای بزرگ .

در سال هفتم بعد از فاجعه بزرگ در ماه دوم و روز هفدهم توسط انکی ارباب بزرگ و خیرخواه بشریت ، صاحب قدرت مطلق وبخشندگی احضار شدم . من اکنون بازمانده اریدو بودم که به صحرا فرارکرده بودم در زمانی که باد شیطانی به شهر نزدیک می شد . ومن ساکت و پریشان و پژمرده بودم و تلاش کردم برای جستجوی هیزم برای آتش درست کردن . به بالا و پایین نگاه کردم یک ارابه چرخان از جنوب می آمد . هیچ صدایی نداشت و لی درخششی داشت مایل به قرمز وبه زمین رسید . دارای چهار پا بود وشکم پهنی داشت و در این زمان درخشش ناپدید شد . ومن خودم را به زمین انداختم و من فهمیدم که دچار یک بینش خدایی شده ام . چشمهایم مشکلشان بر طرف شد و دو فرستاده خدا به من نزدیک شدند ومن بلند شدم . آنها صورت انسان را داشتند ولباسشان برنجی شکل بود و جرقه می زد . آنها مرا به نام خواندند وبه من گفتند سخن بگو . شما توسط خدای بزرگ فرمانروا انکی احضار شده اید . نترسید ما برای خوشحالی و سربلندی تو آمده ایم اینجا هستیم تا تو را به جزیره مگان در سرزمین مگان در میان روخانه ها ببریم . پس از صحبت آنها ارابه چرخان مشتعل شد ورفت سپس آنها دستهایم را گرفتند البته با فقط یک دست خود ومرا بلند کردند و من معلق بودم میان زمین و آسمان و بسرعت عقاب پرواز می کردم . و من میتوانستم از آن ارتفاع زمین وآبها و جلگه ها وکوهها را ببینم و آنها اجازه پیدا کردند فرود بیایند در جزیره ای که دروازه محل اقامت خدای بزرگ بود . و آنها در آن لحظه دستهایم را رها کردند بطوریکه انگار هرگز درخششی در دستهایم نداشتم . و دیدم که چگونه روح زندگی ایم تخلیه شد قبل از اینکه غرق شوم یا توسط زمین بلعیده گردم . از خواب عمیق بیدار شدم و بعد تمام حسهای زندگیم بیدار شد و می شنیدم که کسی نام مرا صدا می کند . و من جایی محصور شده بودم .اگر چه تاریک بود اما تشعشعی نورانی نیز وجود داشت . نامم را توسط صداهای مهیبی صدا می کردند .

اگر چه من می توانستم صدارابشنوم اما نمی توانستم بگویم صدا از کجاست و چه کسی دارد صحبت می کند . صدا به من گفت : ای اندوبسار فرزند آداپا من تورا بعنوان کاتب خودم انتخاب می کنم . ناگهان در چهار دیواری که من در آن بودم نقطه قرمز رنگی پیدا شد و من مکانی را دیدم تمیز ومرتب و آماده شده برای کار کتابت . یک میز کتابت ویک چهار پایه برای کاتب وهمه چیز عالی به نظر می رسید . سنگهایی روی میز قرار داشت . اما نه خاکی روی میز بود ونه ظرفهای گلی آنجا خیس بود . روی میز تنها یک قلم قرار داشت که چون کرم شب تاب می درخشید بطوریکه تاکنون چنین درخشش قرمزرنگی ندیده بودم . و صدا بار دیگر با من صحبت کرد و گفت : اندوبسار پسر شهر اریدو خدمتکار با وفایم من هستم فرمانروایتان انکی که شما را احضار کرده ام تا واژه هایم را بنویسید و من بسیار ناراحتم از اینکه چه چیزی می تواند مناسب باشدبرای گفتن از فاجعه بزرگ برای بشریت .

آرزویم ثبت حقیقی وقایعی است که با اجازه خدایان اتفاق افتاده برای انسانی که شبیه اش هست .دستهایم تمیز هستند ،نه زمانیکه طوفان بزرگ برزمین و خدایان فرود آمد . طوفان بزرگ مقدر شده بود اما نه اینکه چنین مصیبت بزرگی اتفاق بیفتد . نیازی به اتفاق افتادن این امر نبود در هفت سال قبل از این ومن انکی ، برای جلوگیری از آن هر کاری کردم اما افسوس که شکست خوردم . آیا این تقدیرو سرنوشت بود ؟ در آینده باید که درباره اش داوری شود اگر یک روز در پایان

روزها باقی مانده باشد قضاوت خواهد شد . در آنروز زمین خواهد لرزید ومسیر روخانه ها مطمئنا تغییر خواهدکرد . و آنگاه تاریکیها بر روز چیره می شوند و آتش در شب آسمانها در خواهد افتاد . روز برعکس می شود و خدای آسمان حضور خواهد داشت . در آن روز خواهید فهمید که چه کسی جان سالم در می برد و چه کسی هلاک می شود و به چه کسی پاداش داده می شود و چه کسانی از خدایان انسان نما تنبیه خواهند شد . برای دوران سپری شده تعیین تکلیف خواهد شد . واین چیزی است که در چرخه سرنوشت تکرار می شود و چه یادهاییبرای خدا بوده واو برای قضاوت خواهد آمد .
صدا خاموش شد و سپس فرمانروای بزرگ دوباره شروع به صحبت کرد . و این دلیلی است که من می خواهم شما اتفاقات حقیق را بازگو کنید از زمانهای قدیمی که در آینده در دروغ پنهان خواهند شد . مدت چهل روز و چهل شب من صحبت خواهم کرد و شما خواهید نوشت . چهل ، شماره کارتان در روزها وشبها دراینجا خواهد بود و چهل شماره مقدسی است بین خدایان . برای چهل شب و چهل روز شما نه چیزی خواهید خورد ونه چیزی خواهید نوشید . تنها یکبار اندکی و آب ونان میل می کنید که شما را تا اتمام کارتان سرپا نگه میدارد . صدا متوقف شد و دوباره در آن مکان نورقرمز رنگی شکل گرفت و من یک میز وروی آن یک فنجان وبشقاب دیدم بلند شدم وبطرفش رفتم فنجان پر از آب و بشقاب پر از نان بود .
صدای پر طنین فرمانروا انکی دوباره با من سخن گفت : اندوبسار از آب بنوش و از نان بخور تو باید مقاومت کنی به مدت چهل روز و چهل شب . این یک قانون است . صدا مرا هدایت کرد که در کنار میز تحریر بنشینم در مجاورت نور قرمز رنگ بسیار قوی مانند خورشید نیمروز .
صدا گفت کاتب اندوبسار چه میبینی ؟ من به سرخی تشعشع روی میز و سنگها و قلم نورانی نگاه کردم و گفتم : من تکه های سنگی را می بینم به رنگ آبی و به خلوص آسمان . من مدادی را می بینم که هرگز مانندش را ندیده ام نوکش همچون چنگال یک عقاب است . آنها چیزهایی هستند که شما با آنها کلمات مرا خواهید نوشت . آنها ساخته شده و تراش داده شده اند از بهترین سنگهای لاجوردی و دو سنگ آماده و هموار و بسیارقیمتی . قلمی که در دستان شماست توسط خدا ساخته شده . دسته اش از معجون و نوکش از کریستال است  و متناسب دست شماست و با آن براحتی می توانید حکاکی کنید روی خاک رس خیس خورده . مقداری از سنگها فاصله بگیرید وبصورت دو ستونی شروع کنید به نوشتن و هرگز از کلماتی که ادا می کنم منحرف نشوید !!! وبعد سکوت برقرار شد . من یکی از سنگها را لمس کردم شبیه به سطحی نمد پوش شده بود بسیار نرم و صاف و وقتی قلم حکاکی را بلند کردم مانند پر سبک بود در دستهایم .
و سپس انکی خدای بزرگ شروع کرد به صحبت کردن و قبل از اینکه بنویسم دقیقا کلماتش را در ذهنم ثبت می کردم . گاهی اوقات صدایش قوی و گاهی اوقات صدایش آرام بود و گاهی شاد و غم و غرور با هم . و من آنچه را که در روز بر هر لوح می نوشتم در صورتش احساس می کردم و سپس لوح دیگری دریافت میکردم وادامه می دادم .
ووقتی کلمات خدای بزرگ تمام می شد من می توانستم یک آه بزرگ بشنوم و او گفت : اندوبسار خدمتکارم شما چهل روز و چهل شب کلماتم را ثبت کردید صادقانه کارتان برایم کامل است . اکنون شما لوح دیگری دریافت خواهید کرد وروی آن خواهید نوشت . شما بعنوان شاهد در آخر آن سوگندتان را ثبت خواهید کرد و سپس لوح را از من گرفت ودر صندوقچه خدایی گذاشت او ادامه داد ، درزمان معین این الواح حکاکی شده را خواهند یافت و می آموزند از چیزهایی که به شما دیکته کرده بودم . و آن وقایع حقایقی دارند از زمانهای قدیم و طوفان بزرگ که از این به بعد کلمات فرمانروا انکی خواهند بود . و این کتاب گزارشی خواهد بود از گذشته و پیشگویی خواهد بود نسبت به آینده . آینده در گرو گذشته است و واولین چیزها آخرین چیزها خواهند بود . او مکثی کرد ومن الواح را برداشتم و یکی پس از دیگری در درون صندوق گذاشتم بدنه این صندوق از چوب اقاقیا ساخته شده بود و قسمت بیرونی آن از طلا پوشیده شده بود . { مانند صندوق

عهد موسی ـ مترجم } سپس فرمانروایم گفت : صندوقرا بپوشان ودرش را قفل کن و من دستوراتش را اجرا کردم . و انکی فرمانروایم دوباره مکث کرد ودوباره با صدای رسا گفت : اندوبسار شما با من خدای بزرگ صحبت کرده اید اما مرا نمی بینید . شما در کنارم بوده اید بنابراین خوشحال می شوم که سخنگوی من دربرابر مردم باشید . به آنها یاد آور خواهید شد که که درست زندگی کنند تا بتوانند یک زندگی خوب و طولانی داشته باشند و شما خواهان آسایش آنها هستید . حدود هفتاد سال دیگر شهرها از نو ساخته خواهند شد و دوباره محصول پر بار خواهد شد و همه در صلح خواهندبود البته جنگ نیز همیشه هست . ملتهایی که قوی می شوند و فرمانروایانی که سربلند می شوند و سقوط می کنند . خدایان قدیم زیر پا له خواهند شد . و خدایان جدید تقدیرشان حکمرانی است . ودر آخرین روزها این سرنوشت است که چیره خواهد شد . اندوبسار ، آینده در کلماتم پیشگویی شده است که شما به انسانها منتقلش خواهید کرد . سپس مکثی کرد و سکوت حکمفرما شد و بعد گفت : اندوبسار به زمین تعظیم کرده و بگویید : من آنچه را که برآن آگاهی پیدا کنم خواهم گفت ؟ صدای فرمانروا انکی گفت : نشانه هایی در آسمانها وجود دارد ودر کلماتی که به شما می گویم ودر رویاها ودر بازدید ها وبعد از شما برگزیدگان دیگری خواهند آمد ودر نتیجه یک زمین جدید و یک بهشت جدید برای برگزیدگان بوجود خواهد آمد و آنها به چیز بیشتر ی احتیاج ندارند . دوباره خاموشی حاکم شد وانوار طلایی نورانی و بعد دیگر انگار روحی در من باقی نماند من بیهوش شدم و وقتی دوباره بهوش آمدم دیدم که دوباره بیرون از شهر اریدو هستم .
مهر شد توسط اندوبسار کاتب اعظم .

# جملات فرمانروا انکی

# خلاصه ای از لوح اول

**سوگواری بر ویرانی سومر و اینکه خدایان چگونه از شهرها فرار می کردند زمانی که ابر هسته ای در حال انتشار بود . و مناظراتی که در شورای خدایان جریان داشت . تصمیمی تعیین کننده برای آزادکردن سلاحهای کشتار جمعی . سرمنشاء خدایان و سلاحهای ترسناکی که در نیبیرو وجود دارد . شمال وجنوب نیبیرو متحدا در حال جنگ هستند با قوانین سرنوشت . ونیبیرو جایی است در منظومه شمسی . اتمسفر هوا به تدریج شروع به تغییر کرد در پی کوششهای جسورانه برای بدست آوردن طلا . آلالو کسی است که با دزدی سلاحهای اتمی و استفاده از آنها باعث شد که گازهای آتشفشانی فوران کنند . آنو وارث دودمان آلالو را عزل کرد آلالو یک فضا پیما می دزد و نیبیرو را ترک می کند .**

متن اولین لوح

کلمات فرمانروا انکی پسر ارشد آنو وارث سلطنت در نیبیرو .

روحم غم بزرگی را بر شانه های خود احساس می کند و قلبم انباشته از اندوه است . چگونه به زمین ضربه زدند مردمی که خودشان را تسلیم کردند ودور شیطان حلقه زدند و از باورهایشان دور شدند . گله ها بدون چوپان گشتند . و شهرها نابود شدند و مردم گروه گروه تبدیل به لاشه می شدند و این بود نتیجه امیال شیطانی . چگونه زمین نابود شد ، با لمس شیطان گیاهان شروع به پژمردن کردند . چگونه رودخانه ها آلوده شدند وقتی مواد سمی وارد چرخه آنها شدند وامکان تصفیه پیدا نکردند .

سومردیگراز وجود سکنه خالی شده است و دیگر در آن زندگی جریان ندارد . سومر از گله های گوسفند خالی شده است ودیگر همهمه ای برای کره گیری از شیر وجود ندارد . در شهرهای باشکوهش تنها باد زوزه می کشد وبوی مرگ به مشام میرسد . معابدی که کاهنانشان گرد خدایان می گشتند امروز متروک شده است . از آقایی و پادشاهی و فرماندهی دیگر خبری نیست . عصای قدرت و تاج پادشاهی نیز از بین رفته اند . در کناره های دو رود بزرگ و حیات بخش اکنون تنها علفهای هرز می روید . هیچکس وارد بزرگراهها نمی شود و از جاده ها عبور نمی کند سومر سرسبز و خرم اکنون بیابانی متروک شده است . چگونه زمین نابود شده مسکن خدایان وانسانها می تواند باشد ؟ .زمین وانسانها دچار یک فاجعه ناشناخته شده اند . تمام زمین از شرق تا غرب به دست خدایان دچار تخریب وحشتناکی شده بود . شهرها ناتوان از دفاع از خود بودند همچون انسانها !!! نیروی شیطانی طوفانی بود که سیاره ای سرد را پدید آورد فاجعه ای بزرگ در مسیرش . در مسیر این نیرو مرگ تقسیم می شد از غرب به شرق و این چرخه سرنوشت بود . یک طوفان ویرانگر شکل گرفت از باد و نه از آب سیل آسا بلکه از هوای مسموم ونه از جزرو مد و موجهای کوبنده و این تقدیر بود و سرنوشت !!! خدایان در شورایشان تصمیم گرفتند نسلی بوجود آورند پس از فاجعه بزرگ . این اجازه از طرف انلیل ونینهارساگ داده شد و من تقاضا کردم چند شبانه روز تنها باشم تا بتوانم این حکم را بدون هیچ بحثی بپذیرم . نینورتا پسر جنگجوی انلیل و نرگال پسر خودم سلاحهای سمی سیاره بزرگ را آزاد کردند . آنها نمی دانستند که نیروی شیطانی از راه روشنایی پیروی نمی کند . اکنون آنها می گریند ودر عذاب هستند . خدایان نمی توانستند پیشگویی کنند که مرگ از غرب تا شرق

پراکنده خواهد شد . اکنون خدایان افسوس می خورند . خدایان باور نمی کردند که شهرهای مقدسشان دست نشانده نیروی شیطان شده و جاده صاف کن آن باشند بسوی سومر .
خدایان یکی پس از دیگری از شهرها گریختن و معابد هم متروکه گشت . درشهرم اوریدو وقتی ابر سمی در حال نزدیک شدن بود من عملاً هیچ کاری نمی توانستم انجام بدهم . در نتیجه به مردم دستور دادم که فرار کنند به سمت دشتهای باز و خود با نیکی همسرم نیز خارج شدم و شهر بصورت متروکه درآمد . در شهر نیپور مکانی در زنجیره آسمان وزمین انلیل می توانست جلوی این واقعه را بگیرد . باد شیطانی علیه نیپور و کشتی فضایی اش در حال تاخت وتاز بود . انلیل وهمسرش دستپاچه شده بودند . در یور شهر پادشاهی سومر نانار در کمک به انلیل پدرش گریه می کرد . در معبدی در مکانی بالاتر از هفت آسمان دست سرنوشت باعث نشنیدن حرفهای نانار شد . درحضور پدرم که مرا بزرگ کرده بود ، خدای بزرگ وسکان دار کشتی پادشاهی نانار تقاضای خود در حالی مطرح می کرد که بادشیطانی در بیرون در حال چرخش بود . خدای بزرگی که برای سرنوشت فرمان می دهد از اور و مردم چشم پوشی می کند در حالیکه در چنین جوی تقاضای نانار ادامه دارد چاپلوسی ها نیز ادامه دارد . انلیل به پسرش نانار پاسخ می دهد که : پسر نجیبم . پادشاهی شهر وندورز به تو اهدا شده است . اما این سلطنت جاویدان نخواهدبود . از همسرت نینگال محافظت کن واز شهر بگریزید این تقدیری است که از فرمان من خارج است وباید تسلیمش شوید . بدینگونه انلیل برادرم صحبت کرد : افسوس افسوس که تقدیر چنین است .
مصیبت بزرگتر این است که خدایان طوفان آور در روی زمین کاری نمی توانند بکنند و افسوس که از سرنوشت گریزی نیست . طوفان بزرگ مقدر بود که اتفاق بیفتد . مصیبت بزرگ همان طوفان مرگ آفرین بود . واین تصمیم شورایی بود که پیمان را نقص کرد با استفاده از سلاح های کشتار جمعی . این یک تصمیم بود و نه سرنوشت .طبق آن سلاحهای سمی آزادشد واین اندیشه ای بسیار مطرود بود .  دربرابر، مردوک ، پسر ارشدم قرار دارد ، دو پسرم خرابیهای زیادی به بار آوردند زیرا قلبشان آکنده از انتقام بود .
انلیل فریاد زد مردوک بالاتر از آن نیست که چیزی بیشتری به چنگ آورد . نینورتا گفت : با سلاحهایم در برابراو مقاومت خواهم کرد . نراگل برادر مردوک فریاد برآورد و ارتشی را ساخت از بابلیان زمین مرکزی . در شورای مرکزی خدایان کلمات مسموم کننده ای شیوع پیدا می کرد .
روز و شب صدای اعتراضم بلند بود و من تنها مدافع صلح بودم که درکارم شتاب داشتم . من بصورت ملتمسانه پرسیدم برای دومین بار است که مردم تصاویر آسمانی را مجسم می کنند اما چگونه این تضادها را ادامه میدهیم ؟
ومن سوالات بیشتری را مطرح کردم . آیا تمام ابزارهای لازم بررسی شده اند ؟ چرا دردوره مردوک کسی وارد قلمرو آسمان نشده است ؟ پسرانم خیلی کودن بودند چون علامتهای دیگری نیز از آسمان وجود داشت . و من قلباً میدانستم که مردوک ظالم است ونمی توانستم او را ببخشم . همچنین نانار نسبت به انلیل که در زمین زاده شده بود سختگیربود مردوک نیز در معبدی که در شمال شهر خود ساخته بود زندگی می کرد .
Ishkur جوان تقاضایی در برابرانلیل مطرح کرد و گفت که او در زمینهایم برای مردم فاحشه خانه ساخته است .Utu پسر نانار از پسرمردوک ، نابو بسیار خشمگین بود . وسعی کرد که ارابه آسمانی را به تصرف در آورد . Inannaو Utu که دو قلو بودند خیلی خشمگین بودند . اینانا خواستار مجازات مردوک بود چون او  Dumuzi معشوقه اش را به قتل رسانده بود . Ninharsagمادرخدا وانسان نگاه خیره ای کرد و گفت : چرامردوک اینجا نیست ؟ در حق پسرم Gibil ظلم شده است . مردوک نسبت به تقاضا ها بی توجه است . او ادعا می کند با توجه به نشانه هایی از آسمان دارای برتری و بصیرت است .

Ninurta فرزند ارشد انلیل فریاد میزد . مردوک فقط با جنگیدن متوقف خواهد شد . بنابراین Utu مامور شد تا از مکان نگهداری ارابه های پرنده محافظت کند . او گفت که نباید این مکان به تصرف مردوک در آید . Nergal فرمانروای قلمروزیرین خواستار برخورد بیرحمانه بیشتری شد او گفت که بهتر است فعلا از سلاحهای قدیمی برای نابودی و کشتار جمعی استفاده کنیم . به پسرم با ناباوری خیره شده بودم . برادر را علیه برادر می دیدم که خواستار استفاده از سلاح های وحشت آور بودند . بجای موافقت ساکت بودم . انلیل سکوت را شکست وگفت :

تنبیه ما بایداینگونه باشد که همانطور که پرنده بدون بال نمی تواندپرواز کند چون پرواز را دوست میدارد مردوک و Nabu نیز باید از ارث محروم شوند همچنین آنها نباید اجازه داشته باشند تا از محل ارابه های پرنده استفاده کنند .

نینورتا فریادزد : اجازه بدهیدبسوزد و به فراموشی سپرده شود این مکان .

نرگال هیجان زده شد وایستاد و فریاد بر آورد که : اجازه بدهید همین کاررا با شهر evildoers ( در شیطان !!! در اشاره به بابل شهری که مردوک ساخت به معنی در خدا ـ مترجم ) انجام دهیم و انقلابی به پا کنیم .

من این شهرها را از بین خواهم برد وزین پس مرا نابودگر بخوانید .

و این رابا قدرت بگویم که فقط گناهکاران باید مجازات شوند ونه اینکه ساخته های خودراویران کنیم وبیگناهان را مجازات نماییم .

Ninharsagگفت : من به این موضوع کمک می کنم وموافقم مااین موضوعی است تنها بین خدایان و نباید مردم عادی آسیبی ببینند .

آنو از جایگاه آسمانی خود به بحثها دقیقاً گوش می داد .

آنو کسی که از جایگاه آسمانی اش سرنوشتها را تعیین می کند سخن گفت :

اجازه بدهید برای یکبارهم که شده از سلاح اتمی استفاده کنیم و rocketships ( سفینه های مرگبار ) را نابود کنیم ودر این راه باید از مردم چشم پوشی کنیم .

انلیل اینگونه تصمیم گرفت که نینورتا آغاز گر جنگ باشد و و نرگال در نقش نابودگر ظاهر شود .

به آنها رمزی از خدایان را نشان خواهم داد و مکان مخفی این سلاحهای کشتارجمعی را آشکار خواهم نمود .

دو پسر یکی مال من ویکی مال انلیل به اتاق او احضار شدند در حالیکه من خیره به نرگال نگاه می کردم .

من افسوس می خوردم وچون واژه ای برای آن حالت پیدا نمی کردم می گریستم و فکر می کردم که چگونه می شود تقدیر دوباره تکرار شود و برادررا علیه برادر تحریک کند ؟

رازی وجود داشت اززمان قدیم درباره سلاحهای اتمی که این راز ضمانتی بود در دستان انلیل .

چیز وحشتناکی وجود داشت که با یک درخشش خود رانشان می داد و هرکسی را که لمسش می کرد به یک تله خاک تبدیل می نمود .

برادر علیه برادر درزمین می جنگیدند دیگر قدرت تاثیرگذاری وجود نداشت .

اکنون سوگند نامه همچون کوزه شکسته ای که تکه های آن غیر قابل استفاده باشد در آمده بود .

دو پسر در حالیکه از گفتگو با انلیل انرژی گرفته بودند و خیلی خوشحال بودند بسوی سلاحها روانه شدند .

خدایان هر کدام به شهرهای خود بازگشتند در حالیکه هیچکدام از مصیبتی که در راه بود دلواپسی نداشتند .

اکنون از نظرزمانی قبل از دوران سلاحهاست .

قبل اززمانهای باستانی سرآغاز قرار می گیرد .

بعداز زمانهای باستانی زمانهای قدیمی قرار دارند !!!
وقتی که زمین ساخته شد . درزمانهای قدیمی خدایان به زمین آمدند .
در زمانهای باستانی هیچکدام از خدایان هنوز آئینی برای خودشان نداشتند .
در زمانهای باستانی خدایان روی سیاره خودشان زندگی می کردند که نامش نیبیرو بود .
نیبیرو در اطراف خورشید مدار بزرگی را می سازد وخود سیاره بزرگی است با نور مایل به قرمز .
زمانی بود که نیبیرو توسط سرما در حال بلعیده شدن بود و تنها قسمتی از آن در مدار خورشیدی گرم می شد .
نیبیرو دارای جو ضخیمی بود که آن را پوشانده بود اما عدم فورانهای آتشفشانی ماهیتش را تهدید می کرد .
تقویت جو باعث می شد که حیات در آنجا حفظ شود وبدون آن همه چیز متلاشی می شد .
در دوره سرما حرارت داخلی نیبیرو را گرم نگه می دارد و مانند یک لایه محافظ ثبات سیاره را تضمین می نماید .
از پرتوهای خورشید سوزان سپرهای حفاظتی نیبیرو داغ می شد .
در این میان با آمدن باران وپر آب شدن رودخانه ها ونهرها موجب آزاد شدن جریانات آبی می شد .
جو سیاره ازگیاهان پرپشت آبزی تغذیه می کند و محافظت می شود . تمامی زندگی در روی زمین ودر میان آبها به جوانه آن بستگی دارد .
ازنظرزمانی بعد از قرنها گونه های خودمان توانایی باروری پیداکردند وتوسط یک دانه جاویدان به ثمر نشستند .
بطوریکه تعداد ما زیاد شد و قلمرو اجداد ما در نیبیرو توسعه پیدا کرد .
تازمانی که زمین توسط چهار پایان پرشد وراهنمایان وارد شدند .
تعدادی از افراد روی کوهها زندگیشان را آغاز کردند و تعدادی دیگر در دره ها خانه ساختند
رقابتها شروع شد و برخوردها شکل گرفت واین حوادث باعث روی آوری آنها به سلاح شد .
طایفه ها بسوی قبیله شدن پیش رفتند و سپس تمامی این طایفه ها در دو ملت بزرگ تجلی یافتند .
ملت شمالی ارتش خودرا علیه ارتش ملت جنوبی بسیج کرد .
دستها به کار افتاد و موشکها بر روی اهداف قفل شدند . سلاحهای درخشنده و وحشت زا افزایش یافتند .
جنگی طولانی و خشن سیاره را در بر گرفت وبرادر از جسد برادرانش تپه ساخت .
و این مرگ وخرابی و وحشت بود که شمال و جنوب را در بر گرفت .
زندگیها کوتاه بودند واین ویرانی وخرابی بود که برزمین حاکم شده بود .
در آن هنگام یک آتش بس موقت اعلام شد ومیانجیگران برای صلح کوشیدند .
فرستاده ها به یکدیگر می گفتند : اجازه بدهید تا ملتهابا یکدیگر متحد شوند .
اجازه بدهید یک نفر در نیبیرو فرمانروا باشد و بر همه حکومت کند .
یک رهبر یا از شمال یا از جنوب کاندیدا شود برای انتخاب شدن بعنوان فرمانروا .
اگر پادشاه شمالی باشد باید ملکه جنوبی باشد که همسر او می شود و همینطور برعکس تا تعادل در قدرت برقرار باشد .
آنهاباید زن و مردی باشند آنچنان که دارای یک بدن هستند .
فرزندارشدنیز بعنوان جانشین انتخاب خواهد شد .
اجازه بدهید که با تاسیس یک سلسله این سلسله بتواند وحدت رابه نیبیرو برگرداند .
بدین ترتیب طرح صلح درمیان خرابه ها شکل گرفت و با ازدواج شمال و جنوب متحد شدند .

تخت پادشاهی با گوشت و خون ترکیب شد و یک پادشاهی ناگسستنی بوجود آمد .
اولین پادشاهی پس از صلح بوجود آمد .
مبارزو فرمانده ای زورمند از شمال .
اوبا اجماع آراء زیاد انتخاب شد و دستوراتش برای وحدت پذیرفته شد .
شهری برای اقامتش ساختند و نامش را اتحاد گذاشتند .
برای سلطنتش به او عنوانی را عطا کردند که معنایش الهی بود .
او قانونها و آئین نامه ها را با سخت گیری دوباره در این سرزمین اجرا کرد .
برای هر سرزمینی فرمانداری را منصوب نمود که هر کدام را برای احیاء وبازسازی مناطق انتخاب کرده بود .
در سالنامه سلطنتی اینگونه ثبت شد که : این سرزمینها در نیبیرو با صلح برگردانده شدند و با یکدیگر متحد گردیدند . او ساخت شهر جدیدی را شروع و کانالها را تعمیر کرد وبرای مردم غذا فراهم نمود و درسرزمین او همه چیز به فراوانی وجود داشت .
همسر جنوبیش یک باکره بود که برای هردو منظور عشق و جنگ طرف توجه اش واقع می شد .
آنو عنوان سلطنتیش بود و همسر آنوی رهبر ماهرانه اسم کوچکی برای خود انتخاب کرده بود .
اوبرای آنو سه پسر زائید اما نتوانست برایش دختری بیاورد .
پسر ارشد او An.Ki نامیده شد .
که معنی آن مقاوم و سختکوش می شد .
او تنها روی تخت سلطنتی می نشست .
چون انتخاب همسر برای او دوبار به تعویق انداخته شد .
زنهای صیغه ای اش یکی یکی وارد قصر می شدند اما هیچکدام نتوانستند برای او پسری به دنیا آورند .
سلسله ای که اینگونه شروع شده بود با مرگ انکی پاشیده می شد چون فرزندی وجود نداشت تا بنیان سلطنت را حفظ کند .
در نتیجه پسر میانی و نه ارشد طی اعلامیه ای قانونی وارث اعلام شد .
از میان جوانان باقی مانده یکی از سه برادر از روی عشق مادر ایب نامیده می شد .
او کسی بود که در این میان اسمش مطرح شد .
در سالنامه سلطنتی آنو ، نامش ایب است در سلسله پادشاهی آسمان. که دراینجا تحت عنوان پسر آنو مطرح می شود .
اما پدرش آنو هنوز بر تخت سلطنت نشسته بود و داشت سومین سال سلطنت خود را می گذراند .
دختر برادر جوانترش همسر او بود که نینیب نامیده می شد .
یک پسر توسط نینیب برای آنیب زاییده شد .
واو جانشین ووارث تخت پادشاهی بود در سال چهارم سلطنت .
او امید داشت که در طومار سلطنتی Gal.Shar.An نامیده شود .
شاهزاده بزرگ وارث سلطنت آنو .
همسرش که خواهر ناتنی او بود Gal.ShaY.Ki نامیده می شد .
دانش و درک جاه طلبی اش مهم بودند .

وراهی که به بهشتهای او منتهی می شد نیز باید مطالعه شود .
درمورد مدار بزرگ نیبیرو تحقیق کرد که طولش یک Shar تثبیت شده بود .
بطوریکه یک سال نیبیرو بوسیله آن اندازه گیری می شد و سالنامه سلطنتی با آن شماره می خورد و ثبت می شد .
Shar به ده قسمت تقسیم می شد که دوجشن بزرگ در آن برگزار می شد .
وقتی یک چهارم به خورشید نزدیک می شدند از این گرما اولین جشن خودرا برگزار می کردند .
وقتی که نیبیرو دور ازاین جریان قرار داشت و بعد از اینکه موج خنکی آغاز می شد فتوا داده می شد برای آغاز جشن .
البته برای اتحاد ، جشنهای قدیمی قبیله ها وملتها نیز محترم شمرده می شد و سرجای خود باقی بودند .
قوانین بین زن و مرد ودخترو پسر با فرمان او نوشته شد .
درابتدا او اعلامیه داد که هر خانواده ساکن در یک قطعه زمین باید مالیات بپردازند .
از زنها نسبت به مردها در جنگها بی شمار استفاده می شد .
واز فرمانهای اوست که یک مرد بیشتر از یک زن قوه تشخیص دارد .
طبق قانون ، زنی که انتخاب می شد همسر نامیده می شد و چون این انتخاب رسمیت می یافت بانوی اولش می گفتند .
طبق قانون پسرارشد جانشین پدر می شد .
اما بزودی آشفته بازاری از وضع این قوانین بوجود آمد . بعنوان مثال : اگر نخستین پسر از نخستین همسر زاییده نمی شد تکلیف چه بود ؟ و بعد از آن همسر همخوابه نیز پسری به دنیا آورد . قانونی مناسب باید جایگزین قانون قبلی می شد . خوب چه کسی باید جانشین باشد ؟ فرزندارشدی که سن بیشتری دارد ؟ یا فرزنداولیکه از همسر اول زاییده شده ؟ نخستین فرزند پسر ؟ هر فرزند قانونی ؟ چه کسی وارث خواهد بود ؟ و چه کسی در این میان موفق خواهد شد ؟
درزمان حکمرانی Anshargalهمسر اول او Kishargal که خواهر ناتنی او نیز بود جانشین پادشاه محسوب می شد . ( پاشاهان ایران باستان هم که از نسل آنوناکی بودند با محارم خود ازدواج می کردند ـ مترجم ) در زمان حکمرانیAnshargal زنان صیغه ای وارد سیستم حکومتی شدند .  توسط زنان صیغه ای پسرها ودخترهای زیادی برای پادشاه به دنیا آمدند . یک زن صیغه ای اولین پسر خودرا به دنیا می آورد و زن صیغه ای دیگر هم همچنین . پس از آن Kishargalفرزندی زایید . مطابق قانون این درست بود اما مشکل اینجا بود که او نخستین فرزند محسوب نمی شد . Kishargal در کاخ خود از فرط عصبانیت فریاد می کشید .طبق قانون پسرم نخستین فرزند است چون از نخستین همسر به دنیا آمده واگر جز این باشد تبارم از بین خواهد رفت .
این بذر باید اجازه دوبرابر شدن داد نه اینکه از آن غفلت شود . در اینجا با مادران متعددی روبرو هستیم که فرزندانشان یک پدر دارند و آنهم پادشاه است . من خواهر ناتنی پادشاه هستم  و پادشاه نیز برادر ناتنی من است . پسرم دوبرابر بیشتر ازبقیه ازپدرمان Anibابهتش رابه ارث برده است . پس اجازه بدهید از این پس قانون تخمه ، ترکه و دودمان بر قانون من در آوردی صیغه شدگان ترجیح داده شود . از این به بعد باید این اجازه داده شود که پسر خواهر ناتنی ، بدون اینکه مهم باشد چه وقتی به دنیا آمده است باید بر تمامی پسرهای دیگر برتری داشته باشد .
Anshargal به فکر فرو رفت و سپس از روی لطف قانون تخم ، ترکه را پذیرفت .بدینوسیله از آشفتگی وتنش بین همسر اول وزنهای صیغه  ای و ازدواج وطلاقهای متعدد جلوگیری شد .
سپس در شورایشان هم قانون تخم وترکه برگزیده شد برای ادامه دودمان . به دستور پادشاه کاتبان این فرمان راثبت کردند . و سپس گفته شد که پادشاه بعدی بر اساس این قانون انتخاب خواهد شد . به او عنوان سلطنتی

.AN Sharaاعطا شد و او پنجمین نفری بود که بر تخت می نشست . بدین ترتیب سلطنت و پادشاهی Anshar ادامه پیدا کرد .
زمانی که قانون تغییر کرد شاهزادگان دچار شوک و اختلاف عقیده شدند . البته در حد صحبت و شورشی در کار نبود .
Anshar خواهر ناتنی اش را به همسری برگزید . او بانوی اول شناخته شد ونامش را KISHAR.گذاشتند .
به موجب این قانون سلطنت ادامه پیدا کرد .
درزمان سلطنت انشار بازدهی محصول کم شد و غلات فراوانی گم شدند .
از مداری به مدار دیگر گرمای خورشید قوی ترمی شد .
در این منزلگاه دور ( نیبیرو ) خنکی شکل سوزناک تر و گزنده تری به خود می گرفت .
در Agadeپایتخت کشور . پادشاه بزرگان را برای مشورت و درک موقعیتی که پیش آمده بود جمع کرد .
دانشمندان که صاحبان خرد بزرگ بودند مورد سوال قرار گرفتند .
زمن ونوع خاکش آزمایش شد وهمچنین جریانهای آبی زمین نیز تست گردید .
این همه زمانی اتفاق افتاد که هنوز به این سوال پاسخ داده نشده بود که آیا نیبیرو می تواند در وضعیتهای بسیار گرم و یا بسیار سرد دوام بیاورد ؟
آیا این تقدیری بود که در حیات نیبیرو باید رقم می خورد ؟
در کنار این آگاهی و مراقبت ازحیات ، آنها می اندیشیدند که چه گناهی باعث شده چنین سرنوشتی برای نیبیرو رقم بخورد ؟
شکافی در این جو خاص پدید آمد و چیزی کشف شد .
آتشفشانها !!! جو !!! دوران اجدادی !!! مواد مذاب کمتری بیرون می دادند .
جو نیبیرو بایدرقیق شود . سپر حفاظتی آن آسیب دیده است !!!
درزمان سلطنت انشار وکیشار بیماری طاعون شروع به هنر نمایی کرد اما با سخت کوشی آنها ، نتوانست آنها را شکست دهد.
در سال ششم سلطنت پسر انشار بر تخت نشست .
Shar دلالت از نامی می کرد برای یک اشراف زاده که خبره و کارشناس هم باشد .
درزمان او دانش و فراگیری آن رو به پیشرفت گذاشت زیرا او درک بزرگی از مفاهیم علمی داشت .
برای موقعیتهای دشوار و مصیبتها او همیشه دنبال راه حل مطلوب می گشت .
اودرمورد مدار نیبیرو در فضا مطالعات زیادی انجام داد .
در مدار خودش ، پنجمین عضو خانواده خورشید بود که در آغوشش قرار داشت .
سیاره ای با زیبایی خیره کننده .
برای درمان مصیبت جو نیبیرو مورد آزمایش قرار گرفت .
به هر حال او صاحب نام بود و مانند اجدادش افتخار آفرین بطوریکه زوجهای بهشتی همیشه خود را با او می سنجیدند .
آن و آنتو
دوقلوهای دوست داشتنی سیاره ، وقتی کسی با آنها روبرو می شد نمی دانست اول اسم کدامشان را بگوید .
قبل از این درزمان آنشار و کیشار مدار نیبیرو اندازه بزرگتری داشت .

Gaga ( ماه anshar ( کیوان ) که پس از عبورو مرور نیبیرو به سیاره پلوتو تبدیل شد ـ مترجم ) پیامبر گاهی اوقات زمان نقل و انتقال پیامها اول نیبیرو را ملاقات می کرد .
چنانچه درمدار خورشید قرار داشت پنج بار به نیبیرو خوش آمد می گفت . دورتراز این ، دستبندی مانند یک خط مرزی خورشید را محاصره کرده بود .
برای نگهبانی از قلمرو آسمان ممنوعه و جلوگیری از خسارتهای احتمالی .
دیگر فرزندان خورشید ، چهار عدد ، بدون اجازه در این سپر محافظتی دستبندی قرار داشتند .
وانشار درباره این پنج لایه جو سخت مشغول مطالعه بود .
او حرکت مداری و پنج لایه محافظتی را با احتیاط آزمایش کرد .
اتمسفر و جاذبه و سایر موارد مشاهده شدنی توسط سفینه های فضایی مورد آزمایش قرار گرفتند .
کشفیات باعث گیجی و شگفت زدگی شان می شد .
از مداری به مدار دیگر جو نیبیرو به شکافهای سوزانده شده ای دچار شده بود .
دانشمندان در شورای خود مشتاقانه روی موارد ترمیمی و پیشگیرانه بحث می کردند .
به این نتیجه رسیدند که این راهها شکافته شده باید فوراً ترمیم شوند .
آنها پذیرفتند که بایدیک سپر جدید برای سیاره طراحی کنند .
و گرنه تمام چیزی که از آن وحشت دارند بر می گردد وروی سرزمینشان آوار می شود .
در شورای دانشمندان فورانهای آتشفشانی هم مورد بررسی قرار گرفت .
جو توسط فورانهای آتشفشانی ساخته می شد ، فورانهای بیشتر باعث کمتر خسارت دیدن جو می شدند .
باید اجازه داشته باشیم تا با خلاقیت این فورانها را سرعت ببخشیم .
گروهی از دانشمندان گفتند : باید اجازه فورانهای آتشفشانی را داشته باشیم .
چه کار عظیمی بایدانجام می شد و از چه ابزاری بایداستفاده می شد تا به نتیجه رسید . کسی باید پادشاه را از این تصمیمها با خبر می کرد .
در زمان حکمرانی انشار این شکاف در آسمان نیبیرو بیشتر شد .
در فصل زمستان بادهای سختی وزیدند ودر بهار نیز اتفاق هولناکی نیفتاد .
زمینها در معرض خطر قرار داشتند و سینه های مادران نیز خشکیده بود .
غم واندوه کاخ را فرا گرفته بود . قید ممنوعه رابرداشتند .
بطوریکه انشار نخستین همسرش را که خواهر ناتنیش بود طبق قانون تخم وترکه تحت حمایت خود قرارداد .
نینشار ، او دختری بود که خرس نامیده می شد . البته او پسری تحت عنوان خرس نداشت !!!
بوسیله زنی صیغه ای پسری برای انشار بدنیا آمد . او نخستین پسر بود .
اما نینشار خواهر ناتنی و نخستین همسرش نتوانست پسری بدنیا آورد .
طبق قانون وراثت پسر زن صیغه ای بر تخت نشست .
سلطنت به سال هفتم خود رسیده بود .
عنوان سلطنتیش Uru Du ( هفتمین قانونگذار در نیبیرو ـ مترجم ) بود .
معنی آن این بود « کسی که اقامت گزیده است » .

او به فکر فرو رفته بود ، ( خواهر ناتنی که موفق به زادن فرزند نشد ـ مترجم ) این مکان به صیغه خانه تبدیل شده بود .
همسرش یک معشوقه جوان از ایالت Duuru برای خودش انتخاب کرده بود .
اوراز سر عشق انتخاب کرده بود وکاری به قانون تخم وترکه نداشت و این اولین همسر ( در مقام ملکه ـ مترجم ) به این طریق برای اولین بار بود .
عنوان سلطنتیش Uru.Da بود . به معنی « زنی که مال من است » .
در آشفتگی قوانین شایعه ای رواج پیدا کرده بود .
پسران نمی توانند وارث شوند و خواهران ناتنی همسر .
در این سرزمین عذاب افزایش پیدا می کرد .
فراموشی و خسارت بسیار بود و زادو ولد بین مردم کاهش پیدا کرده بود .
در کاخ نیز باروری کم شده بود .
دیگر نه پسری به دنیا می آمد ،نه دختری .
هفتمین سال سلطنت آن بود . دودمانش در حال بر باد رفتن بود .
Dauru پسر بچه ای بود که به دروازه های کاخ او راه یافت . او رابعنوان پسرش پذیرفت .
Dauru درنهایت پسر پادشاه شد .فتوا داده شد که او نیز جزء دودمان است .
نام کوچکش Lahma بود به معنی خشکی .
در کاخ شاهزاده ها غرولند می کردند .
در شورای مشاوران شکایتهابود که مطرح می شد .
در پایان Lahma به تخت نشست . اگر چه از دودمان آن محسوب نمی شد اما در هشتمین سال سلطنت تخت نشین شد . در شورای دانشمندان برای بهبود اوضاع دو توصیه مطرح شد .
یکی بکار بردن فلزی که اسمش طلا بود و درنیبیرو خیلی خیلی کم پیدا می شد . هر چند در زمان Hammered Bracelet فراوان بود .
آن تنها ماده ای بود که بخوبی تبدیل به پودر می شد و آن را به لایه های نازک در می آوردند .
می توان آن را به آسمان برد و در هوا منتشر کرد بصورت معلق .
بدینگونه می توان این شکاف را ترمیم کرد و سپر محافظتی بهتری ساخت .
اجازه بدهید سفینه های فضایی این کار را انجام بدهند .
اجازه بدهید آسمان زود گذر نیبیرو با طلا پوشانده شود .
توصیه دیگر این بود : اجاز بدهید سلاحها وحشت ایجاد کنند . ارتعاشات سلاحها باعث سست شدن زمین شد .
کوه ها به دو قسمت تقسیم شدند .
آتشفشانها با موشکها مورد حمله قرار گرفتند تا آتشفشان را تحریک کنند که از حالت خاموشی خارج شود و مواد بیرون ریختنی اش افزایش پیدا کند و جو ترمیم شود و نقیصه هایش برطرف گردد .
Lahma برای چنین تصمیمی ضعیف بود .او نمی دانست بایدچه چیزی را انتخاب کند .
برای کامل شدن یک مدار نیبیرو دو Shars که ادامه یکدیگر باشند برایش شمرده می شود .
در این زمینه گرفتاریها باید تقلیل پیدا می کرد .

بابیرون ریختن آتشفشانها جو نیبیرو تعمیر نشد .
در حالیکه نیبیرو وارد سومین Shars خود می شد اما هنوز طلایی پیدا نشده بود . روی زمین درگیرها فراوان بود اما آب و غذا به فراوانی وجود نداشت .
تهمتها فراوان بود و وحدتی دیگر روی زمین وجود نداشت . دادگاه سلطنتی تشکیل شد ، دانشمندان وارد شدند ومشاوران با خشم وهیاهوی بسیار .
پادشاه به جملات توجهی نداشت . او دوست داشت با همسرانش مشورت کند . و این از خصوصیات جناب Lahma بود .
به پادشاه گفتند : اگر تقدیر چنین است اجازه بدهید ما همه دست به دامان آفریننده بزرگ شویم واز او کمک بخواهیم .
به پادشاه گفتند : تمنا می کنیم !!! تنها امید ما عمل خالصانه است .
در دادگاه سلطنتی شاهزاده ها نیز دچار هیجان بودند .
اتهامات کم کم به سمت پادشاه هدایت می شدند .
به جای درمان دردها و حل مشکلات کارهای احمقانه و نامعقول او مصیبت را برایمان بیشتر کرد .
از انبارهای قدیمی سلاحها رابدست آوردند .
همه جا صحبت از شورش بود .
شاهزاده ای از کاخ سلطنتی اولین کسی بود که رهبری شورشیان را بر عهده گرفت .
او با سخنرانیهایش شاهزادگان دیگر را نیز نگران کرد .
نامش Alalu بود .
فریاد می زد : اجازه ندهید که لاهما بیشتر از این حکومت کند .
اجازه ندهید کسی که در تصمیم گیریهایش تردید دارد جانشینش باشد .
اجازه بدهید که پادشاه را در محل اقامتش تا سر حد مرگ بترسانیم .
تلاش کنیم تا تخت سلطنتش را تصاحب کنیم .
شاهزادگانی که به جملاتش گوش می دادند به دروازه های کاخ فشار آوردند .
ورودی اتاق تخت مسدود است وباید از طریق آبراهها به آن هجوم برد .
پادشاه به برج کاخ فرار کرد در حالیکه آلالو در تعقیب او بود .
دربالای برج کشمکش در گرفت . لاهما به پایین سقوط کرد ومرد .
آلاهو فریاد زد : لاهما دیگر نیست !
او با خوشحالی اعلام کرد : دیگر پادشاهی وجود ندارد .
آلالو با عجله به اتاقی رفت که تخت شاهی در آن قرار داشت و بر تخت نشست .
بدون وجود یک شورای درست او لفظاً پادشاه خوانده شد .
عده ای در مرگ لاهما خوشی کردند و دیگر ازوحدت خبری نبود .
عده ای نیز از حاکم شدن آلالو غمگین شدند .
اکنون دوران پادشاهی آلالو و عزم او برای رفتن به زمین است .
عده ای از پادشاهی او ناراحت بودند و گسست صورت گرفته بود .
درشورا مشاوران پریشان بودند و در کاخ شاهزادگان نگران .

از پدر به پسر این سلسله از زمان آنو ادامه داشت .
اما جار زده شد که لاهما در دوران هشتم بعنوان پسر پذیرفته شد .
آما آلالو چه کسی بود ؟ او طبق قانون دودمانی نخستین فرزند محسوب می شد ؟
اما چرا او دچار خشم شد در حالیکه ماموریتی برای کشتن پادشاه نداشت ؟
قبل از آن هفت قاضی توسط آلالو احضار شدند تا در این مورد سرنوشت ساز تصمیم بگیرند .
و قبل از آنها نیز آلالو تقاضاهایش را مطرح کرد .
با این وجود آلالو نه اولین فرزند و نه جزء دودمان و نه از زنان صیغه ای و در واقع او هیچ برتری قانونی نداشت !
ادعاها شروع شد . قبل از هرگونه قضاوتی : من از جانب Anshargal نازل شده ام !
به واسطه زنی صیغه ای من جدم به او می رسد و نام زنAlam بود .
بر اساس شمارش تعداد Shars ها او نخست زاده آلام شمرده شد و تخت به او می رسید .
با این تبانی حقوق ملکه کنار گذاشته .
او از هیچ و پوچ یک قانون دودمانی برای خود ترتیب داد تازمینه های پادشاهی پسرش را فراهم کند .
حال که آلام از پادشاهی محروم شده بود این حق برای پسرش محفوظ نگهداشته می شد .
از نظر نژادی نسل من از آلام سرازیر می شود و تخم وترکه Anshargal مدتها در من قرار داشته !
هفت قاضی با دقت به سخنان آلالو  گوش می کردند .
موضوع به شورای مشاوران کشیده شد تا آنها حقیقت را کشف کنند و یااینکه این کلاه دروغین شرعی را بپذیرند .
سالنامه سلطنتی از کتابخانه بیرون آورده شد و بدقت مورد توجه قرارگرفت .
درابتدای سلطنت آن و آنتو قرار داشتند . سه پسر وجود داشت و دختری در این میان متولد نشده بود .
Anki بر تخت بود که فوت کرد . او فرزندی نداشت .
پسر میانی به تخت نشست او نامش Anib بود .
Anshargal نخستین فرزندش بود که بعداز او بر تخت نشست .
اما بعد از او مدار تخت نشینی به گرد قانون نخستین فرزند نچرخید .
قانون وراثت جایگزین قانون دودمانی شد .
پسر زنی صیغه ای نخستین فرزند بود که طبق قانون دودمانی از جانشینی محروم می شد .
در عوض پادشاهی به پسرKishargal رسید . دلیلش این بود که او خواهر ناتنی پادشاه محسوب می شد .
اما از این پسر زن صیغه ای در سالنامه چیزی نوشته نشده بود .
اما آلالو همچنان اصرار داشت که من از او زاده شده ام ! واین در حالی بود که مشاوران هنگام خروج گریه می کردند .
طبق قانون وراثتی پادشاهی به او تعلق می گرفت .
آلالو گفت : طبق وراثتی اکنون به پادشاهی من اسم گذاشته شده است .
با تردید تقاضا شد از طرف مشاوران که آلالو درمورد این حقیقت قسم بخورد .
آلالو هم قسم خورد به مرگ وزندگی و شورا هم تصمیم گرفت به پادشاهی او رای دهد .
اما قرار شد قبل از آن بزرگان خاندان و شاهزادگان احضار شوند تا سپس این تصمیم به قالب کلام در آید .
از بین شاهزاده ها شاهزاده جوانی پا پیش گذاشت تا در مورد پادشاهی سخنانی را برزبان آورد .

چنین روشی برای اثبات وراثت بیشتر مونتاژ شده به نظر می رسد .
هرچند من فرزند یک ملکه محسوب نمی شوم اما از نظر وراثتی من نیز چنین زاده شده ام
هستی آن بزرگ همیشه حفظشده و منی او با هیچ زن صیغه ای مخلوط نشده .
مشاورها با شگفتی این سخنان را می شنیدن در حالیکه شاهزاده جوان احضار شده در حال بستن روزنه ها بود برای پادشاهی آلالو .
آنها نامش را پرسیدند .
او Anu نام داشت .
او گفت : پس از آن که پدرم هست ، من آنو نامیده شدم .
از نسلش پرسیدند . بیادشان آورد که آن سه پسر داشت .
Anki نخستین فرزند بود ، اما پسری نداشت و دختر او نیز مرد .
Anib فرزند میانی بجای Anki بر تخت نشست .
آنیب دختر برادر جوانترش took را به همسری برگزید .
این روند سلطنتی در سالنامه ثبت شده بود .
چه کسی از همه جوانتر بود و از این دو آن و آنتو کدامیک از خالص ترین افراد دودمان بودند ؟
مشاوران با شگفتی با یکدیگر سخن می گفتند و مسائل را بررسی میکردند .
آنو گفت : نامش Enuru است ! او جد بزرگم میباشد !
Ninuru خواهر ناتنی اش همسرش نیز بود . او پسر ارشدی داشت بنام Enama .
بر اساس قانون وراثت او خواهر ناتنی اش بود و بر اساس قانون دودمان او برایش یک پسر زایید .
تولد فرزندان خالص بوسیله قانون حفاظت شده وراثتی کامل شد و ادامه یافت .
Anu پس از پدرمان آن ، پدرومادرم را نامگذاری نمود .
ما وارثان خالص آن هستیم که وراثت ما پاک نشدنی است .
مشاوران فریاد کردند : اجاز بدهید آنو پادشاه باشد ! آلالو باید کنار گذاشته شود .
مشاوران دیگر اخطار دادند : اجازه بدهید درگیریها تمام شود و همه باهم متحد شویم !
کشفیات خبراز شخصی می داد که Alaluنامیده می شد . آلالو شاهزاده آنو رادر آغوش گرفت و به او پیشکشی هایی را پیشنهاد داد . او به آنو گفت : ما از یک جد هستیم اما از فرزندان متفاوتش !
اجازه بدهیم که زندگی جریان داشته باشد و نیبیرو همیشه در صلح باقی بماند .
اجازه بدهید تاج و تخت حفظ شود . اجازه بدهید این سلسله تبارش باقی بماند .
و شاهزاده آنو تاج گذاری کند تحت عنوان جانشینم !
پسرش دخترم رابه همسری برگزینند تا این سلسله حفظ شود .
آنو تعظیم کرد و گفت : من از قبل به شورا گفتم که این نظریه ای مونتاژ شده است .
آلالو می تواند تحت فرمان باشد چون من از نژاد برترم . پسرم نیز خود می تواند به اختیارش دختری را به همسری انتخاب کند .
شورا تصمیم گرفت و در سالنامه سلطنتی ثبت شد .

تصمیم این شد که آلالو بر تخت بنشیند .
او دانشمندان و بزرگان قوم و فرماندهان را برای مشورت احضار کرد . او برای تصمیم گرفتن دانش بسیاری در اختیار داشت .
اجازه بدهید کشتیهای فضایی را بسازیم . تصمیمی بگیرید ! تابه جستجوی طلا برویم در Hammered Bracelet . تصمیمی بگیرید !
Hammered Bracelets کشتیها را متلاشی می کند بطوریکه تا کنون کشتی فضایی از آن بازنگشته است .
سپس او فرمان داد :
با سلاح های مرگبار بدرونش نفوذ کنید و برشی از درون نیبیرو داشته باشید !!! آتشفشانها باید بار دیگر فوران کنند .
سفینه ها با سلاح سوزاننده آسمان مجهز شدند و با موشکهای وحشت آور ، آتشفشانها هدف گیری و بمباران شدند .
کوهها لرزیدند ، درها به لرزه در آمدند آنچنان که نورهای خیره کننده که از انفجار پدید آمد همچون برخورد رعد به زمین .
نیبیرو از شادی لبریز شده بود و انتظارات فراوانی بوجود آمده بود . در کاخ ، آنو، آلالو را همراهی می کرد . به پای آلالو تعظیم کرد و فنجانی از نوشیدنی را با دستهایش به او تقدیم کرد . آلالو پادشاه بود و آنو در واقع خدمتکار او محسوب می شد . شادی نیبیرو به تاخیر انداخته می شد آنگاه که تندبادها در فصل باران بر پیکرش شلاق میزدند . اما فورانهای آتشفشانی افزایش نیافت و شکاف جو ترمیم نشد . آسمانهای نیبیرو روی یک جریان ثابت مانده بودند . از مداری به مداردیگر گرما به سرما تبدیل می شد که تحمل آن بسیار سخت و دشوار بود . دیگر تسکینی برای مردم نیبیرو وجود نداشت آنها پادشاه را مقصر می دانستند و دیگر حرمتش را نگه نمی داشتند . اما آلالو هنوز برتخت نشسته بود .آنوی قوی وخردمند ، سرشناس ترین شاهزاده در بین شاهزاده ها ، قبل از اومی ایستاد . او تعظیم می کرد وفنجانهای نوشیدنی را به آلالو می داد . آلالو برای نه دوره پادشاه بود در نیبیرو . در نهمین Shar آنو در نبرد آلالورا تسلیم خود کرد . پنجه در پنجه ، با بدنهای عریان زور آزمایی کردند ، آلالو به مبارزه طلبیده شد . آنو برنده شد .
اجازه بدهید برنده پادشاهی ، آنو سخن بگوید . آنها بایکدیگر در مکانی مربع شکل در دید عموم گلاویز شدند . مکانی که تیرکهای چوبی ترسناکی داشت و به دیوارهای آن شوک وصل شده بود . زمانی که پاهای آلالو به زمین خم شد ، او به بدنش حمله کرد . آلالو درنبرد با آنو شکست خورد و آنو برای پادشاهی تحسین شد . آنوتحت حفاظت به کاخ بازگشت اما آلالو به کاخ بازنگشت . او ترسید که سرنوشتش شبیه لاهما شود ، پس در میان شلوغی و فریادهای شادی بی سرو صدا فرار کرد . به سرعت بدون اینکه به کسی اطلاع دهد به محل سفینه های فضایی رفت . او سواریک سفینه بمب افکن شد ودریچه آن پشت سرش بسته شد . وارد محفظه جلویی شد و صندلی فرماندهی سفینه را اشغال کرد . نگاهی به آسمان بالای سرش انداخت برای راهی برای رها شدن ؛ سپس محفظه از تشعشع آبی رنگ پر شد . هسته مرکزی آتش شروع به زبانه کشیدن کرد و همهمه ای از موسیقی دوست داشتنی فضای سفینه را انباشت . سفینه فضایی بزرگ از این تکان جان دوباره ای گرفت و درخشش مایل به قرمزی از آن متصاعد شد . آلالو بدون اطلاع دیگران با سفینه فضایی از نیبیرو فرار کرد . رنگدانه های برفی زمین که آن را احاطه کرده بودند هدف آلالو بودند .
این انتخاب سر آغازی بود برای مسیری اسرارآمیز .

فصل دوم

# خلاص های از لوح دوم

**پرواز آلالو با یک فضاپیمای اتمی**

**او در مسیرش به سیاره هفتم ki ( زمین ) می رسد .**

**چرا ؟ برای یافتن طلا بر روی زمین .**

**کیهان شناسی منظومه شمسی ، آب تیامات و طلا .**

**مشاهده فضای نیبیرو خارج از جو سیاره .**

**نبرد آسمانی و تجزیه تیامات**

**زمین نیمی ازتیامات است و وارث آبهاو طلاهایش**

**Kingu قمر تیامات تبدیل به ماه برای زمین می شود .**

**نیبیرو سرنوشتش این است که در مدار خورشید قرار داشته باشد .**

**آلالو وارد می شود و روی زمین فرود می آید .**

**سرنوشت نیبیرو در دستان آلالو قرار می گیرد . چون اوطلا را کشف کرده است .**

لوح دوم

آلالو به رنگدانه های برفی دور زمین نگاه می کرد . رازی وجود داشت که او مقصدش را زمین انتخاب کرده بود . آلالو به قلمروی وارد می شد که ممنوعه اعلام شده بود . منطقه ای که کسی تا کنون وارد آن نشده بود . هیچکس نکوشیده بود که به Hammered Bracelet مسافرت کند . این سر آغاز راهی بود که تعیین کننده آن آلالو بود . سرنوشت نیبیرو در دستان او قرار داشت . او در ذهن خود طرحی را می ریخت برای پادشاهی جهانی ! او مطمئن بود که اگر در نیبیرو زندگی می کرد سرنوشتش تبعید ومرگ بود . هر چند در سفرش احتمال خطرات بسیار وجود داشت اما می دانست که در صورت موفقیت پاداش او افتخار جاویدان خواهد بود . او ایستگاه عقاب را دوست داشت . آلالو می دانست که آسمانها تقسیم بندی شده اند . در پایین او نیبیرو همچون توپی خالی آویزان بود . ظاهر اغوا کننده ای داشت . سطوح مختلف آسمانی که تشعشع خاصی داشتند آن را احاطه کرده بودند . اندازه بزرگی داشت . شعله های فروزان آتش از آن فوران می کردند . پوششی که سیاره را در خود نگهداشته بود قرمز رنگ بود شبیه دریایی خروشان . شکاف در این پوشش بخوبی مشخص بود . مانند یک جراحت . او بار دیگر پایین را نگریست . شکاف مانند یک لگن کوچک چرخان در حال چرخش و گسترش بود . وقتی بار دیگر نگاه کرد نیبیرو که توپ بزرگی بود تبدیل به میوه ای کوچک شده بود و ... بار دیگر نگاه کرد در زمانی دیگر ، اینبار نیبیرو در دریایی از تاریکی ناپدید شده بود . پشیمانی قلب آلالو را محکم گرفته بود ، اوترس را در دستان خود احساس می کرد . تردید داشت در تصمیم او خلل وارد می کرد . احساس می شد که آلالو در حال سنجیدن موقعیت خودش است . او جسورانه تصمیم به بازگشت گرفت . یکصد پا ؟ یکهزار پا فضاپیما سفر کرده بود ؟ نه ده هزار پا سفینه

سفر کرده بود . تاریکی گسترده شده بود و آسمانهای پهناورتر تاریکتر بودند .دورتر ستاره هاقرار داشتند که در آسمان شب چشمک می زدند . در گستره آسمانها اجرام سماوی به او سلام می کردند . گاگای کوچک نمایان شد و به آلالو خوش آمد گفت در مسیرش . با میلی به ادامه راه ، قبل و بعد از آنتو ی آسمانی سرنوشت مسافرت تعیین می شد . صورتی رو به جلو وصورتی رو به عقب . دو صورت برای بیان تردید و پایان دادن به آن . آلالو می اندیشید که هر کدام اول به او خوش آمد بگویند نشانه شگون خوب است .

درکش این بود که خدایان آسمانی به او خوش آمد می گویند .

آلالو مسیرش رابه سمت گاگا ادامه داد . او به دومین خدا در آسمانها رسید . بزودی او آنتو آسمانی را ملاقات می کرد نامی که شاه انشار به او داده بود . در تاریکی عمیق با هیبتی عظیم آنتو نمایان شد . به رنگ آبی همچون آبهای خالص که از آبهای بالاتر از خود منشاء می گرفت . آلالو از دیدن این منظره شاد شد و تصمیم گرفت که به مسیر خود ادامه دهد . در آنسو تر همسر آنتو که از نظر اندازه همسان او بود شروع به درخشیدن کرد . درخشش همسر دوبرابر بود و نور آبی مایل به سبز داشت . میزبان خیره کنند ه ای را در آغوش گرفته بود . بازمینهایی محکم واستوار . آلالو دو سیاره آسمانی را وداع گفت ودر مسیری قرار گرفت که گاگای خاموش به روشنی برایش ترسیم کرده بود . راهی که مشاوران به او گفته بودند ، متعلق به روسای باستانی . زمانی نیز به انشار دردوره شاهزادگی خود ، راهی در آسمان که یک نقطه عطف محسوب می شد . بر اساس گفته های انشار ، آلالو سفینه را سریعتر به پیش راند تا از تله جاذبه رهایی پیدا کند . او مفتون و شیفته حلقه های نورانی رنگی شده بود که اطراف سفینه حلقه زده بودند . آلالو با نگاه خیره خود بسرعت سفینه را چرخاند وبا توانایی هایی که داشت از انحراف خود جلوگیری نمود .

سپس او دید شکوه مندانه ای پیدا کرد و چیزی برایش طلوع نمود . در آسمانهای دور دست می توانست خانواده ای از ستارگان نورانی را تشخیص دهد . وحشتی از این بینش بر او مستولی شده بود اما او ادامه داد . هیولایی بزرگ ، بر بالای خورشید در قالب تاریکی ، کیشار توسط آفریدگارش بلعیده شده بود !!!

این اتفاقی ترس آور بود ، آلالو با خود فکر می کرد : این نشانه ای شیطانی است !! کیشار ( سیاره مشتری ) غول آسا ، سرشناس ترین در بین سیاره ها در این اندازه ، منکوب شده بود . طوفانهای مواج صورتش را تیره کرده بود . به عبارتی موقعیت خالهایش حرکت می کردند . ماوراء این چیزها میزبان حسابگری قرار داشت . مقداری به آهستگی و مقداری به سرعت ، در آغوشش این خدای آسمانی قرار داشت .

حرکت کردن در جهت مخالف وبرگشتن به مکان اولیه ( نیبیرو ) راه پر خطر و مشقت باری بود . کیشار ، خودش ، دردرون این جادو قرار داشت . دیوان نورانی به او حمله می کردند  آلالو ازدیدن این صحنه ها در این دوره تاسف می خورد فعالیتهایش دچار آشفتگی شده بود و حواسش سرجایش نبود و نزدیک بود در جهت گیری اشتباه کند . تاریکی عمیق دوباره آغاز شد واومی بایست دوباره حرکت کند . کیشار سرنوشتش این بود که در مدار خود حرکت کند . به آهستگی حرکت کرد . پرده ای از جلوی درخشش خورشید کنار رفت . در پیش رویش چشم اندازی وجود داشت از یک سر آغاز . شادی در قلب آلالو طولانی وبا دوام نمی شد . او می دانست که در کنار پنجمین سیاره خطر بیشتری در کمین اوست . در روبرویش قلمرو Hammered Bracelet قرار داشت . او منتظر متلاشی شدن بود . سنگها وصخره ها به یکدیگر برخورد می کردند همچون ضربات چکش . همچون یتیمانی که مادرشان را به زنجیر کشیده باشند و آنها در جستجوی او باشند . جریان مخالف او راآز پیش روی باز می داشت . این تقدیری کهن بود که هنوز هم ادامه داشت . اعمالشان نفرت انگیز بود وراهشان پر از مزاحم .

سنگهای شوم می کوشیدند خودرابه قسمت جلویی سفینه بزنند . مانند دشمنانی که دوست دارند حمله کنند . آلالو معامله مرگباری نمود او یکی از موشکهای سفینه را رها کرد . یکی پس ازدیگری او موشکهای وحشت بار سفینه را به سمت دشمنان رها می کرد . سنگها ترسان از سر راهش کنار رفتند و راهی برای آلالو باز شد . مانند اینکه جادو شده باشد دردرون Hammered Bracelet راهرویی برای پادشاه باز شد . پس ازبی خبری عمیق در تاریکی اکنون آلالو می توانست آسمانهارا ببیند . هر چند Bracelet's وحشی نتوانست او را شکست دهد اما ماموریتش هنوز تمام نشده بود . دراین مسافت هم خورشید ماند یک گوی آتشین حرارت خود را بسوی او می فرستاد .

با پرتوهایی که از آن بیرون می آمد به آلالو خوش آمد می گفت . پیش از این سیاره ای بود قرمز و قهوه ای بر مدار خود . در شمارش خدایان آسمانی ششمی شمرده می شد . آلالو همچنان که درمسیر سرنوشت حرکت می کرد توانست نگاهی به آن بیندازد . به سیاره هفتم با رنگدانه های برفی شکل رسید . این زمین بود . آلالو بسوی این مجموعه سیاره ای سفر کرده بود مسیری که سرنوشت بشدت اورابه خود می خواند .

توپی شکل و وسوسه انگیز بود و کوچکتر از نیبیرو . نحیف تر از نیبیرو به نظر می رسید اما جذابیت خاصی داشت . جوزمین از نیبیرو نازکتر بود . ابرها در کنارش موج می زدند . در پایین ، زمین به سه قلمرو تقسیم شده بود . بالا و پایین پراز رنگدانه های برفی بودوبین آنها دانهای قهوهای و آبی مشاهده می شد .آلالو ماهرانه بالهای سفینه رابصورت دایره وار در موقعیتی که داشت با موفقیت باز کرد . او می توانست خشکی های مناطق میانی و آبهای اقیانوس ها را تشخیص دهد . اهرم سر شاهینی را مستقیم به سمت پایین فشرد ووارد دل وروده زمین شد !!!!

در حالتی نشئه گونه او فریاد زد :

من رسیدم !!! من رسیدم !!!

طلا ،طلای زیاد ، ردیاب او چنین نشان میداد . او تحت فشار قرار داشت که وارد قلمرو تاریکی شود ویا آبهارا انتخاب کند .قلب آلالو شدیداً برای این تصمیم می تپید . اگربا سفینه اش برروی خشکی فرود بیاید ممکن است سفینه اش تصادف کند با چیزی و متلاشی شود و او بمیرد . اگر در آب فرود بیاید ممکن است یکراست به سمت گردابهای آبی هدایت شده و به فراموشی سپرده شود . آیا او از این ماجرا جان سالم به در خواهد برد و به طلاهای ارزشمند خواهد رسید ؟ آلالو در صندلی عقابی خود نشسته بود و تکان نمیخورد . خود و سفینه اش را بدست سرنوشت سپرد .

شوکی به سفینه وارد شد و جریان رعد گونه ای از آن خارج شد . سفینه با چیز غیر منتظره ای تصادف کرد . بطور ناگهانی کاملاً متوقف شد . ازاین سقوط ناگهانی آلالو بیهوش شده بود و احساسی نداشت .

پس مدتی او چشمانش را گشود و فهمید هنوز زنده است .

او با پیروزی ، وارد سیاره طلا وارد شد . اکنون موقع محاسبه اوضاع زمین و طلاهایش است . زمانی که سرآغاز سازندگی خدایان آسمانی محسوب می شود .

سرآغازِ سرآغازها .

زمانی است که خدایان دیگر دربهشت مسکن ندارند و چون نیستند نامی نیز ندارند . اکنون به درجات پایین فرود آمده اند . جایی که ki نامیده می شود . برزمین استوار . جایی که هنوز تاسیساتی وجود نداشت تا به چیزی نامیده شود .

در آغاز تنها یک چیزوجود داشت که با ارزش بود و آن خلاء نامیده می شد . چیزی که درزمانهای بسیار بسیار کهن متولد شده بود . در بلندیها و اوجها خدایان آسمانی هنوز موجودیت نداشتند . در اعماق آبها هنوز خدایان آسمانی ظاهر نشده بودند . دراوجها ودر اعماق ، خدایان در هیچ فرمی وجود نداشتند . سرنوشتها هنوز فرمانروایی نمی کردند . نه باتلاقی

وجود داشت ونه نی که در آن بروید . تنها چیزی که حکمرانی می کرد خلاء بود . درزمان اولیه بادها و آبها با یکدیگر ترکیب شدند . یزدان استادانه با افسون خود برروی آب طرح خودرا ریخت .
بر روی خلاء عمیق صوتی خواب آور را پاشید . تیامات ، مادر همه را بعنوان همسر زاینده خود برگزید . مادر آسمانی که به زیبایی در آبها مسکن گزیده بود .
در کنار او Apsu little Mummu ( خورشید ) قرار داشت . بعنوان پیامبرش برای او پیامی داشت ، هدیه ای برای ارائه به تیامات . و نیز هدیه ای درخشان به همسر آپسو اعطاء نمود . فلزی درخشان ، طلای ابدی ، برای تنها زنی که در تصرف خود دارد . ( در واقع تیامات را می توان سیاره طلا نیز نامید .عشق زنان به طلا در واقع پیشینه ای به این بلندی دارد ، خاطره ای بسیار بسیار دور در اعماق زمان ـ مترجم )
زمانی که آن دو آبهایشان با یکدیگر ترکیب شد . فرزندان یزدان در این بین بوجود آمدند . آنها Lahmu( مریخ ) وLahamu ( ناهید ) نامیده شدند . درمراتب پایین تر آپسو و تیامات برای آنها منزلگاهی در نظر گرفتند .
قبل از اینکه در آن زمان رشدی کرده باشند وسنشان افزایش یافته باشد و قدی کشیده باشند ،روی آبها ، انشار و کیشار شکل گرفتند . برادرها اندازه شان بهتر از این بود . بعنوان دو قلوهای آسمانی صاحب دو اسلوب بودند . پسری به نام آن ، دور افتاده از آسمان وارثشان بود . در آنوقت آنتو ، همسرش ، آن را متعادل بار آوردند . بعنوان مرز ، بالاتر از آبها ،محل اقامتشان را ساختند . بدینگونه سه جفت آسمانی اینجاشکل گرفتند . در اعماق ودراوجها ، عمیقاً شکل گرفته بودند . آنها با نامهایی خوانده می شدند . یک خانواده با عناوینی چون ، Apsu و Mummuو Tiamat .
زمانی وجود داشت که هنوز نیبیرو موجودیت نیافته بود و زمینی آفریده نشده بود تا نامی داشته باشد . و آنزمانی بود که آبهای آسمانی با یکدیگر ترکیب شده بودند و هنوز توسط Hammered Bracelet جدا نشده بودند .
زمانی که مدارها هنوز شکل کامل خود را پیدا ننموده بودند . سرنوشت برای خدایان هنوز فرمان استواری صادرنکرده بود . خویشاوندان آسمانی بایکدیگر متحد شدند . مسیرشان هنوز نامتعادل بود . راهشان به آپسو حقیقتاً نفرت انگیز بود . تیامات ، وقتی برای استراحت نداشت ، او غمگین وخشمگین  بود . او جمعیتی پیشرو در گوشه ای تاسیس کرد . غرش ، موجی از سپاه علیه پسران آپسو پدید آورد . از آن یازده گونه بوجود آورد .
منظور موجودیت یازده سیاره از دوازده سیاره منظومه شمسی است ـ مترجم )
نخستین فرزند زاده شد ، Kingu (ماه زمین ) ، بین آنها رئیس گشت . وقتی این خبر به گوش خدایان آسمانی رسید بلافاصله شورایی را تشکیل دادند .آنها به یکدیگر گفتند :او به کینگو رتبه عالی داده است بدون اینکه آن در این زمینه فرمانی داده باشد . لوح سرنوشت به سینه او چسبانده شد تا همیشه با اوباشد و مدارش را پیدا کند .
اوبه سلاله اش کینگو تعلیم داد که چگونه علیه خدایان بجنگد . خدایان از یکدیگر پرسیدند چه کسی دربرابر تیامات قد علم خواهد کرد ؟ همه در مدارشان ماندند و حرکتی نکردند آنها سلاحی علیه نبرد با این خرس نداشتند !!! نوظهوری از اعماق قلب خدایان متولد شد ؛در اتاق تقدیر و در مکانی سرنوشت ساز. توسط استاد آفرینش خلق شد ، پسری از خورشید فروزان .
دراعماق او متولد شد ، در جایی که خدا خانواده اش را ساخته و حرکت داده بود . هدیه ای از آفریننده اش ، بذری از زندگی ، در این سفر همراهش بود . از خلاء مسیرش ساخته می شد . در جستجوی سرنوشتی نوین . درابتدا نگاهی اجمالی انداخت به آسمان همیشه در حال حرکت و نگهبان همیشگی آن Antu ( نپتون ) . ظاهر فریبنده ای داشت ، درخشان و خندان ، همچون بزرگان قدم بر می داشت . دردوره خود فوق العاده بزرگ بود . از همه خدایان جایگاه

رفیعتری داشت ومدارش از همه پیشتازتر بود . اول نگاهی به آنتو انداخت که سینه اش توسط کودکی تا کنون مکیده نشده بود .
آنگاه گفته شداز جانب تیامات : بیا !! تو پسرم هستی !!! ومن مادرت می باشم !!!
در آغوشش گرفت وبه او خوش آمد گفت . مکانی را برای او آماده کرد که برایش مناسب باشد . کلماتش قلب نو رسیده را از غرور پر کرد . از پرستاری خواست تا از این وجود پر غرور نگهداری کند . سرش دو برابر بزرگتر از حد معمول بود . چهار عضو در اطراف بدنش روییده بود . در مسیرش به سمت آنتو چرخید و بزودی صورتش رابه آن نشان می داد . موقعی که آن او رادید با شادی فریاد زد
پسرم !!! پسرم !!!
رهبری برایتان گسیل خواهد شد . خادمانی برای خدمتگذاری برایتان خواهم فرستاد .
اجازه بدهید نامتان را نیبیرو بگذارم ، محلی برای تقاطع !!! این دانشی است برای همیشه !!
در حالتی خمیده نسبت به نیبیرو ، چرخیده به سمت صورتش ، به او تعظیم می کرد .
خدمات ویژه ارائه شد ، چهار خدمتکار برای نیبیرو آماده شد . برای میزبان ، باد شمالی ، باد جنوبی ، باد شرقی ، باد غربی . آن با قلبی سرشار به انشار ، جدش ، ورود نیبیرو را خبر داد . انشار با شنیدن این خبر توسط گاگا که در کنارش ایستاده بود پیامی می فرستد . جملات خردمندانه ای که به آن گفته شد . شامل وظایفی که به نیبیرو باید واگذار شود . گاگا وظیفه داشت آنچه را که لازم بود از صمیمی قلب به آن بگوید . تیامات که او را متولد کرده نسبت به ما متنفر است . از او میزبانی جنگنده ساخته است . خشمگین و عصبانی . علیه خدایان ، فرزندانش اینجا ، رژه نظامی میروند !!!
کینگودربین آنها عالی مقام تر بود . سرنوشت همچون صندوقی پر از راز هیچگاه او را رها نمی کرد و همیشه با او بود . خدایی وجود ندارد که علیه او بتواند روی پایش بایستد و مسمومش کند . تمام کسانی که میزبانیشان می کند ترسشان از او پابر جاست .
نیبیرو برازنده این است که انتقام بگیرد !
اجازه بدهید او تیامات را شکست دهد تا ما زندگیمان را نجات دهیم !!!
تقدیر چنین فرمان می داد که او با پیش برود وبا دشمنان زورمند چهره به چهره شود . گاگا حرکت کرد و قبل از آن تعظیم نمود به او ، و کلمات انشار را تکرار نمود . آن به نیبیرو کلمات جد بزرگش را تکرار نمود . بدینگونه پیغام گاگا عریان شد .
نیبیرو با تعجب به این کلمات گوش می داد . همچون بچه ای که مادرش را می خواهد ، او افسون شده در حال بلعیدن این کلمات بود . لازم به گفتن نبود که قبل ازاین قلبش به او گفته بود که باید علیه تیامات قیام کند . دهانش راباز کرد و خطاب به گاگا و آن چنین گفت :
براستی که من همان کسی هستم که تیامات را شکست داده و زندگیتان را نجات می دهم . ترتیب شورای خدایان را بدهید و از قبل سرنوشت مرا پیروزی بدانید . چنین باشد که تمامی خدایان در این شورا مرابه رهبری بپذیرند ودستوراتم را اجرا کنند . زمانی که Lahmu و Lahamuاین سخنان راشنیدند پنهانی مضطربانه گریستند . با خودشان گفتند : تقاضای عجیبی است ، فهمش برایمان دشوار است .

خدایان به فرمان سرنوشت با یکدیگر شورکردند .همگی فتوا دادند که تقدیر بلند نیبیرو این است که انتقام جو باشد . آنها به نیبیرو گفتند : از امروز فرمانهایتان چالش ناپذیر خواهد بود . هیچکس در بین خدایان حق ندارد در برابر شما پایش را از گلیمش درازتر کند .

به پیش ، نیبیرو ، انتقام مارا بگیر !!

آنها بااین روش شاهانه به سمت مدار تیامات پیش رفتند . آنها برکات خود را به نیبیرو دادند . سلاحهای وحشت آور به نیبیرو دادند . Anshar سه بار در چرخش خود با نیبیرو دیدار کرد .

باد شیطان ، گردباد ، بی همتا . کیشار با شعله هایی مشتعل در بدنش پنهانی تیامات را زیر نظر داشت . همه چیز برای نبرد آماده بود . نیبیرو مستقیم به سمت تیامات می رفت . حال ، این شرح نبردی آسمانی است . اینکه زمین چگونه شکل می گیرد ونیبیرو سرنوشتش چه خواهد بود . فرمانروا به پیش رفت ، تقدیرش این بود که راهش را ادامه دهد . موج تیامات بسیار شدید بود بطوریکه آنها چهره به چهره هم قرار گرفتند . با لبهایش شروع به تلفظ افسون نمود . برای محافظت ازاو سپری توسط Emitter و Pulserبرایش در نظر گرفته شد . در تشعشعی هولناک تاجی بر سرش نهاده شد . در سمت راستش Smiter منصوب شد . در سمت چپش Repeller گماشده شد . هفت باد ، همچون طوفان به کمکش شتافتند . شبیه گرد بادی که ازپیش فرستاده شده باشد .

تیامات خشمگین و غرش کنان برای نبرد با او سرعت می گرفت . خدایان تصمیم گرفتند مسیر حرکتش را تنگ تر کنند . تیامات باید قطعه قطعه می شد به همراه تنها یاورش ، طرحی چون کینگو ، پنداری از پیشرفت توسط میزبان این ناحیه . زمانی که کینگو شجاع او را دید ، تیرگی بینشان حاکم شد . بطوریکه اودر جهتش به این هیولا ( نیبیرو ) خیره شد تاحواسش را پرت کند .

دراین دور دچار آشفتگی شد . اعمالش سراسیمه بود . بند تیامات بی صدا اما محکم بدورش پیچیده شد . ترسیده ووحشت زده شده بودند و در محاصره افتاده . تیامات با یک غرش زورمندانه و ارتعاشات خود ریشه هایش را بیرون داد . آن را با دقت به سمت نیبرو پرتاب کرد وسعی نمود با افسون خود اورا ببلعد . هرچند پیوندی بین آنان وجود داشت اما پیش ازاین نبرد ناخودآگاه آغاز شده بود . نبرد به مراحل پیشرفته خود نزدیک می شد . تیامات ونیبیرو چهره به چهره شده بودند . برای نبرد به یکدیگر نزدیک شدند . آنها برای نبرد تن به تن با هم پرس شده بودند . فرمانروا وسعت بیشتری به خود گرفت تا او را در محاصره خود بیاندازد . تیامات با گریه و فریاد از این حلقه خارج شد ، این نشانگر این بود که حس هایش ناپدید شده اند . باد شیطانی در پشتش حرکت می کرد و نیبیرو گله وار به پیش می تاخت . او اجازه داشت رو به صورتش آن را آزاد کند . او دهانش ر ابرای باد شیطانی باز کرد اما نتوانست برعکسش را انجام بدهد . لباهایش دیگر بسته نمی شدند . باد شیطانی در درونش قرار داشت . در دل وروده اش راه باز کرده بود . دل وروده اش زوزه می کشیدند و بدنش متورم شده بود و دهانش یکسره باز بود . نیبیرو گشوده شد و از درونش خداییترین گلوله درخشان شلیک شد . درونش سوراخ شد ( تیامات ) . پارگی تا رحمش ادامه یافت و به کناره های قلبش رسید . بدینگونه مهارش کرد ونفس زندگیش را خاموش نمود . نیبیرو از بدن بیجان او بازدید کرد . تیامات شبیه لاشه ای بود که تازه کشتار شده باشد . در کنار این بانوی بی جان ، یازده کمک کار او وحشت زده ایستاده بودند . آنها در چنگال نیبیرو قرار داشتند و ناتوانتر ازاین بودند که بگریزند . کینگو که بوسیله تیامات ساخته شده بود در بین آنها قرار داشت . ارباب او را درغل وزنجیر گذاشت ودر کنار بانوی بیجانش او رابست . کینگورا چرخاندند و لوح سرنوشت را به زور از او گرفتند . گناهکارش خواندند . اورا به مهر خود داغ کردند وصندوق سرنوشت مقدررابه او محکم بستند .

بقیه را به همراه تیامات به بند کشید ودر مدارشان به تله انداخت . آنها رازیر پا انداخته لگد مال و تکه تکه کرد . آنها را در مدار خود قرار داد . برای اینکه در اطرافش در حرکت باشند مجبورشان کرد عقب تر بروند . به خدایان که برای پیروزی منصوبش کرده بودند اخطار داد . مداری ساخت برای آپسو و درباره سفر کیشار و انشار دروغ گفت .
گاگا خارج شد تا بعنوان منادی به دیگران سلام کند . ودورتر ، آن و آنتو بودند . نیبیرو به منزلگاه خود در اعماق رهسپار شد . تقدیر این بود که تیامات و کینگو بی رمق باشند .تیامات مهار شده بود و اگر می خواست دوباره جان بگیرد این ارباب نیبیرو بود که باز می گشت . نیبیرو در مسیرش ایستاد وبدن بی جان او را نگاه کرد . هنر خدایی این بود که هیولای درونش چنین نقشه ای داشته باشد . در آن هنگام همچون صدفی خوراکی او را شکافت بطوریکه قسمتهای پایینی اش جدا شد . اوبه کانالها و قسمتهای بریده شده نگاه کرد و سیاهرگهای طلایی رنگ را با تعجب نگریست . Troddingدر اینجا مانع از این شد که اربابش قسمتهای روی اش کاملاً کنده شود .
بادشمال به یاریش ازطرف او احضار شد . بادبه فرمان او وارد شد وسرقطع شده اش را خارج کرد . این مکان بصورت خالی باقی ماند . نیبیرو با د راروی تیامات در حالت شناور قرار داد . روی آبهای جوشان شروع به وزیدن کرد . نیبیرو شلیک نورانی دیگری انجام داد وبدینوسیله به باد شمالی علامت داد . در اثر این درخشش قسمت شمالی تیامات به مکان ناشناخته ای حمل شد . همراه آن کینگو نیز تبعید شد . او بسختی با قسمت قطع شده همسفر شد . نیبیرو عقبتر از آن به تقدیر می اندیشید . اوبه غنیمتی فکر می کرد که ازاین نبرد آرزو داشت . چیزی برای یاد آوری امنیت وثبات در آسمانها . زیارتگاهی که محل نبرد را مشخص کند !!!!
قسمت عقبش که خرد شده بود بر اثر تصادف شدید به ذرات و قطعات ، آنها را با همدیگر ترکیب کرد و یک زره ساخت و نامش را Hammered Bracelet گذاشت . آنهارا به یکدیگر قفل کرد . نگهبان و ایستگاهی ساخت بین کهکشانی و چنین تقسیم بندی مانند تقسیم بندی آبها از آبها بود . آبهای بالاتر ، آسمانی نامیده می شدند و آبهای پایین تر پست و مهجور و اینگونه آنها از هم جدا شدند . بدین صورت بود که نیبیرو کارهای هنرمندانه انجام می داد . ارباب سپس تقاطعی در آسمانها تاسیس کرد تا از قلمرو آنها بازدید کند . ابعاد میان آپسو و گاگا را تا یک چهارم اندازه گیری نمود . نیبیرو عمق لبه ها را اندازه گیری نمود و سپس نگاه خیره ای به زادگاه خود انداخت .
او ایستاد و دچار تردید شد . و سپس به آهستگی برگشت ، به آسمانی که محل نبرد او بود . در گذر خود خورشید ( آپسو ) را دید که با پشیمانی به همسر گمشده خود می اندیشید . به بدن نیمه جان تیامات خیره شد و به قسمت بالایی او توجه کرد .
آبهای زندگی ، جایزه اش ، از جراحتها فوران می کردند . از پرتوهای نورانی آپسو سیاهرگ های طلایی اش منعکس می شدند . بذر زندگی ، میراث آفرینش ، نیبیرو اینها را به خاطر آورد . زمانی که به جان تیامات افتاده بود و با ضرباتش آن را شکافته بود به او در مورد این بذر قطعاً گفته شده بود . با کلماتش به آپسو نشانی های لازم را داد و گفت : با پرتوهایت او را گرم کن تا جراحتهایش بهبود یابد .
این اجازه رابدهیم که این قسمت شکسته شده جدید برای خود زندگی داشته باشد . دختری در میان خانواده شما !!! اجازه بدهیم آبها در یک مکان جمع شوند تا درزمین چیزی ساخته شود . ازاین به بعد به زمینی که اجازه شکل گرفتنش را داده ایم ki می گوییم .

آپسو با دقت به سخنان نیبیرو گوش داد و گفت : اجازه می دهم این زمین ساخته شده جزء خانواده ام باشد . ki سرزمینی است در فرو دست ( طبقات پایین ) . چرخشش را شب و روز نام می نهیم . در طول روز پرتوها باید آماده و مجهز باشند تا باعث سلامتی شوند .
اجاز ه بدهید که زمین قسمتی از شب باشد ، درخشان در آن ، سرزمین دیگری را در کنارش منصوب می کنیم به نام ماه که متعلق به اوست . نیبیرو بارضایت خاطر سخنان آپسو را شنید . او از عرض آسمانها ومناطق بازدید شده گذشت . به خدایانی که سربلندش کرده بودند ایستگاههای دائمی عطا فرمود وبرایشان مداری تعیین نمود تاهیچکدام پایشان را از حد خود فراتر ننهند ونسبت به یکدیگر نیز کوتاهی نکنند .
او آسمانها را قفل نمود و بر طرفینش دروازه هایی را کار گذاشت که هر چند وقت آنها را تقویت می کرد . بعد از آن محل اقامتی برای خود در نظر گرفت در دورترین مکان ممکن بعد از گاگا . آپسو تقاضا کرد از سرنوشت که بزرگترین مدار را به نیبیرو بدهد . خدایان در ایستگاههای خود سخن گفتند :
اجازه بدهید تا نیبیرو حاکمیت شکوهمند وعالی داشته باشد .
او تابناکترین خدایان شد ، به او اجازه داده شد که واقعاً پسر خورشید باشد !!!
آپسو یک چهارم رحمتش را به او عطا نمود و گفت : نیبیرو ضمانت مسافرت بین بهشت وزمین خواهد بود . نامش سیاره تقاطعی خواهد بود . خدایان در مرز این تقاطع خواهند بود و هیچکس حق ندارد از آن پایین تر برود . اودر هسته مرکزی این تقاطع خواهد بود و چوپان خدایان لقب خواهد یافت . مدارش یک Shar خواهد بود . و این سرنوشت اوست برای همیشه اکنون وقت محاسبه زمانهای قدیمی است .
این عصری است که در سالنامه سلطنتی آنچنان که آگاهی داریم عصر طلایی نامیده می شود . اینکه چگونه ماموریتهایی انجام شد که از زمین به سوی نیبیرو طلا ارسال شود . که از فرار آلالو به نیبیرو شروع شد . آلالو درک عظیمی داشت . او به مرور زمان این دانش فراوان را فرا گرفته بود . توسط جدشان Anshargal دانش فراوانی از آسمان و مدارهایش جمع شده بود . درزمان Enshar مقداراین دانش افزایش پیدا کرد . ازاین مواد اولیه آلالو دانش فراوانی اندوخت . با خردمندان و محققان و فرماندهان طرف مشورتش او جلسات بسیار به همراه سخنرانی های بسیار داشت .
بدینگونه سرآغازدانش معلوم شدو آلالو کسی بود که این دانش را در تصرف خودش داشت . و همین دانش بود که تایید می کرد در Hammered Bracelet طلا وجود دارد . وجود طلا در Hammered Bracelet نشان دهنده این بود که در قسمت فوقانی تیامات نیز طلا وجود دارد .
آلالو گستاخانه بر آن پیروز شده بود واکنون در سیاره طلا قرار داشت . سلام !!! سفینه با غرشی سقوطش را کامل کرد .
با پرتو افکن مکان فرود را جستجو نمود و موقعیتش را سنجید . سلام !!! سفینه روی خشکی فرود آمده بود ؛ درست در لبه یک باتلاق ایستاده بود . او کلاه ایمنی کله عقابی خود را بر سر گذاشت و لباس فرم ماهی را پوشید دریچه سفینه را باز کرد . باباز شدن دریچه او ایستاد و متعجب شد . زمین به رنگ سیاهی بود و آسمان آبی ـ سفید به نظر می رسید . هیچ صدای آزار دهنده ای وجود نداشت . کسی وجود نداشت که دعوتش کند و یا خوش آمدی به او بگوید . او تک و تنها روی سیاره ای بیگانه ایستاده بود . انگارکه برای همیشه از نیبیرو تبعید شده است . روی زمین خاکی پا گذاشت . روی سیاهی آن بر پاهایش ایستاده بود . در مسافتی دورتر تپه هایی قرار داشتند . درپیرامونشان گیاهان زیادی روئیده بود . روبرویش باتلاقها قرار داشتند . بسوی آنها قدم برداشت و ازخنکی آب به خود لرزید .

پشت سرش سرزمینی بی آب و علف قرار داشت . تنها بر سیاره ای بیگانه اوایستاده بود . خیالات به او هجوم می آوردند . در آنها همسرش را در آغوش می کشید وديدار فرزندش را آرزو می کرد . آیا او برای همیشه از نیبیرو تبعید شده بود ؟ خودش تعجب کرده بود . دوباره و دوباره !!!
خیلی زود بهسفینه خود برگشت با مقداری آب و غذا برای زنده ماندن . خواب عمیقی او را دربر گرفت ، خوابی عمیق و نیرومند . اینکه چه مدت خوابیده بود را نمی توانست به خاطر بیاورد . درباره اینکه چه چیزی او را بیدار کرد هم نمی توانست سخنی بگوید . نوری در دور دست قابل مشاهده بود اما دیگر خبری از نیبیروی نورانی نبود . جهت یاب و چیزی شبیه چراغ قوه از سفینه برداشت و خودرا به یک **testerمجهز نمود . کمی از هوای سیاره را تنفس کرد . نه ، مثل اینکه دستگاه تنفسی اش با این هوا سازگاری داشت !!! پس دریچه را باز کرد و همزمان با باز کردن کامل آن نفس عمیقی کشید .**
نفسی دیگر کشید ! و یکی دیگر و یکی دیگر !!! عجب ، هوای ki با او کاملاً سازگاراست . آلالو دستهایش را به هم کوبید وشروع به دست زدن و همزمان خواندن آوازهای شادمانه نمود . حالا بدون کلاه ایمنی عقابی اش و لباس ماهی مانندش از سفینه پیاده شد و پاهایش راروی خاک گذاشت . روشنایی خیره کننده ای در بیرون وجود داشت . پرتوهای خورشید همه چیز را مغلوب خودشان کرده بودند . دوباره به سمت سفینه برگشت . نقابی راکه برای پوشاندن چشمهایش استفاده می کرد برداشت . یک سلاح قابل حمل و همچنین دستگاه نمونه بردار رانیز انتخاب کرد . دوباره پایین آمد و روی خاک سیاه پا گذاشت و راهش را به سمت باتلاقها انتخاب کرد . آب آنها تاریک ورنگش سبز لجنی بود . درلبه باتلاق ریگ فراوانی وجود داشت . آلالو مقداری ریگ برداشت و آن را درون باتلاق انداخت . با چشمهایش باتلاق رونده را کاوید . دراین آب انبوهی از ماهی دیده نمی شد . اخمی کرد ونمونه ای از آن برداشت . تصورش این بود که در عمق باید آب تیره تر باشد . این آب برای نوشیدن مناسب نبود . آلالودچار ناامیدی زیادی شد . راهش را از باتلاقها تغییر داد وجهت تپه ها قدم برداشت . راهش را از میان بوته ها و درختان باز کرد . اینجا شبیه یک باغ میوه بود . در ختانی با میوه های بسیار بزرگ و انبوه . با عطر شیرینی که داشتند آلالو را اغوا کردند . اویکی را انتخاب کرد و در دهانش گذاشت . شیرین بود ! شیرین ترین چیزی که تابه حال ذائقه اش به خود دیده بود . آلالو از آن لذت بسیار برد . آلالو زیر پرتوهای خورشید قدم زد و جهتش را بطرف تپه ها منظم کرد . در میان درختان که بود احساس کردزیر پایش خیس می شود و این نشان ازایںداشت که آبها اینجا باریکتر می شدند . مسیر خیس را دنبال نمود ودر میان جنگل دریاچه ای را پیدا کرد .همچون استخری با آبهای خاموش . بسمت آب پایین رفت . این آب برای نوشیدن خوب بود ! آلالو خندید و شادی تمام صورتش را پر کرد . اینجا هم هوای خوبی داشت و هم آب مناسب برای نوشیدن بود . ماهی ومیوه هم به فراوانی وجود داشت . آلالو مشتاقانه خم شد وبا دودستش پیاله ای درست کرد و مقداری از آب رابه دهانش برد . آب خنکی بود و مطابق ذائقه اش اما با آب نیبیرو متفاوت بود . از یکبار بیشتر نوشید اما هنوز دو دل بود و می ترسید که دراین آب شیرجه بزند .صدای هیس هیسی را می توانست بشنود . خزنده ای در کنار استخر در حال حرکت بود . با سلاحی که همراه خود داشت اشعه ای را به سمت منبع صدا شلیک کرد . حرکت متوقف شد و صدای هیس هیس نیز تمام شد . با قبول خطر آلالو پا پیش گذاشت تااین موجود راآزمایش کند . خزنده تخم گذار خاموش بود . با وجود اینکه مرده بود اماخیلی عجیب وغریب بود .بدنش مانندیک طناب بلند بود . بدون دست و بدون پایی در بدنش . چشمهای خشنش در سر کوچکش قرار داشت . از دهانش هم زبان بلندی بیرون آمده بود . چنین منظره ای برای دیدن در نیبیرو وجود نداشت . این موجود از جهانی دیگر در اینجا قرار داشت ! آلالوبه فکر فرورفت . آیا این موجود سرپرست باغ بود ؟ میرآب اینجا بود ؟ از خودش این سوالات را می پرسید . در

فلاسک قابل حملش مقداری آب ریخت و همچنین مقداری میوه انتخاب کرد . وخیلی دقیق و با هوشیاری به سمت سفینه اش برگشت . روشنایی خورشید خیلی خیلی کمتر شده بود و تقریباً تاریک شده بود که او به سفینه اش رسید . روزبرای آلالو خیلی کوتاه بود واین کوتاهی روز اورابه فکر انداخته و حیرت زده کرده بود . در جهت باتلاقها روشنایی خنکی از جهت افق بالا می آمد . شبیه به یک توپ سفیدرنگی که به سرعت طلوع کند . کینگو (ماه )، چیزی که اکنون متعلق به زمین بود ، در چشم انداز او قرار داشت . چه محاسباتی در سرآغاز وجود داشت ؟ اکنون چشمانش در حال دیدن حقیقت بود . سیاره ها و مدارهایشان ، Hammered Braceletکه وجود داشت ، ki که همان زمین بود و کینگو که همان ماه بود ، همه آفریده شده بودند و همه برای خود اسمی داشتند برای نام بردن . آلالودر قلبش می دانست که به چیز بیشتری برای نگریستن احتیاج دارد . طلا ، وسیله نجات ، چیزی که اوبه یافتنش احتیاج داشت . در حقیقت اینها داستانهای آغازین هستند ، زمانی که سطح تیامات از آبهای طلایی سیاهرگ گونه شسته می شود . این آبها اکنون در kiقرار دارند . طلا در این نیمه خاموش و کنده شده از تیامات قراردارد . این چیزی است که باید پیدا شود.با این افکار آلالو بادستهای لرزانش تست کننده وقطب نما را درون سفینه گذاشت و همچنین لباس ماهی مانندش را . مشتاقانه منتظر بود تا هرچه سریعتر هوا روشن شود . هنگام سحر از سفینه بیرون پرید وبا سرعت باتلاقها را زیر پا گذاشت و وارد آبهای عمیق تر شد و شلپ شلپ شروع به راه رفتن کرد و تست کننده اش را درون آب فرو برد . صورتش روشنشده بود وباهیجان نگاه میکرد . قلبش از شدت تپش نزدیک بود ازقفسه سینه اش خارج شود . تست کننده در حال نشان دادن ترکیبات آب بود بوسیله نمادها وشماره ها این ترکیبات را نشان می داد . قلب آلالو ازتپش ایستاد . تست کننده چیزی می گفت . دراین آبها طلا وجود دارد . پاهای آلالو در حال سست شدن بود .تصمیم گرفت راه خود را در میان باتلاقها عمیق تر کند . دوباره تست کننده را وارداین آبها کرد .دوباره اعلام شد که اینجا طلاوجود دارد !

گریه !!!

گریه پیروزی ، بغض گلوی آلالو راگرفته بود . اکنون سرنوشت نیبیرو دردستانش قرار داشت . برگشت به سفینه اش ، لباس ماهی مانندش استفاده نشده گوشه ای افتاده بود ، با غرور صندلی فرماندهی سفینه را اشغال کرد . لوح سرنوشت تمامی مدارها رابا دانستنیهایشان برای زندگی در خود جای داده است . خط سیر نیبیرو رادر آن می یابد . اسپیکرهای فوقانی سفینه تکان خوردند . آنها باید حامل کلماتی به نیبیرو می شدند . واژه هایی که او می خواست به نیبیروبگوید . کلمات بزرگ آلالو به آنو به نیبیرو فرستاده شد .

من در دنیایی دیگرقرار دارم ، من طلای نجات دهنده را یافته ام !

سرنوشت نیبیرو در دستهای من قرار دارد .

اماشما باید با دقت به شرایطم گوش دهید !

فصل سوم

# خلاصه ای از سومین لوح

**آلالو به اخبار نیبیرو لبخند می زند . اوتقاضای پادشاهی مجدد خود را مطرح می کند . آنو شگفت زده است و تصمیم می گیرد انتشار این خبر را به بعد ازتشکیل شورای سلطنتی موکول کند . انلیل ، ارشدترین پسر آنو پیشنهاد می کند که صحت موقعیت آلالو بررسی شود . Ea ، نخستین فرزند آنو و داماد آلالو برای اینکار انتخاب می شود .Eaی باهوش سفینه رابرای سفر فضایی مجهز می کند .Anzu آن را آزمایش می کند . سفینه قرار است پنجاه قهرمان را با خود حمل کند . آنها خطرات را پشت سر می گذارند .نیبیرویی ها بسیار هیجان زده هستند از دیدن منظره زمین وملاقات رهبرشان آلالو . آنها کنار ساحل پیاده شده و شلپ شلوپ کنان در آب مسیرشان را ادامه می دهند . Eridu ، راهی است از خانه ای به خانه دیگر .در عرض هفت شبانه روز ساخته می شود .تقاضای کوچکی بصورت مستقیم مطرح شد ، Abgal مامور شد این تقاضا را تحویل دهد . یک خلبان . آلالو فضاپیمایی رابرای سفر انتخاب کرد . فضا پیما به سلاح های ممنوعه اتمی مجهز شد . Eaو Abgal سلاح های مرگبار را برداشتند و مخفی شدند .**

لوح سوم ،

سرنوشت نیبیرو در دستان من قرار دارد ! شما باید به دقت به شرایطم توجه کنید . اینها کلمات آلالو بودند از زمین سیاهی که رویش ایستاده بود به نیبیرو ، سپس سخنگو لبخندی از روی رضایت زد . زمانی که کلمات آلالو به آنو ، پادشاه ، گفته شد ، آنو مبهوت شده بود . هر کسی از دیگری می پرسید . مگر آلالو نمرده بود ؟ با ناباوری می گفتند : واقعاً او در جهان دیگری است و آن هم زنده ؟ مگر او درنیبیرو مخفی نشده بود ؟ او با سفینه به سرزمین دیگری برای مخفی شدن رفته ؟ فرماندهان سفینه ها احضار شدند تا دانشمندان از آنها سوال کنند .

اینها کلماتی نبود که از نیبیرو آمده باشد . اینها از آنسوی Hammered Bracelet سخن می گفتند . از مکانی تازه کشف شده .البته این کلماتی بود که به آنو پادشاه هم باید گزارش می کردند . آنوبهت زده بود واز مجموع حوادث اتفاق افتاده به فکر فرورفته بود .

اجازه بدهید مجموع چیزهایی که فهمیده ایم را جمع بندی کرده به اطلاع آنو برسانیم .

به مرکز فرماندهی سفینه های فضایی دستور داده شد که این جملات را به سفینه آلالو مخابره کنند .

پادشاه آنوبه شما درود می فرستد . ابتدا از تندرستی شما و سپس از خبری که داده اید بسیار خشنود است . دلیلی نداشت که شما از نیبیرو بروید چون کینه ودشمنی نسبت به شما در قلب آنو وجود ندارد . اگر شما طلای نجات بخش را یافته اید اجازه بدهید نیبیرو از آن برای تداوم زندگیش استفاده کند .

کلمات آنو به آلالودر سفینه اش رسید . آلالو هم به سرعت جواب داد : اگرمرا بعنوان نجات بخش خود می پذیرید ، من نیز نجاتتان می دهم . پس تشکیل جلسه بدهید به همراه شاهزاده ها و به این جمع بندی برسید که من از تبار برترم !!! دستوربدهید که فرماندهان مرابعنوان رهبرشان بپذیرند و به من تعظیم و دستوراتم را اجرا کنند . اجازه بدهید شورا مرا

پادشاه اعلام کند و مرا جانشین آنو اعلام کند . موقعیکه این جملات آلالو در نیبیرو به گوش دیگران رسید ، همگی در شگفتی بزرگی فرو رفتند .
مشاوران باهم پچ پچ می کردند که چگونه می توانیم آنو را عزل کنیم ؟ آلالو باطن شیطانی دارد ، این حقیقت ندارد ، از کجا بدانیم که او از پناهگاهش باما حرف میزند و مهمتراینکه اوطلا رایافته باشد . بزرگان خردمندرا خبر کردند و آنچه خود نسبت به آن شک داشتند با آنان در میان نهادند . پیرترین آنها گفت : من رئیس آلالو بوده ام وادامه داد : او مدتهاست که درحال گوش دادن و فراگیری تکنیکها ست او بخوبی از نبردهای آسمانی مطلع است . او می دانست که تیامات ، هیولای آبی ، در سیاهرگهای خود طلا ذخیره کرده است . اوبه آنسوی Hammered Bracelet مسافرت کرده است . پناهگاهش فقط یکجا می تواند باشد و آنهم درسیاره هفتم که زمین نام دارد .
یکی از شاهزادگان گفت :
آنوپسری دارد که از همسرش آنتو به دنیا آورده است . با احتیاط گفت : نامش انلیل است ، و معنی نام ارباب ، فرمانده می باشد . آلالو دراین شرایط نمی تواند حرفی برای گفتن داشته باشد . مگر اونبود که باعث این مصیبتها شد وسپس در جنگ تن به تن شکست خورد وتخت سلطنت را واگذار کرد . اگر واقعاً او طلا پیدا کرده باشد ابتدا باید آن را به ما اثبات کند و دیگر اینکه آیا این طلا برای ترمیم و حفاظت از جو ما کافی خواهد بود ؟
انلیل ،پسر آنو سخن گفت : چگونه چیزی که از Hammered Braceletآورده شود باعث نجات نیبرو خواهد شد ؟ دیگران هم سوالات زیادی را مطرح کردند . همه روی این مساله توافق داشتند که مسائل زیادی مطرح شده بود که نیاز به اثبات داشت و پاسخهای زیادی را می طلبید . همه چیز جمع بندی شد وبه آلالو اطلاع داده و از او تقاضا شد که به این سوالات پاسخ دهد . آلالو ارزشاین جملات را پیش خود سنجید . بفکر فرو رفت که آیا باید رازهایش را افشا کند . سفر و تمام خطرهایش را بر ملا کند وهمه را یکجا تحویل آنها دهد . تستر را از درون محفظه بلوریش برداشت و قلب محاسبه گر آن را در آورد . قلب کریستالی را به سیستم پیشرفته سخنگو متصل نمود تا تمام داده ها را بفرستد .
پس با تحکم گفت : اکنون تمام واقعیتهای اثبات شده تحویل داده شده است و وقت آن است که مرا پادشاه خود بدانید و به من تعظیم کنید ! خردمندان شگفتزده بودند . آلالو کسی بود که با استفاده از سلاحهای اتمی خسارات نیبیرو را بیشترکرد . او با استفاده از همین سلاحها و انفجارهای پی در پی راهی بدرون Bracelet پیداکرده . یکبار نیبیرو در مدارش به این منطقه رسیده بود .
آلالو فقط درحال زیادتر کردن گرفتاریهاست . شورا همینطور شگفت زده مانده بود . تغییر پادشاهی در واقع موضوع خیلی بدی بود . آنو نه فقط از نظر تبار بلکه با کشتی خوبی هم که گرفت تخت پادشاهی به او رسید !
در جمع بندی شاهزادگان ، کسی گفت : نخستین پسر آنو که جانشین اوست باید سخن بگوید . او دانشمندی بود جامع الشرایط و به این خصیصه مشهور بود . او فرمانده ای بود که تمامی اسرار آبها را می دانست . اورا E.Aمی نامیدند که به معنی دارنده خانه ای برروی آب بود . او نخستین فرزند آنو بود . اوبادختر آلالو Damkina ازدواج کرد . E.Aگفت : پدرم متولد شده است تا پادشاه باشد . آلالو و پدرم باعث ازدواج من شدند . با این ازدواج دو طایفه از من حمایت می کردند و اجازه بدهید این حمایت و اتحاد ادامه داشته باشد و تفرقه ایجاد نشود . اجازه بدهید که فرستاده آنوبسوی آلالو من باشم .
اجازه بدهید کسی باشم که کشف آلالو را مورد تایید قرار می دهد . من با آب راه خود را از Bracelet پیدا خواهم کرد نه با آتش ، چون این شیوه من است . در روی زمین نیز درمیان آبها طلای گرانبها وجود دارد کهباید کشف شود و من این طلا را به نیبیرو خواهم فرستاد .

یک از میان بزرگان خردمند رای داد که بگذارید آلالو روی سیاره ای که زمین نامیده می شود پادشاهی کند . یا اجازه بدهید آنجا دوباره کشتی بگیرد !!! چه کسی باید اینجا در مورد قانون نیبیرو تصمیم بگیرد . شاهزاده ها ، مشاورها ، خردمندان و فرماندهان ازاین سخنان وحرفهای E.A تعجب کرده بودند . آنها همه فکرشان روی هم جمع کرده بودند که راه حلی برای این تضاد پیدا کنند .
آنو اعلام کرد : به آنان اجازه دهید . اجازه بدهید E.A به این سفر را انجام دهد وطلاها را آزمایش کند . زمانش که بشود برای دومین بار با آلالو کشتی خواهم گرفت ، فعلا اورا برنده اعلام میکنیم تا پادشاهنیبیرو باشد . کلمات این تصمیم به اطلاع آلالو رسید . او به فکر فرورفت و سپس موافقت کرد . اجازه می دهم E.A ، پسری که ازدواج نموده به زمین بیاید . اجازه می دهم او روی زمین طلا را استخراج کند و آنرابرای نجات نیبیرو آزمایش کند . در دومین کشتی معلوم خواهد شد که من پادشاه خواهم بود یا آنو . آری اینچنین خواهد بود !
آنو به این دستورات رضایت داد . انلیل درمقام اعتراض بر آمد که پادشاهی تغییر ناپذیر است . E.A به محل سفینه ها رفت . فرماندهان ومشاوران و خردمندان نیز با اورفتند . اواز خطرهای ماموریت خود آگاه بود . دراین اندیشه بود که چگونه طلا را استخراج کند . آلالو این نقل و انتقالات رابا دقت زیر نظر داشت . آلالو درخواست آزمایشات بیشتری رابرای رسیدن به نتایج بیشتر تقاضا میکرد . لوح سرنوشت برروی خود شیوه دیگری رابرای این ماموریت رقم زده بود . اگر احتیاج به نیروی آب باشد در کجا باید تجدید سوخت آبی شودتا مخزن را پر کند ؟ چطورباید سفینه را تجهیز کرد تا آب تبدیل به نیروی سوخت و حرکت شود ؟
او اندیشید که نیبیرو بزودی مدار خود را کامل خواهد کرد . با آمادگی لازم یک Shar کامل خواهد شد . بزرگترین سفینه فضایی که متناسب این ماموریت مهم باشد انتخاب شد . مداری که جزئی از تقدیر اوست و در لوح سرنوشت خیلی محکم برای او تثبیت شده است . به پنجاه قهرمان نیاز است تا این سفر پر خطر را برای یافتن طلا انجام دهند ! آنو دستور سفر را تایید کرد . منجمان بهترین ساعت را برای این سفر انتخاب کردند .
همه در آشیانه سفینه ها جمع شدند تا مراسم تودیع قهرمانان خودرا برگزار کنند و منتظربودند تا رهبرشان نیز بیاید . با کلاه ایمنی کله عقابی ویکدست لباس ماهی گونه ،قهرمانان یکی پس ازدیگری وارد شدند . E.A در آخرین لحظه سوار شد وبا همگی خداحافظی نمود .پیش از آن در پایین سفینه در پیشگاه پدرش آنو زانو زد تا رحمتش را دریافت کند .پسرم ، نخستین فرزندم !!! این سفری طولانی برای شماست و شما با قبول این مسئولیت خود رابرای همه ما به خطر خواهید انداخت . شما از نیبیرو می روید برای اینکه مصیبت وارد بر آن را درمان کنید . بروید اما در سلامت کامل بازگردید !!! افزون بر آن آنو با پسرش سخنان دیگری نیز گفت و برکت برای او آرزو کرد . مادر E.A که Ninulنامیده می شد قلبش رابرای او گشود . چرا ؟ بعداز آنو پسری به من داده شده است و اکنون شما می خواهید قلبش آرام وقرار نداشته باشد ؟ به او گفت : بروید و برگردید . تیرک متقاطع ( صلیب ) در این راه شما را در امان نگه خواهد داشت !!!
E.A با مهربانی همسرش Damkinaرا بوسید بدون اینکه او بتواند سخنی بر زبان آورد .E,A با برادر ناتنیش بازوهایشان را در یکدیگر قفل کردند و او با خوشحالی برایش آرزوی موفقیت کرد . E.A با قلبی اندوهگین واردسفینه شد ودر حالیکه بغض گلویش را گرفته بود و نزدیک بود از رفتن منصرف بشود .
اکنون این زمان سفر به سیاره هفتم است ، افسانه ای از خدای ماهی که از آبها داستانش شروع می شود . صندلی فرماندهی بوسیله Anzuاشغال شدونهE.A . آنزو ، فرمانده سفینه بود . نام او آسمانها معنی می داد و او مخصوصاً برای این کار انتخاب شده بود . او شاهزاده ای بود در میان شاهزادگان ودر سالنامه سلطنتی دارای تبار مشخصی بود . سفینه

فضایی را ماهرانه هدایت کرد . با قدرت از نیبیرو فاصله گرفت و به طرف خورشید در دور دستها اوج گرفت . ده پا ، یک صد پا عرض سفینه بود ، سفینه های یک هزار پایی نیز قادر به سفرکردن بودند . در مدت کمی آنها به گاگا رسیدند که به قهرمانان ماجراجو خوش آمد می گفت . او راه را به آنان بسوی آنتوی آبی رنگ ، این ساحره زیبا نشان داد .
آنزو مجذوب منظره آن شده بود برای همین گفت : اجازه بدهید تا آبهای این سیاره را آزمایش کنیم . E.A گفت : مابدون توقف به راهمان ادامه می دهیم و قویاً می گویم که این سیاره ای نیست که ما موقع برگشت هم به آن بپردازیم !!
در مسیر آسمانها به آن رسیدند که سیاره سوم محسوب می شد ، سفینه باز به راه خود ادامه داد ، رویش به سمت آن بودکه ماه هایش در اطرافش چرخان بودند و او از آنان میزبانی می کرد . پرتوهای تست کننده وجود آب را نشان داده و دستگاه هشدار می داد . آنزواحتیاج داشت که توقف کند و به تجسس بپردازد .اما E.A می گفت سفر بایدادامه پیدا کند .به طرف انشار این مشهورترین شاهزاده آسمانها . آنها به سمت او هدایت می شدند . بزودی نیروی جاذبه انشار آنان را به تله انداخت و آنها می توانستند حلقه های رنگی اش را ببینند . آنها با ترس و تحسین به این منظره نگاه می کردند . آنزو ماهرانه سفینه را هدایت می کرد و ازبرخوردهای خطرناکی که می توانست سفینه را متلاشی کند به استادی اجتناب می نمود . آنها بزودی به کیشار غول آسا رسیدند که در این منطقه سرشناس ترین سیاره بود . نیروی جاذبه اش بسیار قوی و مغلوب کننده بود اما آنزو با مهارت فراوانی که داشت مسیر سفینه را منحرف کرد تا از سیاره دور شود اما کیشار عصبانی شهاب سنگهای نورانی خود را بسوی مهمان ناخوانده پرتاب میکرد و با هر شهاب سنگی حمله ای را تدارک می دید . به آهستگی از کنار کیشار دور شدند اما سفینه باید خود ر ابرای مواجهه با دشمن بعدی آماده می کرد . ماوراء سیاره پنجم Hammered Bracelet در کمین آنها نشسته بود . E.Aسیستم دستی را فعال کرد و دستور داد تا فشار آب را آماده کنند . سفینه بسرعت به سنگهای گرداب مانند و خرد شده نزدیک می شد . هریک از آنها مانند تیری بودند که در چله کمان قرار دارند و وحشیانه سفینه را هدف گرفته بودند . بدستور E.A آب با نیرویی برابر با هزار قهرمان پمپاژ شد . سنگها بصورت چرخان عمل میکردند اگر چه آنها مسیری برای عبور درست کردند اما با کنار رفتن یک سنگ ، سنگی دیگر جایگزین می شد و به آنها حمله میکرد . فهمیدن تعداد آنها از حد شمارش خارج بود و مثل این بود که آنها می خواهند انتقام تیامات را بگیرند !!! E.A دوباره و دوباره دستور می داد و آب به سمت سنگها پمپاژ می شد و دوباره و دوباره سنگها جایگزین می شدند و آب به سمت آنها شلیک می شد .دوباره و دوباره سنگها به یکسو رانده می شدند و مسیری برای سفینه باز می شد .
در نهایت پاکسازی شد و سفینه صحیحو سالم راه خود را ادامه داد . قهرمانان همگی شادمانه می گریستند . شادی آنها دوبرابر شد وقتی پرده ها از روبروی خورشید کنار رفت . در میان فریادهای شادی آنزو هشدار داد که برای ادامه مسیر باید فکری بکنیم زیرا که بیش از حد آبهایمان رامصرف کرده ایم آبهای باقی مانده در حدی نیستند که سنگ آتشین سفینه را تغذیه کنند و این برای ادامه مسیر کافی نیست . در تاریکی عمیق ششمین سیاره قرار داشت . آنها میتوانستند در بازتاب نور خورشید بر آن ،سیاره را ببینند .
روی لهمو آب باید باشد . باید آنرا برای خودمان ذخیره کنیم . آنزو پرسید : می توانید خرطوم سفینه را روی آن قرار دهید ؟آنزو استادانه سفینه ر ابه سمت لهمو هدایت کرد . با رسیدن به این خدای آسمانی !!! اطراف سفینه دایره ای ساخته شد . آنزو گفت : این سیاره زیاد بزرگ نیست و نیروی جاذبه قوی ندارد و کنترل سفینه چندان مشکل نیست . چاله های زیادی در لهمو دیده می شد . رنگ بخصوصی داشت . پوشش آن سفید برفی بود . سفید برفی با مقاومتی سخت . در قسمتهای میانی ، سیاره رنگ قرمزبه خود می گرفت با دریاچه های زیاد که همگی درخشان بودند . آنزو ماهرانه سرعت سفینه را

پایین آورد و ناگهان با یک گریز به سمت پایین شیرجه زد و فرود آمد . E.A و آنزو کلاه ایمنی عقابی شان را بر سر گذاشته وبر روی زمین خاک اره ای پا گذاشتند . قهرمانان طبق دستور از آب دریاچه استفاده کردند . شکم سفینه شروع به پر شدن ازآب دریاچه کرد و تا موقعی که داشت پر می شد آنزو و E.A هم محل فرودشان را مورد آزمایش قرار دادند . با تستر و نمونه بردار همه مواد آن مشخص شد . آبها مناسب برای نوشیدن بودند اما هوابرای تنفس کافی نبود . همه اینها در وقایع نگار سفینه درج شد و همچنین نیاز به استفاده از راههای فرعی نیز تشریح شد . با قدرت هر چه تمام تر مخزن بالایی سفینه نیز پر شد و اکنون زمان خدا حافظی از لهمو بود تا به سلامت اوج بگیرند . کمی دورتر مدار سیاره هفتم نمودار می شد .

زمین !

سیاره بعدی بود که سفینه را به خود دعوت می کرد . آنزو در صندلی فرماندهی کلمه ای بر زبان نمی راند و E.A نیز ساکت نشسته بود . در روبروی آنها مقصدشان قرار داشت . با طلاهایش برای نیبیرو ، آیا نجات بخش خواهد بود یا سرنوشت شومی را رقم خواهد زد . آنزو به E.A گفت : اگر بخواهیم به آهستگی وارد جو زمین شویم ضخامتش مارا نابود می کند . E.A پیشنهاد داد : در این اطراف سرزمین دیگری نیز وجود دارد بنام ماه که به آهستگی مداری دور زمین برای خودش دارد !

در مدار ماه قرار گرفتند ، ماهی که درنبرد آسمانی با نیبیرو شکست خورد و به خاک افتاد و صورتش بخاطر دروغ زخمی شد . !!! {با استفاده از مدار ماه } یکی دوبار با سفینه دورزمین بصورت دایره وار دور می زنند ، در هر بار چرخش نزدیکتر می شوند تا بتوانند با اطمینان بیشتری فرود بیایند . آنها می توانستند اقیانوس ها را ببینند و همچنین خشکیهای زیر پایشان را . برای دریافت سیگنالی از امواج رادیویی سفینه آلالو شروع به جستجو کردند . در جایی که اقیانوس خشکی را لمس می کند . جایی که چهاررودخانه را باتلاقها می بلعند ، جایست که امواج رادیویی آلالو ارسال می شود . آنزو به ئه آ گفت که سفینه برای فرود در باتلاق سنگین و بزرگ است ! همچنین آنزو اعتراف کرد که به دام جاذبه زمین افتاده است . برای فرود آمدن روی خشکی نیاز به نیروی بسیار زیادی است . ئه آ برسر آنزو فریاد زد لکه ! روی اقیانوس لکه ای وجود دارد ! آنزو مدار بزرگتری برروی سیاره درست کرد و سفینه با مراقبت بسیار درکناره های اقیانوس فرود آمد . شش های سفینه با هوا پر شد . رو به پایین متمایل به آبها و لکه ای که در آن بود پایین آمد ، اما در عمق فرونرفت . از اسپیکرهای سفینه صدایی شنیده میشد .

به زمین خوش آمدید ! این صدای آلالو بود . از روی طول موج و جهت کلمات ، محل تولید صدا مشخص شد . آنزو سفینه را بطرف اینمحل هدایتکرد . سفینه روی آب مانند یک قایق شناور شد و شروع به حرکت کرد . خیلی زود اقیانوس پهناور از دو طرف شروع به کوچکتر شدن کرد و خشکی و نگهبان اش پدیدار شد. سمت چپ تپه های قهوه ای رنگ سربرافراشته بودند ودر سمت راست کوهها سربه آسمان سائیده بودند . سفینه به سمت محل استقرار آلالو حرکت کرد همچون قایقی شناور روی آبها . پیش از این خشکی ها ازسیلاب پوشیده شده بودند . باتلاقها واقیانوسها در آنجا حکومت میکردند . آنزو به قهرمان دستورات لازم را داد . یکی از فرمانها این بود که لباسهای ماهی مانندشان را بپوشند . سپس دریچه سفینه راباز کرد و قهرمانان روی باتلاقها فرود آمدند . طنابهای بسیار قوی رابه سفینه بستند وبا استفاده از آنهاشروع به کشیدن سفینه کردند . آلالو باتمام قوا فریاد می زد .

عجله کنید !

عجله کنید !

او مدام تکرار میکرد . در کناره باتلاقها مناظر زیادی برای دیدن وجود داشت . تیغه آفتاب کم سو و بی رمق بر سفینه ای از نیبیرو می تابید . این کشتی ـ سفینه آسمانی متعلق به آلالو بود . قهرمانان قدمهایشان را تند تر کردند وبا عجله خود رابه سفینه آلالو رساندند . ئه آ بی صبرانه در لباس ماهی مانندش فریاد می کشید و قلبش درون بدنش همچون طبلی که بر آن کوبیده شودصدا میکرد . درون باتلاق پرید ، با عجله و دونده کناره های باتلاق را طی کرد . باتلاقها طغیانی بودند وقسمتهای پایین ترآنها از آنچه که انتظار داشت عمیق تر بود . او طریقه راه رفتنش را به شنا کردن تغییر داد و با ضربات جسورانه خود رابه جلو می کشید . هرچه او به خشکی نزدیک می شد ، می توانست علفهای سبز را ببیند . تا اینکه پاهایش زمین سخت را احساس کرد . بنابراین او روی دو پایش ایستاد و شروع به راه رفتن کرد . در پیش رویش آلالوهمچون ستونی ایستاده بود و او میتوانست دستهای قدرتمندش را ببیند . باخروج از آب به ساحل پا گذاشت و برروی خاک سیاه رنگ آن ایستاد ! آلالو به سمت او دوید و دامادش را در آغوش گرفت و گفت :

خوش آمدید به سیاره ای متفاوت !

حال زمانی است که ساختن اریدو درروی زمین شروع می شود ودر عرض هفت روز به پایان می رسد .

سکوت آلالو و ئه آرا در برگرفته بود و چشمهایشان از اشک شادی پر شده بود .

قبل از آن ئه آ سرش را خم کرد و دربرابر پدر زنش تعظیم نمود .

بیشتر لباس ماهی پوشان با عجله خودشان رابه خشکی رسانده بودند . آنزو دستور داد : از کشتی ـ سفینه خوب نگهداری کنید ! در آب لنگر بیندازید واز انداختنش در لجن زار خود داری کنید . قهرمانان به ساحل پا گذشتند و قبل از آن به آلالو تعظیم کردند . با آخرین حرکت سفینه آنزونیز به ساحل قدم گذاشت و به آلالو تعظیم کرد . برای خوش آمد گویی ، آلالوبازوهایش را در بازوهایش قفل کرد !!! وقتی همه رسیدند آلالو برای خوش آمد گویی شروع به صحبت کرد . وقتی همه جمع شدند. ئه آکلمات فرماندهی را بیان کرد .

دراینجا یعنی روی زمین من فرمانده هستم !

ما برای ماموریت مرگ یا زندگی اینجا هستیم . سرنوشت نیبیرو در دستان ماست . سپس او نگاه معنی داری انداخت تا مکانی را برای تاسیس قرارگاه پیدا کند . خاک بیاورید ، آنها را روی هم بریزید و تپه بزرگی بسازید . اینها دستورات ئه آ بود برای استقرار قرارگاه . او به مکانی نه چندان دور اشاره می کرد . جایی که آلالو با نی ها برای خود کلبه ای ساخته بود.آنزو سپس ادامه کلام را پی گرفت :

اخبار خوش به نیبیرو رسید . {ئه آ گفت } به پادشاه ، پدرم ، آنو ، اعلام کنید که من با موفقیت رسیده ام ! بزودی آسمان رنگش را تغییر می داد ،از روشنی به رنگ قرمز متمایل می شد . دیگر منظره ای دیده نمی شد و چشمها نیز باز نمی شدند . خورشید ، همچون توپی قرمز ، روی افق ناپدید می شد . ترس قهرمانان را فرا گرفته بود و آنها از یک فاجعه بزرگ نگران بودند ! آلالو قاه قاه خندید و گفت : این وضعیت قرارگرفتن خورشید است !

این نشان می دهد که یک روز زمینی به پایان رسیده است . سپس برای یک استراحت ، سریع دراز می کشد و می گوید : شب زمین آنطور که من درک کرده ام کوتاه است . قبل از اینکه شما انتظار داشته باشید خورشید ظاهر خواهد شد و شما صبح زمین را خواهید دید ! و باز قبل اینکه شما انتظار داشته باشید تاریکی بر می گردد و آسمانها را اززمین جدا میکند . برقها تاریکی را شکافتند و باران تندر آسا باریدن گرفت . آبها بر اثر وزش بادها موج برداشتند و طوفان توسط خدایی بیگانه ایجاد شد . سفینه قهرمانان سر خورد و پایین رفت ،در واقع سفینه قهرمانان مچاله شد . مثل اینکه قرار نبود آنها استراحت کنند . داشتند از نگرانی منفجر می شدند . منتظر بازگشت خورشید شدند تا به سرعت قلبهایشان را آرام کند .

وقتی پرتوهای خورشید ظاهر شد آنها شاد وخندان شدند وصمیمیت شان برگشت . هوا صاف شد و صبح آمد و این اولین روز زمینی آنها محسوب می شد . به رهبری ئه آ آنها پیشروی راشروع کردند . { او دستور داد } با گوش دادن ، آبها را از آبها تفکیک کنند . Engurتوانست آبهای شیرین اصلی را تشخیص دهد . همچنین او توانست آب آشامیدنی فراهم کند . آلالو به استخری که ماررادرآن دیده بود رفت تا تحقیقی در آب شیرینش انجام دهد .

Engur به ئه آ گفت : در استخر مارهای شیطانی به ما حمله میکنند ! . ئه آ سرزمین های باتلاقی را زیر نظر میگیرد . در آنها آب باران فراوان است وسنگینی خاصی دارد . Enbiluluمسئول بررسی سرزمینهای باتلاقی شد .اوباید خارج از بیشه نی زار را علامت گذاری کند .Enkimdu مسئولیت حفر نهر آب و سد سازی رابرعهده گرفت . به شیوه ای خاص باتلاقها را مرز بندی کرد . او همه آبهایی را که از طریق باران ایجاد می شد در یک مکان جمع می کرد . با این شیوه او آبهای بی کیفیت رااز آبهای با کیفیت جدامی کرد . آبهای باتلاقی از آبهای شیرین جدا می شدند . تا صبح این جداسازی صورت می گرفت . صبح که شد آنها وارد دومین روز زمینی خود شدند . زمانیکه خورشید صبح رااعلام می کرد قهرمانان نیز کارهای تخصصی شان را انجام می دادند . آلالو و ئه آ با گام برداشتن روی چمنها به سمت منطقه جنگلی رفتند . همه آن اجتماع درختی تبدیل به یک باغ شده بودند . گیاهان و میوه های به ثمررسیده را با احتیاط مورد آزمایش قرار دادند .

vizier Isimudبه سوالات ئه آ جواب می داد . این گیاه چیست ؟ آن گیاه چه گونه ای هست ؟ Isimud دراین زمینه دانش فراوانی داشت و می توانست گیاهانی که ارزش غذایی داشتند و آنهایی که سمی بودند از هم تشخیص دهد . اومیوه ای را برای ئه آ قاچ زد و گفت : این میوه عسلی است ! قسمتی از آن را خودش خورد و قسمتی را ئه آ خورد ! غذا به فراوانی وجود داشت وهمه چیز خوب پیش می رفت و ئه آ بعنوان یک گورو (استاد بزرگ ) مسئولیت تخصصی هر قهرمان را مشخص کرده بود . بدینگونه بود که قهرمانان توانستند آب و غذا فراهم کنند و همیشه چشم و دلشان سیر باشد . ووقتی روشنایی صبح آشکار شد ، آنها وارد سومین روز زمینی خودشده بودند . درروز چهارم از شدت باد کاسته شد و حتی بادها متوقف هم شدند . دیگر موجهای سهمگین برای سفینه مزاحمتی ایجاد نمی کردند . ئه آ دستور داد : هرچه زودتر ابزارها را از سفینه بیرون بیاورید تا قرارگاه عملیاتی را بسازیم . ئه آ ،Kulla را مسئول قالب گیری و آجر پزی کرده بود تا با استفاده از خاک رس آجر تولیدکند . Mushdammu مهندسی بود که پی ساختمان را باید آماده می کرد و او تلاش می کرد تا هرچه زودتر اقامتگاه را برپا کند .روزها خورشید می درخشید و نورزیادی در طول روز وجود داشت و در اوقات شب کینگو ، ماه زمین ،مانند چراغی که روشن شده باشد نورکامل خود را برزمین پهن می کرد .

وقتی نور کم می شد شب حکومتش آغاز می گشت و یک خدای آسمانی بساط خود راپهن مینمود . و پس از روشن شدن هوا صبح آغاز می شد . چهارمین روززمینی آغاز گشت . در پنجمین روز ئه آ به Ningirsig دستور داد که قایقی از نی بسازد برای اندازه گرفتن عمق باتلاقها . کوشش زیادی برای این شناسایی صورت گرفت . Ulmashکسی است که جریانات آبی را بخوبی می شناسد و همچنین نحوه پرواز پرندگان رابخوبی درک می کند .Ulmashدر واقع جانشین ئه آ محسوب می شد و کسی بود که می توانست بین خوب وبد تفاوت قائل شود .نوع جریانهای آبی و چگونگی پرواز پرندگان در آسمان برای Ulmash خیلی ناشناخته بود .تعداد آنها گیج کننده بود . ماهی کپور خیلی خوب بود اما تعدادی از آنها خیلی بد شنا می کردند . Enbilulu مسئول سرزمینهای باتلاقی احضار شد .Enkimdu مسئول نهرها و سدها احضار شد .آنهارا توجیح کرد و دستور داد تا سدی در سرزمینهای باتلاقی بسازند .با استفاده ازنی های سبز رنگ نیزار سدی بسازند تا بتوانند ماهی ها را از ماهی ها جدا کنند .دامی پهن کردندبرای ماهی کپور تا نوع مرغوب آن را شکار کنند و همچنین دامی برای پرندگان خوشمزه برای خوردن تا نتوانند از آن فرار کنند .بدینگونه ماهی ها وپرنده ها شکار شدند و

نوع خوبشان جدا شد برای قهرمانان تا غذای مطلوبی برایشان باشد .هوا آفتابی شد و پنجمین روز شروع شد . در ششمین روز ئه آ مسئولیت موجودات باغ به کسی واگذار نمود .Enursag کسی بودکه این مسئولیت بعهده اش گذاشته شد . او باید خزندگان را از موجوداتی که روی پاهایشان راه می روند جدا کند . Enursag ازاین گونه ها مبهوت شده بود و گزارشی تنظیم کرد برای ئه آ ودر آن از کارهای وحشیانه این گونه ها خبر داد .ئه آ ، کولا را احضار کرد و دستورات فوری به Mushdammuداد .شبانگاه قرارگاه برای سکونت آماده شدو اطرافش را حصار کشی کردند برای محافظت ازخطرات احتمالی .قهرمانان آجرها رابر روی شانه ای خود نیز حمل و بسرعت پی را پر می کردند تا ساختمان تکمیل شود .پوشش پشت بامها ازنی ساخته و با قطع درختان و گذاشتن آنها روی یکدیگر و بستنشان به هم حصار تکمیل شد .

آنزو بوسیله اشعه کشنده سفینه آنهارا یاری میکرد برای بریدن درختان . او همچنین یک اسپیکر در محل اقامت ئه آ نصب کرد . شب هنگام وقتی قرارگاه تکمیل شد ، برای آن شب همه قهرمانان دور هم جمع شدند .

ئه آ و آلالو و آنزو کارهای انجام شده را تجزیه وتحلیل کردند . تمامی کارهای انجام شده خوب ارزیابی شد ! آسمان صاف شد و ششمین روز آغاز گشت . در روز هفتم قهرمانان همگی در قرارگاه جمع شدند و ئه آ با آنها صحبت کرد . ما ماموریت خطرناکی رابه عهده گرفته ایم واز نیبیرو به سیاره هفتم راه خطرناکی را پیموده ایم . در زمین فرود آمدیم با موفقیت کامل ، دستاوردهای خوبی داشتیم ، توانستیم قرارگاه خودمان راتاسیس کنیم . اجازه می دهم یک روز از روزها برای استراحت در نظرگرفته شود . از این به بعد هفتمین روز برای استراحت در نظرگرفته خواهد شد . ازاین به بعد این مکان اریدو Eridu نام گذاری می شود که به معنی خانه ای در دور دست می باشد . میخواهم از شما قولی بگیرم ، اجازه بدهید تاآلالو فرماندهی اریدورا به عهده بگیرد . قهرمانان دور هم جمع شدند و همگی یکصدا در تایید موافقتنامه فریاد کشیدند !!! آلالو از این بیعت رضایت مندانه سخن گفت و به ئه آ احترام بسیار گذاشت . باشد که به ئه آ لقبی بدهیم و او را Nudimmud بنامیم که به معنی هنرمند تمام عیار است . این نیز درمتن موافقتنامه ذکر شد .

و هوا صاف شد و صبح روز هفتم بود . اکنون زمان این رسیده است که برای یافتن طلا جستجوها شروع شود . اینکه چگونه تمامی نقشهایی که برای نجات نیبیرو طراحی کردند سرانجام برای نجات نیبیرو موفقیت آمیز نبود . بعد از تاسیس قرارگاه نیبیرو قهرمانان غذا خوردند وسیر شدند . ئه آعملیات استخراج طلا را از آبها شروع کرد . سنگ آتشین سفینه به شدت تکان می خورد و شکافنده بزرگ به آن روح می بخشید . آب مکیده می شد به داخل سفینه و پس از پردازش اضافات به داخل باتلاقهای جانبی هدایت می شدند . آبی که داخل سفینه می شد به سمت یک ظرف کریستالی هدایت می شد . آبی که داخل ظرف کریستالی وارد می شد فلزاتش در ته ظرف باقی می ماند . سپس از ظرف تمامی آبهای باقی مانده توسط یک لوله بداخل دریاچه پر از ماهی پمپاژ می شد .

اینگونه بود که فلزاتی که در آبها بودیکجا جمع می شدند و این همه هنر دستهای ئه آ ی مبتکر بود .اودر واقع یک هنرمند واقعی بود ! برای شش روززمینی آب باتلاقها مکیده شد و به خارج از آن پمپاژ شد . مقدار فلز موردنیاز تا حدودی جمع شده بود . فلزات در روز هفتم توسط ئه آ و آلالو آزمایش شد . فلزات زیادی در ظرف وجود داشت . آهن در آن پیدا کردند و مس زیادی نیز آنجا وجود داشت . اما طلای فراوانی وجود نداشت . در سفینه ظرف دیگری با دستهای هنرمندانه Nudimmudساخته شد .

پس ازاینکه نوع فلزات معلوم می شدند از یکدیگر جدا می شدند . پس از مشخص شدن نوعشان به ساحل حمل می شدند . برای شش روز قهرمانان کارشان با اعمال شاقه همراه بود . درروز هفتم آنها به استراحت می پرداختند . برای شش روزظرف کریستالی پر و خالی می شد ودر روزهفتم بررسی فلزات نهایی شده و گزارش نوشته می شد . آهن بود و مس

وفلزات دیگر اما طلا ، توده کمی از آن جمع شده بود . شب هنگام زیر نور ماه آنها از موم استفاده میکردند . ئه آ مدار ماه را بدینوسیله نام گذاری کرد . استارت آن از این برج شروع می شد . که آن دلالت میکرد بر شش روز با پرتوهای درخشان . بوسیله نیمه تاجش ( وقتی بخشی از هلالش رویت می شد ) روز هفتم را اعلام میکرد و آن روزی بود که باید استراحت می کردند . { می شد یک هفته } دریک ماه، ماه به کمال خود می رسید . { می شد چهار هفته } پس از آن متوقف شده ودوباره از مقدارش کاسته می شد . { بطور کلی ئه آ برای خود محاسبات خاصی را ابداع کرده بود برای روز شماری که همه دردنیای زمینی اکنون مدیون او هستیم ـمترجم }با جهت یابی خورشید مدار ماه نمود پیدا میکرد وبا مدار زمین بود که صورتش آشکار می شد . ئه آ مجذوب حرکتهای ماه شده بود و این وابستگی میان کینگو و Ki اورابه تفکر وادار می کرد . این وابستگی به چه دردی می خورد؟ چه نشانه آسمانی رابه نمایش می گذاشت ؟

یک ماه ، مدار ماه نامگذاری می شد . کمال یک مدار را ماه نامگذاری می کردند . برای یک ماه و برای ماه دوم ، آبها در سفینه پردازش می شدند. خورشید هر شش ماه به زمین فصلی دیگر می داد . در زمستان وتابستان که ئه آ نامگذاریشان کرده بود کار ادامه داشت .

در یک زمستان ودر یک تابستان مدار زمین کامل می شد که توسط ئه آ سال نامیده شد . درپایان سال طلاهایی که جمع شده بود مورد رسیدگی قرار میگرفت . امااین آنقدر زیاد نبود که آنها را به نیبیرو بفرستند .ئه آ گفت : آبهای باتلاقها کمتر شده است . برای همین اجازه داده شد که سفینه در عمق اقیانوس پیشروی کند . وسایل اضافه از سفینه جدا شدند و برگردانده شد به ساحل و پس از آن ظرفهای بزرگ کریستالی روی سفینه کار گذاشته شد تا آب خروشان دریا بدرون آن مکیده شود . فلزات براساس نوعشان جدا شدند و درمیان آنها طلا نیز جرقه میزد . این رویدادها از سفینه به نیبیرو توسط ئه آ مخابره می شد و آنو که اینها را می شنید خشنود می گشت .

نیبیرو در مسیر سرنوشتش به محل اقامت خورشید بر می گردد و وقتی به زمین نزدیک می شود یک Sharآن کامل خواهد شد . آنوبااشتیاق از طلاها می پرسید و می خواست بداند آیا این مقدار طلا برای فرستادن به نیبیرو کافی خواهد بود یا نه . ئه آ در پاسخ به آنو گفت : افسوس ، این مقدار طلایی که از آبها جمع آوری شده کافی نیست . باید اجازه دهید یک Shar دیگر سپری شود . تا مقدار آنها دوبرابر شود ! تلاش برای بدست آوردن طلا از اقیانوس ادامه یافت .قلب ئه آ از دلهره پر شده بود . هر قسمت از سفینه خارج می شد و در محفظه آسمانی جمع می شد . Abgal ، که ما اورا بعنوان خلبان شناسایی می کنیم . بعنوان مسئول حمل این محفظه آسمانی منصوب شد . روزانه محفظه آسمانی با خلبانی آبگال اوج میگرفت بسوی ئه آ و اینبخشی از زمین ورازهای شناسایی شده اش بود . برای محفظه آسمانی (چیزی شبیه به هلیکوپتر ) یک محوطه ساخته شده بود که سفینه آلالو نیزدر آن قرار داشت . روزانه کریستالها به سفینه آلالو برده می شد تا توسط او و ئه آ روی آنها مطالعه شود . آنها با اشعه روی کریستالهابررسیهای خود راانجام می دادند . ئه آ از آلالو پرسید : این طلاها از کجا می آیند ؟

اینها همان سیاهرگهای طلایی تیامات هستند . گاهی اوقات ئه آو آبگال با محفظه هوایی اوج می گرفتند . آنها روی کوههای بزرگ پرواز می کردند و دره ها ورودخانه های بزرگ را می دیدند . زیر پایشان دشتها و جنگلها قرار داشتند وهزاران سرزمین در دسترسشان بود .

جاهایی که سرزمینها از اقیانوسها جدا می شدند ثبت می شد . با استفاده از اشعه بدرون خاک رخنه می کردند . بی صبری در نیبیرو روبه افزایش بود . چقدر طلا برای محافظت می تواند فراهم گردد ؟ بی صبریها تبدیل به نعره شد ! آنوبه ئه آ دستور می داد : طلاها را هرچه زودتر جمع کنید و تحویل دهید ! همچنین او گفت : سفینه آلالو را هم تعمیر

کنید تا برای برگشتن به نیبیرو آماده باشد در زمانی که یک Shar کامل شود . ئه آ به کلمات پدرش ، پادشاه ، گوش می داد و در مورد تعمیر کردن سفینه آلالو می اندیشید . وقتیکه محفظه آسمانی در نزدیکی سفینه فرود آمد با همراه آبگال شبانه وارد سفینه خواهند شد و مخفیانه با استفاده از تاریکی عملیات خود را انجام خواهند داد .
با کمک هفت نفر از قهرمانان سلاحهای اتمی را از سفینه برداشتند . آنها آن سلاح ها را به محفظه آسمانی بردند تا در موقعیت مناسب این سلاحهای خطرناک را مخفی کنند . با طلوع آفتاب ئه آ به همراهی آبگال سوار محفظه آسمانی شدند و اوج گرفتند بسوی سرزمینی دیگر در آنجا ، در مکانی سری ، ئه آ سلاحها را مخفی کرد . در غاری کاملاً ناشناخته او آنها را ذخیره کرد . سپس ئه آ به آنزو دستور داد که سفینه آلالورا تعمیر کند تا برای برگشتن به نیبیرو آماده باشد چون پس از تکمیل Shar بهترین زمان برای برگشتن او خواهد بود . آنزو ،سیستم سفینه ها را خوب می دانست و مهارت زیادی در این کار داشت ووظیفه خودش را در کمترین زمان ممکن انجام می داد . اما باز سفینه فقط تپ تپ و وز وز می کرد . او با دقت و احتیاط زیاد صفحات داخلی را مورد بررسی قرار داد . آلالو بزودی کشف کرد که سلاح های اتمی ربوده شده اند . آنزو گریان از سفینه خارج شد . ئه آ در محل اختفایش گزارشات را دریافت میکرد .
ئه آ در برگشت گفت : این سلاحها برای مواقع اضطراری استفاده می شود و نه در آسمان ها وسرزمینهای تازه تاسیس که بی دفاع هستند وامکان مهار این سلاحها هم وجود ندارد . آنزو گفت : اما بدون آنها رفت وآمد در منطقه Hammered Bracelet اصلاً ایمنی ندارد . بدون آنها وبدون فشار آب جلوگیری از خطرات امکان پذیر نیست . آلالو سرفرماندهی اریدو به کلمات ئه آ و همچنین آنزو گوش داد و سپس گفت : کلمات ئه آ که همان حرفهای شورای نیبیرو هستند می خواهند چیزی را گواهی دهند . اما من با سفینه به نیبیرو بر نمی گردم ، نیبیرو به روز رستاخیز خود نزدیک می شود !!!
آبگال که اوراخلبان می دانیم بعنوان رهبر پا پیش گذاشت وگفت : من خلبانی میکنم و با شجاعت با خطرها رودرو می شوم . پس تصمیم گرفته شد که آبگال خلبان باشد و آنزو در روی زمین باقی بماند . در نیبیرو ، منجمان تقدیر خدایان آسمانی را زیر نظر داشتند و می دانستند که در موقع مناسب آنان انتخاب خواهند شد . سبدی پر از طلا به سفینه آلالو حمل شد . در این قسمت آبگال وارد سفینه می شود و صندلی فرماندهی آن را اشغال می کند .
ئه آ از سفینه خودش اطلاعاتی که داخل دیسک مخصوص معروف به لوح سرنوشت را به او داد و گفت : این راهنمای تو خواهد بود در این راه که بوسیله آن مسیرت را خواهی یافت ! سنگ آتشین سفینه شروع به حرکت کرد و موسیقی دلنوازی فضا را پر نمود و شکافنده بزرگ به سفینه روح بخشید و درخششی مایل به قرمز بوجود آمد . ئه آ وآلالو و تعدادی از قهرمانان در اطراف محوطه ایستاده بودند ، آنها برای وداع جمع شده بودند . سفینه غرشی روبه آسمان کرد و بسوی آن از جا کنده شد . خلاصه ای از ماجرا به نیبیرو گزارش شد . در نیبیرو انتظارات زیادی بوجود آمده بود .

فصل چهارم

# خلاصه ای از لوح چهارم

**تحویل این محموله کوچک طلا طوفانی در نیبیرو به پا کرد . آزمایشهایی انجام شد تا طلا در سپر جوی نیبیرو پخش شود که موفقیت آمیز بود . قهرمانان کمکی و تجهیزات جدید به زمین فرستاده شدند . ادامه استخراج طلا از آب روند مایوس کننده ای به خود گرفت . ئه آ به وجود معادن طلا در منطقه Abzu پی برد که نیاز به حفاری عمیق داشت . انلیل وسپس آنو به زمین سفر کردند تا دراین مورد تصمیمی بگیرند . بین برادران ناتنی کشمکش بوجود آمد بر سر اینکه تکلیف چیست . ئه آ به لقب انکی ( فرمانروای زمین ) مفتخر شد تا به منطقه Abzu برود . انلیل در Edin ماند تا امکانات و تسهیلات را تحت نظر داشته باشد و توسعه بدهد . آنو تصمیم گرفت که مقیم آنجا شود اما توسط آلالو مورد حمله قرار می گیرد . هفت قاضی حکم می کنند که آلالو باید به Lahmu( مریخ ) تبعید شود . Ninmah دختر آنو ، افسر پزشک ، به زمین فرستاده شد .آنها در مریخ توقف میکنند اما با جسد آلالو مواجه می شوند .صخره ای حجاری می شود که شبیه به صورت آلالو باشد تابعنوان بنای یاد بود او درمریخ باقی بماند .{ این همان تندیسی است که در مریخ پیدا شد و تا امروز هم محل بحث است . به آن ابوالهول مریخ لقب داده اند ـ مترجم}آنزو دستور داد که ایستگاهی درمریخ ساخته شود .**

متن لوح

از این پیشرفتها لبخند برلبان نیبیروییها نشست . درنیبیرو انتظارات زیاد شده بود . آنها به آبگال در هدایت سفینه اعتماد کردند . او اطراف کینگو(ماه) یک مدارساخت تا با قدرت یابی ویژه بتواند سرعت بگیرد . در گام اول یک هزار پا ودر گام دوم ده هزار پا بسمت مریخ سفر کرد تا بتواند پس از آن نیروی کافی برای جهت گیری به سمت نیبیرو داشته باشد . مریخ دورترین نقطه در Hammered Bracelet محسوب می شد . آبگال ماهرانه از کریستالهای قرمز گونه استفاده کرد و توانست مسیر خود را از میان این توده خطرناک باز کند . سرنوشت داشت با مهربانی نگاهش می کرد ! دورتر ، سفینه اش علامتهای شادی بخشی از نیبیرو دریافت می کرد . راه خانه ! راه خانه از این طرف است ! در پیش رویش در تاریکی نیبیروی مایل به قرمز قرار داشت . با توجه به سیگنالهای دریافتی سفینه هدایت می شد . او سه بار اطراف نیبیرو مداری برای خودش ساخت نیروی مخصوص اش آهسته تر شده بود . نزدیک به سیاره ، آبگال توانست نقطه آسیب دیده جو نیبیرو را ببیند . ازدیدن این صحنه قلبش فشرده شد و به طلاهایی فکرکرد که میتوانست نجات بخش باشد . با اعتماد به نفسی آتشین همراه با سفینه آتشین تر از خودش از جو ضخیم نیبیرو عبور کرد .

آبگال خیلی ماهرانه بالهای سفینه را گشود و اینگونه برای خود فرود جالب تری را خلق کرد . دورتر از آشیانه سفینه ها در نمای بهتری فرود آمد . آبگال دریچه را باز کرد و به آرامی از سفینه پایین آمد آنهم درست در جایی که یکی از نور افکن ها او را نشانه گرفته بود . عموم مردم آنجا جمع شده بودند . آنو پیش قدم شد برای تبریک ، بازوها در یکدیگر گره خوردند

و تبریکات رد وبدل شد . قهرمانان با عجله بسوی سفینه رفتند و طلای به دشواری به دست آمده را که درون سبد بود از سفینه خارج کردند . آنها همگی جمع شده بودند و سبد را بالای سرشان گرفته بودند و هله هله کنان فریاد می زدند ودر راس آنها آنو بود که فریاد می کشید ، نجات اینجاست !!
آبگال به کاخ برده شد تا هم استراحت کند و نیز بخورد وبیاشامد . دانشمندان نیز طلا را برداشتند تا نگاه دقیق تری به آن بیاندازند . باید بهترین خاک طلا را از آن ساخت و بعد به آسمان حمل کرد و پراکنده نمود . برای یک Sharاینکار باید انجام شود و البته تا Shar بعدی نیز باید ادامه یابد . موشکها از گرده طلا پر شد و به آسمان پرتاب شدند و با پرتوهای کریستالی منفجر شده گرده را پخش می کردند در هر کجا که آسیب دیده بود و حالا با این کار رو به بهبودی می رفت .
انتظارات مردم بر آورده شد و شادی تمام کاخ را پر کرد . آنو خطاب به زمین لبخند زنان گفت : طلا نجات بخش است ! به یافتن طلا ادامه دهید . زمانی که نیبیرو به خورشید نزدیک می شد ، گرده های طلا مانع از عبور پرتوهای مخرب اش می شدند . اما بهبودی جو به تدریج کاهش پیدا کرده و شکاف بزرگ دوباره دهان باز کرد !
آنو به آبگال دستور داد که دوباره به زمین برگردد و این بار قهرمانان بیشتری همراه او راهی این سفر شدند . آب بیشتری بدرون سفینه مکیده شد تا فشار بیشتری برای پرتاب در خود آماده داشته باشد . دستور داده شد که Nungal نیز با آنها به سفر برود که در واقع او کمک خلبان آبگال محسوب می شد . دوباره تبریکات فراوان شروع شد وبازوها در بازوها قفل شد برای برگشتن آبگال به Eridu. ئه آ {در زمین } متفکرانه و دل نگران به این ماشین جدید آبی توجه نشان می داد .
اگرچه قلبش فشرده می شد اما او سعی می کرد لبخند از صورتش محو نشود . بر حسب زمان Shar ، Nungalآماده شد که سفینه را حرکت دهد . این سفینه می توانست دردرون خود فقط چند سبد طلا را حمل کند . ئه آ قلباً می توانست حس کند که چقدر نیبیروییها ناامید شده اند .
ئه آ با آلالو ، با صحبتهایی که رد وبدل کردند کمی در نظریات خود تجدید نظر کردند . زمین بخش فوقانی تیامات بود که در نبرد آسمانی از آن کنده شده بود . سیاهرگهای طلایی در جایی به دو قسمت تقسیم شده اند . پس گردنش کجاست ؟ سیاهرگها از درون زمین بیرون می آیند ؛ منشاء آنها کجاست ؟
ئه آ در محفظه آسمانی خود برروی کوهها و دره ها پرواز کرد و جاهایی که زمین هااز اقیانوسها جدا می شدند را با اسکنرش آزمایش نمود . بطور مستمر کارش را تکرار کرد و اینبار جاهایی که خشکیها ازهم جدا شده بودندرا هم درنظر گرفت ، جاهاییکه محتویات درون زمین آشکار می شد . درجایی توده زمین از نظر ریخت به شکل قلب در آمده بود ودرمنطقه ای کمی پایین تر سیاهرگها ی طلایی فراوانی را درون زمین شناسایی کرد .
Abzu، جایی که طلا متولد می شود ، این نامی بود که ئه آ به این منطقه داد . وقتی این کلمات عاقلانه ادا می شد آلالو لبخندی میزد . در واقع زمین با طلا پر شده است . از رگه ها در زمین و نه از آبها می توان طلا استخراج کرد . دردل زمین ونه در آبهای آن می توانیم طلای زیادی بدست آوریم در منطقه ای آنسوی اقیانوس که Abzu نامیده خواهد شد . طلای فراوانی در انتظار استخراج است . کاخ نشینان شگفت زده شده بودند و دانشمندان ومشاوران به دقت به سخنان ئه آ گوش می دادند . در اینکه در آنجا طلای زیادی وجود داشت وبایداستخراج می شد اتفاق نظر وجود داشت اما دراینکه این طلای زیاد چگونه باید استخراج می شد محل بحث بود . یکی از شاهزادگان شروع به صحبت کرد . اوانلیل برادر ناتنی ئه آ بود . اوگفت : ابتدا آلالو واینک دامادش ئه آ نیز مسلط بر آبها هستند وهمه امید ما به آنهاست .
به ما اطمینان داده اند که با طلاهایی که از این آبها بدست می آورند نجات می یابیم . Shar ی پس از Shar دیگر که بیاید همه ما نجات خواهیم یافت . اکنون جملات متفاوتی شنیده می شود . این کاری است فراتر از حد تصور ما ، ما

تاییدیه اینکه سیاهرگهای طلایی زمین  حاوی طلا هستند داریم . این پروژه ای است که باید موفق شود و برای موفقیت نیاز به تضمین ما دارد . انلیل به سخنرانی ادامه داد و سخنانش مشتاقانه شنیده شد . آنو گفت : اجازه می دهم انلیل به زمین برود ! تا این کشف را تایید کرده ونقشه خودرا اجرایی نماید . به سخنانش گوش دهید زیرا که آنها جنبه دستوری دارند ! این جمع بندی را همه قبول کردند و انلیل نیز با ماموریتش موافقت کرد .

همراه با آبگال ، ستوان برجسته انلیل ، بسوی زمین حرکت کرد . برای هر کدام از آنها یک محفظه آسمانی طراحی شده بود . در زمین ، در مورد سخنان آنو موافقت حاصل شد و لبخندی هم زده شد . موقعیکه انلیل واردزمین شد .ئه آ بازودر بازویش انداخت و برادر ناتنی خود را ملاقات کرد و به او خوش آمد گفت . وقتی آلالو و انلیل با یکدیگر رو در رو شدند ، آلالو جملاتی ضعیف برزبان راند و انلیل را تحویل نگرفت . اما قهرمانان سرود خواندند و با سروصدا ، خوش آمد گویی دلپذیری از انلیل به عمل آوردند . آنها از ورودانی فرمانده خیلی خوشحال شده بودند . انلیل در خلبانی محفظه های آسمانی استاد بود و همچنین دستور داد که یک محفظه دیگر نیز همراه اوباشد . آبگال ، افسر برجسته نیز بعنوان خلبان بااو بود . ئه آ در یک محفظه آسمانی سوار شد به همراه آبگال خلبان و انلیل ، تاراه Abzu را به آنها نشان دهد . آنهاخشکی ها را بازرسی کردند . تذکر داد که هنگام عبور ازاقیانوس احتیاط کنند . از سطح دریا مشغول اسکن زمینهای زیر دریا شدند . آنها تمامی پستیها و بلندیها را با ابزارهایشان محاسبه کردند . خاک ابیزو را آزمایش کردند . در آنجا طلا وجود داشت اما مخلوطی از خاک و سنگ نیز با آن ترکیب شده بود . آب تصفیه شد ه نیز وجود نداشت چون با این مواد ترکیب شده و پنهان بود .

آنها به اریدو برگشتند . یافته هایشان را مورد بررسی قرار دادند. در اریدو باید عملیات جدید صورت می گرفت چون ادامه این کار تنها در روی زمین امکان پذیر نبود . انلیل گفت که طرحی وسیعی ر ادر نظر دارد . او تصویری از یک ماموریت بزرگ را توصیف کرد . آوردن قهرمانان بیشتر و ساختن تاسیساتی برای اسکان آنها برای همکاری در پروژه . طلاباید از زمین استخراج شده و از موادی که با آن ترکیب شده است تصفیه گردد . با کشتی های فضایی و سفینه ها ما حمل ونقل را انجام میدهیم واز این زمینها برای کار مان استفاده میکنیم .

ئه آ از انلیل پرسید : چه کسی در مناطق مسکونی مسئول خواهد بود و چه کسی در آبیزو فرماندهی می کند ؟ چه کسی مسئول توسعه اریدو و نظارت بر مناطق مسکونی خواهدبود ؟ این سوال را آلالو مطرح کرد . آنزو نیز می گوید: چه کسی فرماندهی اسکادران کشتی های فضایی و مناطق فرود را عهده دار خواهد بود ؟

انلیل در پاسخ به سوالات گفت : اجازه بدهید آنو به زمین بیاید تا در این موارد تصمیم گیری کند ! اکنون نیز زمان آن رسیده تا آنو راهی زمین شود .

این که  چطور بین ئه آ و انلیل شکر آب شد و چگونه ئه آ لقب Enki رادریافت نمود . و اینکه چگونه آنو برای دومین بار با آلالو کشتی گرفت . آنو سوار سفینه فضایی می شود و در امتداد سیارات سفر می کند . Nungal خلبان دورمریخ مداری ساخت تا آنوبتواند آن را ببیند و نزدیک تر شود . مدار ماه که درابتدا کینگو نامیده می شد مورد تحسین واقع شد . قلب آنودر حیرت بود و گفت : یعنی ممکن است روی ماه هم طلا پیدا شود ؟ شلپ شلو پ !!! سفینه آنو در کنار سرزمینهای باتلاقی فرود آمد . ئه آ با قایقی که از نی ساخته شده بود برای آنو فرستاد تا سوارش شود . در درون محفظه آسمانی در بالای قایق بال می زد و به رسم سلطنتی به آنو خوش آمد گفت و پیشکشی ارائه کرد . ئه آ اولین کسی بود که به قایق شناورنزدیک شد و به پادشاه ، پدرش تبریک ورود گفت . آنو نگذاشت که او تعظیم کند و فریاد زد : آه پسرم ! نخستین فرزندم !

در مربع اریدو گوش تا گوش قهرمانان سلطنتی نشستند تا استقبال شاهانه ای از پادشاهشان که به زمین آمده به عمل آورند . پیشاپیش آنها فرمانده شان انلیل ایستاده بود . قبل ازاینکه او بتواند در برابر آنو تعظیم کند ، آنو اورا در آغوش کشید . آلالو نیز در آنجا ایستاده بود ومردد بود که چه کاری را باید انجام دهد . آنو به آلالو بابت این پیشرفت تبریک گفت و ادامه داد که بیا برای دوستی مجدد بازو در بازو اندازیم ! آلالو اگر چه تردید داشت اما پا پیش گذاشت وبازدر بازوی آنو انداخت . تصمیم گرفته شد تا شب ئه آ کلبه ای از نی برای آنو بسازد تا اوبتواند اندکی با خود خلوت کند .

طبق شمارش ئه آ روز بعد روز هفتم محسوب می شد . روزی که استراحت باز می گشت . واین فرصتی بود برای جشن گرفتن آنچنانکه در خور ورود پادشاه باشد . در فردای آن روز ئه آ و انلیل اینگونه ادامه دادند که قبل از اینکه از یافته های خود با آنو سخن بگویند با او گفتگو کردندبر سر کارهای انجام شده واحتیاجاتشان . آنو گفت : اجازه بدهید من خود به تنهایی از سرزمینها دیدن کنم ! بالاخره آنها اوج گرفتند با محفظه آسمانی ، از سرزمینها و از دریاها دیدن کردند . سپس به آبیزو پرواز نمودند وروی خاکی که طلا را در خود پنهان داشت فرود آمدند . آنو گفت : استخراج طلا برای مان ضروری است اما مشکل عصاره طلاست ! این مهم نیست که طلا در اعماق زمین نهفته است ، باید استخراج شود . به ئه آ وانلیل اجازه می دهم برای رسیدن به هدف ابزار لازم را تهیه و اگر نبود اختراع کنند ! در این راه قهرمانان نیز به کار گماشته خواهند شد .

به آنها اجازه می دهید که طلا را از دل خاک وسنگ جدا کنند اما چگونه طلای خالص ر ابه نیبیرو تحویل دهیم ؟ اجازه بدهید فرودگاه دیگری بسازیم و قهرمانان بیشتری بیاوریم تا به این کار اختصاص یابند .

آنو به دو پسرش گفت : قلبم گواهی می دهد که این تاسیسات راهی خواهد بود بسوی آسمان . اینها در واقع دستورات آن وبود و ئه آ وانلیل به نشانه موافقت تعظیم کردند . گاهی اوقات غروب بود و گاهی اوقات صبح و همیشه مکان برگشتن اریدو وجود داشت . در اریدو شورایی تشکیل شد تا هم کارها تشریح شده و مسئولیتها تقسیم گردد . و چون ئه آ کسی بود که اریدو را تاسیس کرده بود ابتدا رشته کلام را بدست گرفت :

اریدو را من تاسیس کردم . اجازه بدهید تاسیسات دیگری در این منطقه احداث کنیم و نامش را Edin بنامیم .( یگانه پناهگاه درستکاران ) از این پس به این نام شناخته خواهد شد .

فرمانده Edin اجازه بدهید ! انلیل عصاره طلا را بدست آورد . اینها کلمات خشمگین انلیل بودند . آنو گفت : نقشه ات غلط است ! درفرماندهی و اجرای پروژه ها من بهترین هستم . در ضمن هیچکس دانش مرا درباره کشتی های فضایی ندارد . { انلیل گفت : } البته در مورد زمین و رازهایش برادر ناتنیم ئه آ بهتر از هرکسی اطلاعات دارد . آبیزو رااو کشف کرد . پس اجازه بدهید او رئیس آبیزو باشد !

آنو با خشم و احتیاط به این کلمات گوش می داد . دوباره ناتنی بودن به اصل برادری غلبه کرده بود . فرزند نخست بودن پایه جانشینی است با کلماتی که جای سلاح با یکدیگر می جنگیدند ! ئه آ نخستین فرزند بود که بوسیله زنی صیغه ای برای آنو زائیده شده بود . او اندیشید که انلیل پس از آن متولد شد از آنتو ، همسر آنو ، او خواهر ناتنی آنو بود و ازاین راه جایگاه انلیل هم قانونی می شد .

از این رو این born son-next ( پسری که بعد متولد شده ) می تواند در این امتداد Firstborn ( نخست زاده ) را مغلوب کند . آنو از این می ترسید که این تضادها باعث به خطر انداختن استخراج طلا شود . یکی از برادرهاباید به نیبیرو برگردد و ادامه این دعوا همینجا بایدخاتمه پیدا کند . آنو لحظه ای درنگ کرد و سپس با صدایی بلند و محکم و تکان دهنده گفت : چه کسی به نیبیرو برمی گردد تابر تخت بنشیند ؟ و چه کسی فرماندهی Edin را عهده دار خواهد شد ؟ و

چه کسی در آبیزو رئیس خواهد بود ؟ در بین سه نفر اجازه بدهید من تعیین کننده اصلی باشم . برادران ساکت بودند ، از شنیدن چنین جملات جسورانه وقاطعانه ای جا خورده بودند ! آنو گفت : بیایید قرعه کشی کنیم . تا دست تقدیر برایمان تصمیم بگیرد . این سه ، پدر و دو پسر دستهایشان را به یکدیگرقلاب کردند . سپس مهره انداختند ، آنو به نیبرو برمی گشت تا بر تخت باقی بماند بصورت قانونی . Edin به انلیل اختصاص یافت و او ارباب و فرمانده آنجا شد آنچنان که نامش نیز همین معنی را می داد .

او رهبری آنجا را بر عهده گرفت تا تاسیسات بیشتری احداث کن وبا هزینه قهرمانان برایشان فرودگاه بسازد برای کشتی های پرنده واین ساخت و ساز تا نزدیک دریا ادامه پیدا کرد و اطراف آن حصار کشی شد . سهم ئه آ هم از دریاها و اقیانوس ها مشخص شد و قرار شد سرزمینها و دریاهای آنسوی این حصار (Edin) تحت تسلط او و قرار داشته باشد . او رئیس آبیزو شد تا در آنجا با قدرت ابتکاری که داشت طلارا استخراج کند . انلیل با ملایمت بسیار و رضایت خاطر این تقسیم بندی را پذیرفت و دربرابر آنچه که دست تقدیر نامیده می شد سر تعظیم فرود آورد . چشمهای ئه آ از اشک پر شده بود . اریدو و Edin قسمت او نشده بودند . آنو به انلیل گفت : به ئه آ اجازه بدهید تا همیشه اریدو را خانه خود بداند ! اجازه بدهید این لکه ای که درابتدا اوکشف کرده همیشه مال اوباشد ! و این را بخاطر داشته باشیم که او فرمانده اصلی زمین خواهد بود . از این پس او را Enki ( کارشناس ارشد و رئیس زمین ) می نامیم . انکی کلمات پدرش را با تعظیمی پذیرفت و رو به برادرش گفت : از این به بعد لقب شما انکی است که به معنی کارشناس ارشد زمین می باشد و من ارباب وفرمانده نامیده خواهم شد . ترکیب قهرمانان نیز توسط آنو مشخص شد و انکی وانلیل مسئولیتها را اعلام کردند . آنو گفت : حال که مسئولیتها مشخص شد ه است ما گامی بسوی موفقیت برداشته ایم ! اکنون زمان وداع من و شما رسیده است . من به نیبیرو بر می گردم اما با قلبی آرام .

آلالو بسوی آنو گام برداشت . باصدای بلند گفت : خاطرات بد گذشته را فراموش کنیم ؟! ریاست برزمین باید به من اختصاص داده شود . این من بودم که طلا را پیدا کردم وبه نیبیرو اطلاع دادم . من همچنان مدعی تاج وتخت نیبیرو هستم . آنو ! تو و پسرهایت برای خودتان شراکت راه انداخته اید و من نه تنها از شما ناراحتم، بلکه از شما متنفرم ! بدین صورت آلالو تصمیمات آنو را به چالش کشید . ابتدا آنوسخنی نمی گفت اما کاربه اینجا که کشید با عصبانیت گفت : مابايد با دومین کشتی در مورد بحثمان به نتیجه برسیم و تکلیفمان را مشخص کنیم و می خواهم که همین حالا این کار را انجام دهیم .

آلالو با تحقیر لباس خود را کند و آنو نیز همین کار را انجام داد . دو عضو خانواده سلطنتی برهنه شدند و گلاویز گشتند وقدرتمندانه به نبرد پرداختند .

آلالو زانوانش خم شد تا آنجا که به زمین خورد . آنو با پاهایش به بدن آلالو فشار وارد آورد و او را پایین کشید . با این فشار او پیروزی خود را در این کشتی اعلام کرد . {هنوز هم این نوع کشتی در مناطق شمالی رواج دارد که به کشتی گیله مردی معروف است . حریفان کمر یکدیگر را می گیرند و فقط کافی است یکی زانوهایش به زمین برخورد کند ،طرف مقابل برنده اعلام می شود ـ مترجم } با این کشتی تصمیم گرفته شد . من پادشاه هستم ! آلالو به نیبیرو بر نمی گردد . این جمله را آنو در حالی می گفت که پاهایش را از روی آلالوی به خاک افتاده بر می داشت . آلالوبا یک جست اززمین برخاست و با پاهایش ضربه ای به آنوزد و اورا به خاک انداخت دهانش را باز کرد وبرای خاموش کردن او maleboodاش را درآن قرار داد ! آنو قسمتی از malehood آلالو را قورت داد و از درد وعذاب فریادش به آسمان بلند شد و با انگشتانش زمین را خراشید . انکی با عجله آنو را نجات داد و انلیل آلالورا نگهداشت در حالیکه به زور جلو خنده اش را گرفته بود .

قهرمانان آنورا همراهی کردند در حالیکه علیه آلالو کلمات رکیک به کار می بردند . انلیل خطاب به ستوانها فریاد زد : اجازه دهید تا عدالت را اجرا کنیم و با اسلحه لیزری آلالو را بکشیم ! نه !نه ! انکی خشمگینانه فریاد زد : باید دادگاهی تشکیل دهیم و بعد سم وارد بدنش کنیم ! آنها آلالو را به کلبه ای از نی بردند و دست وپایش رابعنوان زندانی بستند . اکنون این شروع بررسی رویدادها است . از قضاوتی که درباره آلالو می شود تا رویدادهایی که پس از آن در زمین و مریخ اتفاق می افتد .

آنو در کلبه نی اش نشسته بود و آسیب دیده بود . در کلبه اش که بود از انکی خواست که اورا مداوا کند . آلالو نیز در کلبه نی اش نشسته بود و مدام به در ودیوار تف می کرد . دل وروده آنو از malehood شبیه بار سنگینی شده بود . دل وروده آنو با منی متورم شده بود . شکمش به حد مصیبت باری رشد کرده بود که او را شبیه زنی باردار ساخته بود . ظرف سه روز درد آنو فروکش کرد اما غرورش همچنان آسیب دیده بود . آنو به دو پسرش گفت : نیبیرو چشم انتظار من است من بر می گردم . اما قبل از آن باید در مورد آلالو قضاوت شود . او متناسب با جرمی که مرتکب شده باید مجازات شود . طبق قانون نیبیرو هفت قاضی در بالاترین مقام جلسه ای تشکیل می دادند و در مقام ریاست تصمیم می گرفتند . در مربع اریدو ،قهرمانان جمع شده بودند تا ببینند آلالو چگونه این آزمایش را پشت سر می گذارد .

برای هفت قاضی هفت صندلی فراهم نمودند و برای ریاست آنو بلند ترین صندلی اختصاص یافت . انکی سمت راستش نشست و انلیل سمت چپش . سمت راست انکی ، آنزو وNungal نشستند ودر سمت چپ انلیل هم آبگال و Alalgar قرار گرفتند . انلیل ابتدا سخن گفت :

تمام مسابقه کشتی منصفانه ای که بین آلالو و آنو برگزار شد ثبت شده ودر کشتی فضایی نگهداری می شود . انکی پرسید ؟ جناب آلالو شما چه پاسخی دارید ؟ آلالو گفت : این کشتی منصفانه ای که شما می گویید ضبط شده در کشتی فضایی به نفع من تمام شده !

پیروزی را به لجن کشیدی ! ای آلالو تو عمل زشت دیگری هم مرتکب شده ای و آن این است که malehood را در دهان آنوریختی تا مجبور به قورت دادن آن شود .

به این صورت انلیل اتهامات را مطرح واو را مجرم دانست . انلیل ادامه داد : مجازات تو مرگ خواهد بود ! انکی به پدر زن خود آلالو گفت : چه پاسخی دارید ؟سکوت ، آلالو حرفی برای گفتن نداشت . Alalgarگفت : قضاوت باید طبق رخدادها باشد . انکی گفت : شما آزاد هستید هر حرفی بزنید قبل از اینکه در مورد شما قضاوت شود . آلالو که ساکت بود آهسته شروع به حرف زدن کرد . من در نیبیرو پادشاه بودم و کارهایم را بدرستی انجام میدادم . آنو ساقی من بود . شاهزاده ها او را تحریک کردند که با من کشتی بگیرد و او نیز به مبارزه با من بر انگیخته شد . برای نه مدار کامل من پادشاه بودم . پادشاهی به سلاله من تعلق دارد . او اکنون همچون شیطانی تخت مرا تصاحب نموده و من برای فرار از زندان ومرگ ، سفر بسیار خطرناکی برای رسیدن به زمین انجام دادم . برای نجات نیبیرو ، من ،آلالو ، سیاره بیگانه ای را کشف کردم . منصفانه این است که مرا به نیبیرو برگردانید تا پادشاه شما باشم . پس از آن ئه آ به زمین آمد . با پیامی برای مصالحه در مورد حکمرانی نیبیرو . سپس سرو کله انلیل که از تخم وتبار آنو هست با ادعاهای جدید پیداشد !

آنوقت سرو کله آنو پید اشد و گول حرفهای ئه آ را خورد تا اورا کارشناس ارشد زمین معرفی کند ، توجه کنید ! او در زمین ! نه نیبیرو ، آنجا هیچ کاره است .

آنوقت فرماندهی طی قراردادی به انلیل واگذار می گردد و انکی در فاصله دورتر در آبیزو گماشته می شود . قلبم پاره پاره می شد وتمام بدنم از خشم وعصبانیت می خواست منفجر شود . آن هنگام که آنو پاهایش را روی بدنم گذاشت در واقع پایش راروی قلب زخمی من می گذاشت !
آنو سکوت خود را شکست و گفت : طبق قانون سلاله در نیبیرو و کشتی نسبتا خوبی که گرفتم تخت سلطنت را بدست آوردم . انلیل گفت : وشما malehood را به دهان گرفته قورت دادید و من بعنوان فرزندتان جلوی خطر را گرفتم .
اومتهمی است که جرمش اثبات شده و اکنون زمانی است که درباره او داوری کنیم ! اجازه بدهید مجازات او مرگ باشد !Alalgar گفت : مرگ ! Abgalگفت : مرگ ! Nungalگفت : مرگ !
انکی گفت : مرگ خود به سراغ آلالو خواهد آمد . زیرا که او از قبل آن رابلعیده است ! { از قبل مقداری سم ضعیف شده به او خورانده بودند ـمترجم } آنزو گفت : اجازه بدهید او بقیه روزهای زندگیش را بعنوان زندانی در زمین سپری کند . آنو به سخنان گوش داد و سپس گفت : عصبانیت وترحم هردو توسط او بلعیده شده است . او درتبعید خواهد مرد و این قضاوت ما در مورد اوست !
از این قضاوت همه شگفت زده شدند و به یکدیگر نگاه کردند . آنو که متوجه نگاهها شده بود ادامه داد : او نه در زمین در تبعید خواهد بود و نه به نیبیرو تبعید خواهد شد ! در بین راه سیاره ای وجود دارد به نام مریخ که دارای آب و هوایی خاصی است ! انکی و انلیل قدری مکث کردند و گفتند : فکر می کردیم از این سیاره بعنوان ایستگاه بین راهی استفاده خواهد شد . میزان مقاومتش بسیار کمتر از زمین است و این موهبتی است عاقلانه برای ما .
آلالو سوار سفینه فضایی خواهد شد . و بامن موقع برگشتن خواهد آمد . اطراف مریخ برای خود مداری خواهیم ساخت و محفظه ای آسمانی برای آلالو در آنجا فراهم می کنیم . که او بوسیله آن روی سطح مریخ فرود بیاید . تنها و بی کس روی این سیاره اسرارآمیز تبعید خواهد بود . او روزهای انتهایی زندگیش را به تنهایی شمارش خواهد کرد . این بود داوری آنو که در قالب کلماتی سنگین بیان شدند .
به اتفاق آراء در مورد آلالو قضاوت شد و تصمیم نهایی گرفته شد . ودر حضور تمامی قهرمانان حاضر در جلسه اعلام شد . اجازه بدهید که Nungalخلبان من باشد برای برگشتن به نیبیرو و موقع برگشت هم خلبان سفینه ای باشد که باخود قهرمانان بیشتری را بیاورد . آنزو به مریخ می رود تا زمینه های فرود و شارژ مجدد ما برای ادامه سفر را فراهم کند . بدین ترتیب فرمانهای آنو کامل شد . انو به انلیل گفت : زمان حرکت ما فرداست آماده باشید . تمامی وسایل رابا قایق به سفینه حمل ودر ضمن فرودگاهی روی زمین برای فرودهای بعدی تاسیس کنید . اینکه چطور مریخ ر ابعنوان ایستگاه بین راهی به کار می گیرید ، نقشه وبرنامه ریزی آن با شما . آنها با غم وشادی از یکدیگر خدا حافظی کردند . آنو در حالیکه لنگ می زد سوار سفینه شد در حالیکه طناب آلالوراهم در دستهایش داشت او را نیز واردسفینه کرد . سفینه اوج گرفت به سمت آسمانها و این بازدید سلطنتی به پایان رسید . مداری دور ماه ساختند که از دیدن آن آنو دوباره شاد شد و سپس به طرف سیاره قرمز رنگ (مریخ ) برای ساختن مداری در گرداگردش سرعت گرفتند . فرود بیاییم روی این سیاره عجیب تا درمورد این مجموعه کوههای آسمانی و بریدگیهای سطح سیاره کمی تحقیق کنیم .
جایی که سفینه ئه آ در آنجا فرود آمده بود مشاهده کردند . در کنار یک دریاچه . قدرتشان توسط مریخ رو به آهسته شدن گذاشت . سفینه ومحفظه آسمانی احتیاج به نیروی دوباره داشتند . آنزو ، خلبان ،ناگهان به آنو گفت : من با آلالو روی خاک سفت فرود خواهیم آمد . امیدی ندارم که با محفظه آسمانی به سفینه برگردم . پس من همراه آلالو روی این

سیاره عجیب می مانم و تا زمان مرگش از او محافظت می کنم . زمانیکه او از سمی که در درونش رخنه کرده بمیرد من اورا به شایستگی یک پادشاه دفن خواهم کرد . این عمل مرا نیز نام آور خواهد نمود .
آنزو گفت : هرچند ممکن است علیه من صحبت کنند اما این تنها شانس من برای همراهی یک پادشاه در تبعید است زیراکه او ممکن است با چیزهای نامرئی و صورتهای ناشناخته را در این سیاره اسرار آمیز مواجه شود .
آنزو ، وقتی این مدت به پایان برسد ، همچون یک قهرمان او می میرد !
در این هنگام در چشمان آلالو اشک جمع شد . آنو در قلب خود دچار شگفتی شده بود . آنزو به آنو گفت : این آرزو و افتخاری برای من است . خواهش می کنم به من قولی بدهید . با دستهایم به شما قول میدهم وقسم میخورم : در سفر بعدی که همراه سفینه در مدار مریخ انجام شود با یک کشتی فضایی برای شما فرود بیاییم . اگر شما را زنده پیدا کردیم ، شمارابه عنوان ارباب مریخ اعلام خواهیم کرد وزمانی که بخواهیم ایستگاهی بین راهی روی مریخ تاسیس کنیم این شما هستید که فرماندهی آنجا را بعهده خواهید گرفت . آنزو تعظیم کرد و گفت : او هم تعظیم می کند ! { منظورش آلالوست ـ مترجم } محفظه آسمانی بسوی آنزو و آلالو هدایت شد . به درخواستشان کلاه ایمنی کله عقابی و لباس ماهی مانند به همراه غذا و ابزارهای مورد نیاز به آنها داده شد . از قلمرو سفینه محفظه آسمانی خارج شد و آنها می توانستند محل فرود را ببینند تا جایی که از دید سفینه خارج شدند و سفینه راه نیبیرورا در پیش گرفت . برای نه Shars آلالو در نیبیرو پادشاه بود و برای هشت Shars هم در اریدو فرماندهی کرد . اکنون در نهمین Shars فرماندهی اش ، تقدیرش این بود که در تبعید بمیرد . اکنون زمان برگشتن آنو است به نیبیرو و اینکه چطور آلالو در مریخ مرد . اینکه چطور انلیل موفق شد روی زمین فرودگاه بسازد .
در نیبیرو مراسم شادباش و خوش آمد گویی برگزار کردند برای ورود آنو و او در مورد شورای قضاوت در جمع شاهزادگان توضیح داد که چه اتفاقی افتاد در زمین . او نه از ترحم سخن گفت ونه از انتقام بلکه بیشتر در مورد تکالیف و مسئولیتها راهنمایی نمود . فهرستی از کارهای بزرگی که باید انجام می شد نوشته بود :
تاسیس ایستگاههای بین راهی از نیبیرو به زمین و گرد آوری تمامی خانواده خورشید زیر چتر پادشاهی وتاسیس یک امپراطوری جدید . اولین ایستگاه در مریخ خواهد بود و بعد ماه انتخاب شد برای تاسیسات و بعد از آن روی سیارات دیگر با توجه به مدارشان گروهها و تاسیسات اضافه می شدند . کاروانی از سفینه ها بصورت زنجیره ای وظیفه پشتیبانی و حفاظت را بعهده خواهند گرفت .
طلا بدون مانع و وقفه ای به نیبیرو خواهد آمد و در این مدت ما میتوانیم در جاهای دیگر هم طلا پیدا کنیم . مشاوران و شاهزاده ها و دانشمندان به نقشه های آنو فکر می کردند . برای نجات نیبیرو روی نقشه ها همگی متفق القول شدند .دانشمندان و فرماندهان ، خدایان آسمانی را مکمل کارها دانستند . سفینه ها و کشتی های فضایی جدیدی تولید شد و نوعی بنام rocketships نیز به آن اضافه گشت . قهرمانان برای این کار انتخاب شدند و برای مسئولیتهایشان تحت تعلیم قرار گرفتند . نقشه ها شادمانه به انکی وانلیل اطلاع داده شد و به آنها گفته شد که برای آماده سازی مقدمات به کارشان سرعت بدهند . واینکه درزمین چه اتفاقی افتاده است و درمورد نیازهای آنها بحث کردند . انکی Alalgar رابه سمت مباشر خود در اریدو گماشت و خودش به آبیزو رفت تا کارگردان آنجا باشد . اینکه مشخص کند در کدام قسمت از زمین طلا وجود دارد . اینکه برآورد شود قهرمانان به چه چیزهایی احتیاج دارند واینکه برای کارهایشان به چه ابزارهایی نیازمند خواهند شد . انکی در خواست می کند تا شکافنده ای را که او خلاقانه طراحی کرده بود واکنون درنیبیرو قرار داشت به زمین بیاورند . با آن می شد در زمین شکاف ایجاد کرد و در شکم زمین تونل زد و جاده های فرعی ساخت . همانگونه که

خرد می کرد و می شکافت در نیبیرو ، در آبیزوهم برای همین کارها در نظر گرفته شده بود . در مورد مواد مورد استفاده در نیبیرو از دانشمندان پرسید . در فهرست خود به نیازهای قهرمانان ازجمله مساله سلامتی و بهداشت آنها توجه نشان داد. قهرمانان خیلی سریع به مدار زمین می آمدند و این چرخه شبانه روز باعث خستگی و سرگیجه آنها می شد . جو کاری نسبتا خوب بود اما در پاره ای موارد چیزی دچارکمبود می شد و چیزی دیگر به فراوانی وجود داشت . مثلاً قهرمانان از یکنواخت بودن غذاها شکایت داشتند . فرمانده انلیل درزمین بر اثر حرارت خورشید گرما زده شده و سایه و خنکی برایش مثل یک آرزو شده بود . در زمانی که انکی در حال تهیه مقدمات کارها بود در آبیزو انلیل هم در کشتی فضایی مساحت روبه توسعه Edin را بررسی می کرد .

او ارتفاع کوه ها وپهنای رودخانه ها را محاسبه کرد ، و دره ها و جلگه ها را اندازه گیری نمود . تا خشکی برای تاسیسات خود پیدا کند . جستجو برای پیدا کردن مکانی برای فرود rocketships . انلیل آزرده از گرمای خورشید ، در جستجوی مکانی بود خنک وسایه دار . کوههای پوشیده از برف در شمال Edin توجه اورا به خود جلب کرد . درختان بلندی را مشاهده کرد با نگاه دقیقتر او توانست جنگل سرو را مشاهده کند . دره ای را دید که در کنارش کوهی بلند با تمام نیرو لبخند میزد ، کوهی که سطحش هموار بود .

سنگهای بزرگ را قهرمانان از دامنه کوه می کندند وبه اندازه لازم برش می دادند و سپس آنها را بارگیری کرده و به سمت محل از پیش تعیین شده با کشتی فضایی حمل می کردند . انلیل با خشنودی به صنعتی که راه انداخته بود نگاه میکرد . این کاری بود باور نکردنی دارای ساختاری جاویدان ! . آنچنان که آرزو داشت ، در قله کوه برای خودش محل اقامتی ساخت . با استفاده از نیروی اشعه درختان بلند سرورا قطع می کردند . او دستور داد محل اقامتی برایش ساخته شود که نامش را اقامتگاه قله شمالی گذاشت . در نیبیرو ، سفینه جدیدی ساخته شد که بتواند در سکوت اوج بگیرد . نوع جدیدی از rocketships و skyships که انکی قبلاً آنهارا طراحی کرده بود . یک گروه تازه پنجاه نفره از نیبیرو انتخاب شدند که دربین انتخاب شدگان زنان نیز دیده می شدند . آنها از Ninmah، بانوی عالی رتبه دستور می گرفتند . آنها در واقع برای کمک به حفظ سلامتی افراد تربیت شده بودند .

Ninmah ، بانوی عالی رتبه ، دختر آنو بود . او خواهر ناتنی و نه خواهر اصلی انلیل و انکی محسوب می شد . او در مورد حفظ سلامتی چیزهای زیادی می دانست و درمانگر بی نظیری بود برای بیماران . از زمین شکایتهای بسیاری می رسید .بنابراین او خود رابرای درمانگری آماده کرده بود .

دردوران سفینه های باستانی ، آنچنان که در الواح سرنوشت نوشته شده ،Nungal همچنان به خلبانی ادامه می داد . او صحیح وسالم به مریخ ، این خدای آسمانی رسید . در مدارسیاره به آهستگی حرکت کرد و بعد بر سطح آن فرود آمد . گروهی از قهرمانان ضعیف اما بشاش که Ninmah نیز با آنان بود .

در کنار دریاچه آنها آنزو را یافتند که درزیر کلاه ایمنی عقابیش لبخند میزد . او بدون حرکت به پشت افتاده بود ، آنزو مرده بود !! . نینماه صورتش را لمس کرد و دستش را برروی قلبش گذاشت تا متوجه ضربان قلبش شود . سپس از داخل کیفش گوشی اش را بیرون کشید . بصورت حساب شده شروع کرد به کوبیدن روی قلب آنزو . از کیفش ساطع کننده را برداشت ، بعد بلورهای زندگی را روی بدنش پخش کرد . نینماه یکساعت تمام مشغول برگرداندن ضربان قلب آنزو بود و ساطع کننده را تا یکساعت بکار می برد . پس از یکساعت آنزو چشمانش را گشود و لبهایش راحرکت داد . به آرامی روی صورتش آب ریخت تا زندگی به او برگردد و لبهایش را خیس کرد . سپس با مهربانی مقداری غذا دردهانش گذاشت . پس از آن معجزه ای اتفاق افتاد ! آنزواز مرگ نجات پیدا کرد . درباره آلالو از آنها پرسید . آنزو درباره مرگ آلالوبه آنها گفت . او

آنهارا به یک  صخره بزرگ که در کنار جلگه ای سر به آسمان کشیده بود راهنمایی کرد . او هرچه راکه اتفاق افتاده بود برایشان تعریف کرد .
آلالو خیلی زود بعد ازفرود آمدن شروع به فریاد زدن کرد و از ناحیه دهان وشکم پیوسته عذاب می کشید . آنقدر رنج کشیده بود که خودش رابه دیوار چسبانده بود . آنزو اینهارا می گفت و آنهارا به صخره ای که از میان جلگه ای بیرون آمده بود راهنمایی می کرد . آنزو به آنها گفت :
در این صخره بزرگ من غاری پیدا کردم و جسد آلالو را آنجا پنهان نمودم و رویش را با سنگ پوشاندم . به راهشان ادامه دادند وسنگها را از پیش روی خود برداشتند تا وارد غار شوند و آنچه که از آلالو باقی مانده پیدا کنند . زمانی او پادشاهی بود در نیبیرو واکنون دسته ای استخوان در غاری دور افتاده . برای اولین بار بود که در سلسله پادشاهی نیبیرو پادشاهی نه تنها در آنجا نمرده بود بلکه در آنجا دفن هم نشده بود .
نینماه گفت: باید که برای آرامشش برایش آرامگاهی ابدی بسازیم .
آنهادوباره ورودی غارراباسنگهاپوشاندندوتصویرآلالوراروی کوه صخره ای بااشعه حکاکی کردند
آنهااوراباصورت خسته وکلاه ایمنی عقابی حکاکی کردندوصورتش رابدون پوشش نشان دادند  تصویرآلالوهمیشه به نیبیروخیره شده است تانشان دهنده یک فرمان باشد پیش بسوی زمین که طلاهایش درحال کشف شدن است  این سخن بانوی بزرگ نینماه بودکه به نام پدرش اعلام کرد به شماآنزو،پادشاه آنوقول می دهدکه مامورنگهداری اینجاباشیدوبیست قهرمان زیرنظرشماایستگاهی دراینجابناخواهندنمود اینجاخواهیدماندتاکارشروع شود . Rocketshipsهاازرمین طلارابه اینجاحمل می نندوازاینجابه نیبیروطلاهاحمل ونقل می شود صدهاقهرمان محل زندگیشان درمریخ خواهدبودوشماآنزوفرمانده آنهاخواهیدبود این سخنان بانوی بزرگ ازطرف آنوبه آنزوبودآنزوگفت : من زندگیم رابه شمامدیون هستم بانوی بزرگ ! وسپاسگذاریم ازآنوحدومرزی ندارد ازمریخ سفینه آنهاحرکت کردوبسوی زمین سفرش راادامه داد .

فصل پنجم

# خلاصه ای از لوح پنجم

**نینماه با تیم پرستاری خود وارد زمین می شود .او دانه هایی که اکسیر رشد هستند را به شرط استفاده در سیاره تحویل می دهد . اوبه انلیل خبرهای مربوط به پسر نامشروع Ninurta را داد . در آبیزو انکی تاسیساتی را بنا نهاد برای زندگی و استخراج از معادن . در Edinهم انلیل فضایی ساخت و دیگر امکانات تسهیلاتی را فراهم کرد . نیبیروییها در روی زمین ( آنوناکی anunnaki ) تعداد شان به ششصدنفر رسید .سیصد "Igigi" وظیفه ساخت تسهیلات را در Lahmu( مریخ ) بعهده گرفتند.زمانیکه انلیل بعد از تجاوز به Sud تبعید شد،انلیل مشغول یادگیری سلاحهای سری بود .Sud محصول انلیل وهمسرش Ninlil بود ، خرس پسر (Nannar) . نینماه و انکی در آبیزو باهم ازدواج می کنند ، دخترانی به دنیا می آیند . Ninki همسر اول انکی همراه با پسرشان مردوک وارد زمین می شوند .قبایلی از انکی در زمین بوجود می آید و انلیل نیز پسران بیشتری بوجود می آورد .سختیها که بیشتر شد ، Igigiها کودتایی علیه انلیل به راه انداختند .Ninurta رهبرشان آنزو رادر نبرد هوایی شکست می دهد .آنوناکی که رانده شده بودند برای تولید سریعتر طلا ، شورش می کنند .انلیل ونینورتا شورشیان را محکوم می کنند .انکی پیشنهاد میکند که کارگران بدوی تولید کنند ،**

متن لوح پنجم

از مریخ با سفینه حرکت کردند تا به سمت زمین سفرشان را ادامه بدهند . اطراف ماه دوری زدند تا بتوانند راهی را پیدا کنند برای ساخت ایستگاهی برای کاوشگری . اطراف زمین دوری زدند و به آهستگی در کنار دریا فرود آمدند . Nungal سفینه را در کنار اریدو فرود آورد .به یک اسکله ، که انلیل آن را ساخته بود ، در سکوت پا گذاشتند . به قایقهای بلندتر نیازی نبود . انلیل وانکی خواهرشان را شادمانه در آغوش گرفتند . بازوهایشان را در بازوی Nungal قفل کردند . قهرمانان ، مرد وزن ، توسط قهرمانان حاضر با فریادهای شادی خوش آمد گویی شنیدند . هر چیزی که درسفینه وجود داشت به سرعت تخلیه شد . Rocketships وskyships ابزارهایی بودند که توسط انکی طراح شده بودند . و تمامی انواع تداركات . آنها با ایستگاه بین راهی در مریخ و فرمانده آنزو در ارتباط بودند . انکی از رویدادهای غیر عادی استقبال می کرد وانلیل موقع تصویب با سخنانش نشان می داد که گیج شده است .نینماه می گفت : اینها تصمیمات آنوست که سخنانش تغییر ناپذیر است .

طبق درخواست برادرانم برای درمان بیماریها من آمده ام . از کیفش او دانه هارا بیرون آورد . این دانه هایی است که در خاک کاشته می شود . ایندانه ها جوانه خواهند داد واز آنها میوه های آبدار تولید خواهد شد . واز عصاره این میوه هااکسیر تولید می شود که برای قهرمانان نوشیدنی مطبوعی خواهد بود . بیماریها از بدنشان دور می شود و آنها احساس خوشحالی بیشتری خواهند نمود ! این بذرها به جای خنک نیاز دارند . آنها به گرما وآب برای رشد نیاز دارند .

نیناماه همچنین به برادرانش گفت : بهترین مکان باید برایش در نظر گرفته شود که من به شما نشان خواهم داد . انلیل به او گفت : این مکانی است که ما در آن فرودگاه ساخته ایم و همچنین من برای خودم اقامتگاهی از چوب سدر ساخته ام . در کشتی فضایی متعلق به انلیل ، دونفر ، انلیل و نیناماه ، به آسمان اوج گرفتند . به محل فرودگاه که درکوه های پوشیده از برف بود و بوسیله جنگل سرو محاصره شده بود ، برادر و خواهر رفتند . روی صخره بزرگ کشتی فضایی فرود آمد و آنها به محل اقامت انلیل رفتند . این باردر داخل ، انلیل اورا در آغوش کشید و نیناماه را با شوق و ذوق بوسید . انلیل نجوا کنان گفت : اوه خواهرم ! عشق من . با دستهایش کمر اورا گرفت و مراقب بود که منی اش در رحم او پاشیده نشود . نیناماه هم به نرمی گفت : از پسرمان نینورتا برایتان خبر دارم . او اکنون شاهزاده جوانی شده که برای ماجراجویی آماده است . او کاملاً آماده است که به شما در زمین بپیوندد . انلیل گفت : اگرشما اینجا بمانید اجازه می دهم پسرمان نیز به اینجا بیاید تا همراه ما باشد .

قهرمانان به محل فرود آمدند . آنها با Rocketships و کشتی های فضایی به سکوها حمل می شدند . نیناماه از کیفش بذرها رابیرون آورد و آنها در خاک دره ها کاشته شدند تا میوهایی که در نیبیرو وجود دارد در زمین نیز رشد کند . در کشتی فضایی انلیل و نیناماه به اریدو برگشتند . درراه برگشت انلیل به او سرزمینها را نشان می دهد او همچنین به نیناماه نشان می دهد که تاسیسات Edin چقدر وسعت دارد . در آسمان که بودند انلیل در آسمان نقشه هایش را توضیح می داد به او گفت : من نقشه ای ابدی طراحی کرده ام ! چیزی را که من می خواهم بسازم ماورای زمان وبی سابقه خواهد بود . بیرون از اریدو در جایی که خشکی ها آغاز می شوند اقامتگاهی خواهم ساخت . نامش Laarsa خواهد بود . محلی خواهد بود برای مدیریت همه اینها . در سواحل Burannu ( کنار رود فرات ) درقسمتهایی که آب عمق بیشتری دارد . مکانی خواهد بود ، دو قلویی که در آینده ساخته خواهد شد . نامش را Lagash خواهم گذاشت . در میان این دو نقشه خطی کشیده ام . بعدازآن شصت پیمان بوده و شهر شفا وبهبودی خواهد شد . یکی از شهرها برای شما خواهد بود . Shurubak ، شهر شفا ، اینگونه نامگذاری خواهد شد .مکانش در خط مرزی خواهدبود و شهر چهارم نقش رهبری را خواهد داشت .Nibru ki ، محل تقاطع زمین ، من آن را اینگونه می نامم ، این تاسیساتی خواهد بود برای پیوند میان آسمان و زمین .الواح سرنوشت دراین خانه خواهد بود وتمام ماموریتها را کنترل خواهد کرد .اریدو پنج شهر حساب خواهد شد .تا ابد ، وجود خواهندداشت !

روی یک لوح بلوری ، انلیل نقشه جامع را به نیناماه نشان داد . روی این لوح او دید بهتری داشت تا بتواند نامشان را از انلیل بپرسد . انلیل پاسخ داد ، فراتراز پنج شهر ، مکانی برای سفینه ها وجوددارد که می توانیم ازنیبیرومستقیم وارد زمین شده یا از آن خارج شویم . نیناماه حالا فهمید که چرا وقتی آنو نقشه خود را برای مریخ مطرح کرد ، انلیل مبهوت شده بود . نیناماه گفت : برادرم ، نقشه تو برای پنج شهر بسیار عالی است .

ساختن Shurubak ،شهری برای شفای بیماران ، بعنوان اقامتگاه من . همیشه در خاطرم سپاسگذار شما خواهم بود . انلیل گفت : فراتر ازاین طرح ، از پدرتان سرپیچی نخواهید کرد و همچنین برادرتان را نخواهید رنجاند . شما خردمند زیبایی هستید ! در این نقشه ها آبیزوی انکی هم وجود دارد . جایی که او خانه اش را خواهد ساخت .

کجا می تواند محل اقامت قهرمانان باشد ؟ جایی که بتوان از آنجا وارد دل زمین شد . در سفینه اش او وسعت آبیزو را اندازه گیری کرد او با دقت و احتیاط لازم این منطقه را بررسی نمود . در آنسوی آبها در منطقه خارج از Edin او شیاری در زمین پیدا کرد . زمین غنی که داشت از شدت ثروتش منفجر می شد .در اوج کمال قرار داشت . رودخانه های نیرومندی در عرض منطقه جاری بودند و آبهای بزرگی بسرعت درآن جریان داشتند . در منطقه آبهای جاری ،انکی برای

خود محل اقامتی برپا کرده بود . در میان آبیزو ، انکی مبادرت به ساخت مکانی در آبهای خالص برای خودش کرده بود . در عمق این سرزمین بود که انکی تصمیماتش را می گرفت . برای قهرمانان مکانی در دل زمین برای پایین رفتن در نظر گرفته بود . دستگاه حفاری را انکی آنجا مستقر کرد و درزمین بریدگی ایجاد نمود ، او موفق شد تونلهایی در دل زمین حفر کند تا راهی به سیاهرگهای طلایی زمین باز کند . او نزدیکتر شد و خرد کرد وخرد کرد تا به محلی رسید که طلا وجود داشت آنها را می کوبید و له می کرد بطوری که صدای این عملیات تا بیرون شنیده می شد . سپس بوسیله کشتی های فضایی این محموله حمل می شد . به فرودگاه حمل می شدند واقع در کوههای پوشیده از درخت سرو ، پس از آن بوسیله rocketships به ایستگاه واقع در مریخ حمل می شدند . روی زمین قهرمانان بیشتری وارد می شدند . مقداری به Edinاختصاص پیدا می کردند و تعدادی برای کارگری به آبیزو می رفتند . LaarsaوLagash توسط انلیل ساخته شدند و او همچنین موفق شد Shurubak را برای نینماه تاسیس کند .همراه با او زنان متخصص در امر شفا بخشی هم سکنی گزیدند ، جوانهایی که کارشان کمک به امر شفا بخشی بود .Nibru ki این پیوندی بود که انلیل میان آسمان وزمین بوجود آورده بود . جایی که تمام ماموریتها مشخص و فرمانها صادر می شد . بین اریدو و آبیزو انکی دائم در سفر بود او به عقب و جلو می رفت برای انجام وظایف سرپرستی اش .

در مریخ ساخت وساز رو به پیشرفت بود . قهرمانان برای ایستگاه بین راهی نیز وارد می شدند . یک تا دو شار این آمادگی دوام آورد و سپس آنزو صدایش در آمد ! در زمین روز هفتم طبق فتوای انکی روز استراحت تعیین شده است . در هر مکانی که قهرمانان جمع می شدند پیغامی از طرف آنو با لبخند به گوششان می رسید .

در Edinجمع شوید ! این دستور انلیل بود !

همراه او نینماه بود ، میزبان جوانی که جوانان رادور خود جمع کرده بود . آلاگار که فرمانده اریدو بود در آنجا حضور داشت . آبگال فرمانده فرودگاهها هم آنجا حضور داشت . در آبیزو نیز قهرمانان جمع شده بودند ، زیر نگاههای خیره انکی ! . انکی به همراه وزیر Isimud ( دراینجا از کلمه vizier که همان وزیر فارسی است استفاده می کند ـ مترجم ) همچنین Nungal خلبان . درمریخ نیز قهرمانان جمع شده بودند و در کنار آنها آنزو مغرورانه ایستاده بود . تعداد آنها ششصد نفر بود ( آنوناکی ) که درزمین بودند و سیصد نفر آنها هم در مریخ حضور داشتند . همه این نهصد نفر جمع شده بودند تا سخنان پادشاه آنورا بشنوند .

قهرمانان ،شما نجات دهنده نیبیرو هستید . سرنوشت همه ما در دستان شماست . موفقیت شما تا ابد ثبت خواهد شد ونام شما با شکوه هرچه تمام تر ذکر می شود . کسانی که در زمین هستند تحت عنوان Anunnaki شناخته می شوند . یعنی کسانی که از آسمان به زمین آمده اند . کسانی که درمریخ زندگی می کنند ، Igigiنامیده می شوند . کسانی که فراخوانده می شوند و مشاهده گر هستند ( دیده بان ) همه چیزی که لازم داریم آماده است . پس بیایید بهره برداری از طلا را شروع کنیم تا نیبیرو را نجات دهیم .

اکنون زمان انکی و انلیل و نینماه است . حمایتها و عشق هایشان و اینکه چگونه پسران با یکدیگر رقابت می کنند . اینها سه فرزند آنوبودند که سمت رهبری را برعهده داشتند از مادران متفاوت . فرزند ارشد انکی بود که مادرش همخوابه آنو محسوب می شد . انلیل از آنتو متولد شده بود ، همسر آنو ، بدین ترتیب او وارث قانونی محسوب می شود . مادر نینماه نیز همخوابه آنوبود ، خواهر ناتنی که دوبرادر ناتنی داشت . او دختر ارشد آنوبود که با لقب نینماه ارشد بودنش مشخص می شود . او بسیار زیبا بود ، بسیار باهوش ، خیلی زود یاد می گرفت . ئه آ که بعدها انکی نامیده شد ، توسط آنو انتخاب شد تا

همسر نینماه باشد . تا از راه  فرزندی که فرزندانش می آورند مساله جانشینی را حل کند . نینماه و انلیل ، این فرمانده بی پروا که عاشق او شد و فریبش داد و بذر خود را در رحم او ریخت .
پسری از ذریه انلیل زاییده شد که اورا هردو Ninurta نامیدند . آنو از این مساله خشمگین شد و نینماه را از داشتن همسر محروم کرد . به فرمان آنو ئه آ از عروسی با او محروم شد و در عوض شاهزاده خانمی بنامDamkina را به همسری اودر آورد . یک پسر ، یک وارث برایشان متولد شد . اورا مردوک Marduk نامیدند . به معنی کسی که پاک وسریع متولدشد . امابرای انلیل ، پسر وجود نداشت که محصول ازدواجش باشد او در کنار خود همسری نداشت که حمایتش کند . روی زمین و نه در نیبیرو ، انلیل توانست ازدواج کند . این حکایتی است از تجاوز به عنف ، تبعید و مهاجرت ، همراه با عشق و عفو . و پسران بیشتر تنها از این برادر ناتنی بوجود آمدند . در فصل تابستان ، انلیل به اقامتگاه خود در جنگل سروها کوچ می کرد . انلیل روزها در جنگل درختان سرو در خنکی قدم میزد . نینمای جوان در کوهستان خنک در محل فرودگاه حمام اختصاصی داشت .
انلیل درمقابل زیبایی و لطافتش جادو شده بود . نام او Sud بود( اینجا انلیل برای خود دختری برای همخوابی پیدا می کند ! )  . اورابه اقامتگاه چوب درخت سرو خود دعوت کرد . به او گفت : بیایید با من درنوشیدن اکسیر میوه ای نیبیرویی اینجا شریک شوید . Sud به محل اقامت انیل واردشد .انلیل به او فنجانی نوشیدنی تعارف کرد و آنها با هم وارد بحث شدند .Sud نشید و انلیل هم نوشید . بعد انلیل در مورد سکس شروع به صحبت کرد .اما دخترسرد مزاج بود . او به انلیل گفت : مهبل من برای جماع کوچک است ومن از عمل جنسی چیزی نمی دانم . انلیل او رابوسید و سخن گفت اما دختر همچنان بی میل  بود . به انلیل گفت : لبهایم نیزکوچکند و شایسته بوسیدن نیستند . انلیل خندید و او را در آغوش گرفت . او خندید و بوسیدش . منیش رادر رحمش ریخت ! به نینماه ، فرمانده Sud ، گزارش این عمل غیر اخلاقی داده شد . نینماه با عصبانیت به انلیل چنین گفت : بازهم عمل غیر اخلاقی ! شما باید در دادگاه حاضر شوید  . در پیشگاه پنجاه آنوناکی و هفت قاضی حاضر شدند .
هفت قاضی به مجازات انلیل فتوی دادند . باشد که انلیل از تمامی شهرها تبعید شود وبه جایی برود که دیگر اجازه بازگشت نداشته باشد . انلیل سوار یک محفظه آسمانی شد در حالیکه آبگال خلبان آن بود . به سرزمینی بدون بازگشت تا هرگز نتواند برگردد . در محفظه آسمانی دو نفری سفر می کردند ، بسوی سرزمینهای دور . آنجا در وسط کوههای ممنوعه در یک ویرانه آبگال محفظه آسمانی را فرود آورد . آبگال به انلیل گفت : این مکان تبعید شما خواهد بود . به انلیل گفت :من آن را اتفاقی انتخاب نکرده ام ، رازی از انکی در اینجا مخفی شده است ! در غاری در این نزدیکی انکی هفت سلاح اتمی را پنهان کرده است ! آنها را از سفینه فضایی آلالو برداشته بود . سلاحها رابه تصرف خودتان در بیاورید تا با آنها آزادیتان را دوباره بدست آورید . آبگال همچنین به فرمانده خود گفت : این راز انکی است که من برای شما افشاء کردم . بعد از آن آبگال به محل راز رفت و انلیل را در آنجا تنها گذاشت .
در Sud ، Edin با فرمانده خود نینماه صحبت می کرد . با بذر انلیل من آبستن شده ام . کودکی از انلیل در رحم من وجود دارد . نینماه سخنان Sud را به انکی رساند . او ارباب زمین بود و در زمین او برترین فرد محسوب می شد ! هفت قاضی Sud را احضار کردند و از او پرسیدند که : آیا شما به اراده خودتان انلیل را به همسری بر می گزینید ؟ او رضایت خودش را اعلام کرد و این رضایتش توسط آبگال به انلیل ابلاغ شد . سود با انلیل عروسی کند وبرگردد از تبعید به شرطی که نینماه نیز از آن انکی شود . سود بصورت رسمی همسر انلیل اعلام شد . به او لقب Ninlil داده شد ، بانوی فرمانده ، از

نینلیل و انلیل پسری زاده شد بنام Nannar. به معنی درخشان .این نامی بود که نینلیل بر او گذاشته بود . او اولین آنوناکی بود که در زمین به دنیا آمد . کسی از سلاله سلطنتی نیبیرو که در سیاره ای بیگانه به دنیا آمده بود ؟

پس از آن انکی با نینماه حرف زد : بیا وبا من در آبیزو باش ! در وسط آبیزو در کنار آبهای خالص من مکانی برای اقامت تاسیس کرده ام .

با فلزی درخشان که نامش نقره می باشد آن را آراسته ام . با سنگهایی از آبهای عمیق ، سنگ لاجوری تزئین شده . بیا نینماه ! با من باش و از عشق ورزی نسبت به انلیل دست بردار ! به آبیزو ، محل اقامت انکی ، نینماه سفر کرد . انکی در آنجا عاشقانه شروع به سخن گفتن نمود . او برای هردو تایشان کلمات شیرین و نجواهای عاشقانه ای داشت .در حالیکه آرام نوازشش می کرد می گفت : شما هنوز عشق من هستید ! اورادرآغوش گرفت و بوسید !از نوازش زن آب آلتش روان شد ! انکی منیش را در رحم نینماه ریخت !

پسرمی خواهم ! پسر می خواهم ! او شروع به گریستن کرد .

آب منی که داخل رحمش شد او از انکی آبستن گشت . یک روز در نیبیرو برابر بود با یک ماه در زمین برای او ! دو روز ، سه روز ، چهار روز در نیبیرو ،در زمین شبیه شمارش ماه می شدند . پنج و شش و هفت و هشت روز ـ ماه کامل شد ! با شمارش نهمین ماه مادری کامل شد و نینماه دردش شروع شد . بچه ای به دنیا آورد . نوزاد مونث بود . در انبوه رودخانه های آبیزو دختری از انکی و نینماه متولد شد ! انکی از داشتم یک دختر نامید بود . نینمای جوان رابوسید و رو به وزیر Isimud گفت : میل داشتم پسری داشته باشم . من باید از خواهر ناتنیم پسری داشته باشم . دوباره نینماه را بوسید و با دستهایش کمرش را گرفت . منی اش را به رحم او ریخت . دوباره فرزند دختر بود و دوباره انکی تلاش کرد اما باز نتیجه دختر بود .

یک پسر !یک پسر من از شما می خواهم داشته باشم !

انکی شروع به گریستن کرد و نینماه او را بوسید .

نینماه علیه نفرینی که انکی دچارش شده بود پوزخند زد . هر غذایی که در دل و روده اش بود به آرواره هایش آسیب می رساند به دندانهایش نیز و همچنین دنده هایش . ایزیمود آنوناکی را احضار کرد تا جهت تسکین آلام نینماه شفاعت کنند. انکی با بازوان ستبرش قسم خورد که ازعمل جنسی با نینماه دور بماند . یکی یکی بیماریهایش از بین رفت و انکی از بند نفرین آزادشد . نینماه به Edin برگشت ، نباید شوهری داشته باشد . این دستور آنو بود . انکی ، همسرش Damkina وپسرش مردوک را به زمین فراخواند . Ninki، بانوی زمین ، این لقبی است که به او عطا شد . توسط انکی و نینکی بیش از پنج پسر متولد شدند که نامهایشان ازاین قرار است :

، Ningishzidda ، Ninagal ، Gibil ، Nergal و Dumuzi که از همه جوانتر بود . انلیل و نینماه پسرشان نینورتا را احضار کردند . همسر انلیل ، نینلیل یک پسر دیگر برایش آورد ، برادری واقعی برای Nannar که Ishkurنامش

نهادند . اکنون انلیل سه پسر داشت که هیچکدام از زن همخوابه (صیغه ای ) متولد نشده بودند . دو طایفه اینگونه در زمین تاسیس شدند ، رقابت کردند وسرانجام کارشان به جنگ کشید !

اکنون وقت بررسی شورش Igigiهاست. اینکه چطور آنزو به مرگ محکوم شد و این تنبیه او بود برای سرقت الواح سرنوشت .

طلاها از سیاهرگهای دل زمین به فرودگاه حمل می شدند . از آنجا Igigiها بوسیله rocketships محموله را به مریخ حمل می کردند . از سیاره مریخ سفینه های آسمانی که حامل فلز گرانبها بودند به نیبیرو وارد می شدند . در نیبیرو این طلا به بهترین روش تبدیل به گرد وخاک می شد و برای محافظت از جو سیاره به کار گرفته می شد . روند مرمت حفرهای آسمانی جو نیبیرو کند بود و نیبیرو به آهستگی محافظت می شد !

در Edin پنج شهر به خوبی ساخته شدند . در اریدو ، انکی محل اقامتی ساخت که جریان برق از آن عبور می کرد . از روی خاک سر به آسمان کشیده . شبیه کوه بلندی که سر به آسمان کشیده باشد ، در بهترین مکان آن را ساخت .

همسرش Damkina در آنجا اقامت کرد و در آنجا انکی به پسرش مردوک درس عقل داد . ( به احتمال زیاد به مردوک فلسفه درس می داده ـ مترجم )Nibiru KI تقاطعی میان زمین و آسمان را نیز انلیل تاسیس کرد و در آنجا رصد خانه ای ساخت . در مرکزش رو به سوی آسمان ستونی بلند ساخته بود . روی یک سکوی محکم بصورت واژگون آن را قرار داده بود . جملات انلیل از اینجا فوراً در همه قرارگاه ها دریافت می شد . این شنیدن شامل مریخ و نیبیرو نیز می شد .

از آنجا اشعه ها برمی خواستند و می توانستند قلب تمامی سرزمینها را هدف گیری نمایند . با چشمهایش می توانست تمام سرزمینها را جستجو کند . او شبکه ویژه ای را بنیان نهاد . در مرکز خانه برجسته اش چیزی تاج مانند را در اتاق خوابش گذاشته بود . با فاصله از آسمان جفت دیگری از آن داشت . نگاهش به افق خیره شده بود به بالاترین قله آسمانی اش (راس القدم ، سمت الراس )که کامل شده بود . محفظه ای در تاریکی داشت که بوسیله دوازده آرم خانواده خورشید علامت گذار شده بود . درME فرمولهای محرمانه خورشید وماه و نیبیرو و زمین و هشت آسمان خدایی !! ثبت شده اند . ( ME یک دیسک حاوی اطلاعات محرمانه بوده که فقط اعضاء برجسته خاندان سلطنتی از محتویات آن مطلع بودند. در اینجا خیلی جالب است که بجای تفکر رایج هفت آسمان از هشت آسمان صحبت به میان می آید ـ مترجم ) الواح سرنوشت در محفظه خود تصاویری منتشرمی کردند . با آنها انلیل برتمام رفت و آمدها نظارت می کرد . در زمین آنوناکی رنج بسیار می کشیدند . آنها از این سیستم کار ومعاش شکایت می کردند . چرخه زمین خیلی سریع بود ( گردش شب وروز و تغییر آب وهوا و ... ـ مترجم )و این باعث عذاب آنها می شد . جیره غذایی آنها از اکسیر خیلی کم بود . آنوناکی در Edin سختی می کشیدند اما کار در آبیزو به مراتب طاقت فرساتر بود . تیمهای آنوناکی پس از مدتی به نیبیرو می رفتند وتیم جدید وارد زمین می شد . بیشترین شکایت را Igigiها داشتند که در مریخ ساکن بودند . می گفتند چه وقت آنها از مریخ به زمین فرود می آیند تا پس از این همه کار پر زحمت کمی استراحت کنند . آنو ،انکی و انلیل را به تبادل نظر ومشورت دعوت کرد . آنو همچنین گفت : اجازه بدهید تا رهبرشان آنزو برای مذاکره در این زمینه به زمین برود. آنزو از آسمان به زمین رفت و وقتی روی زمین فرود آمد شکایتها را با انلیل وانکی مطرح کرد . انکی به انیل گفت : اجازه بدهید آنزو اهمیت این کار را درک کند !

انلیل با سخنان انکی موافقت کرد . تصمیم گرفتند به آنزو نشان بدهند که چگونه تقاطعی میان زمین و آسمان وجود دارد . انکی به آنزو نشان داد که چگونه آنها نیز در آبیزو در معادن کارشاقی را انجام می دهند . انلیل ،آنزو را دعوت کرد که به Nibiru KI اش وارد شده ومحفظه تاریک مقدسش را ببیند . در اعماق این مکان مقدس سیستم الواح سرنوشت به آنزو توضیح داده شد . اینکه چه کاری آنوناکی در پنج شهر انجام می دادند به آنزو توضیح داده شد . همچنین قول داده شد که Igigiهابه فرودگاه وارد شده تا دوران مرخصی شان را بگذرانند . آنزو در مورد شکایتIgigiها بحث می کند و سپس به Nibiru KI بر می گردد . آنزو در واقع شاهزاده ای در بین شاهزادگان بود ووراث خاندان سلطنتی محسوب می شد . اندیشه های شیطانی قلبش را انباشته بود وقتی اوبه تاسیسات تقاطع زمین و آسمان برگشت . او توطئه ای را برنامه ریزی می کند برای سرقت الواح سرنوشت . او در قلبش این برنامه را ریخت که کنترل مرکز فرماندهی تاسیسات تقاطع آسمان وزمین را در دست بگیرد . در این اندیشه بود که ابزار انلیل را سرقت کند ودر طرح نهایی هدفش این بود که بر آنوناکی و Igigiها حکمرانی نماید . انلیل بی اطلاع بود که آنزو وارد جایگاه مقدسش شده است . انلیل بی خبر از همه جا برای شنا در آبهای خنک به جناح چپ تاسیسات مقدسش رفته بود . آنزو شرورانه الواح را در اختیار گرفت . در محفظه آسمانی او اوج گرفت وبسرعت به سمت کوهستان رفت . آنجا ،در فرودگاه ، Igigiها منتظرش بودند تا شورش کنند . آنها از مریخ این تدارک را دیده بودند که آنزو را پادشاه زمین اعلام کنند . در مکان مقدس Nibiru KI درخشش برلیان کمتر و کمتر شد تا آنجا که وزوزی کرد وخاموش شد . سکوت بر مکان مقدس غلبه کرد و کارکرد فرمولهای سری به حالت تعلیق در آمد . درNibiru KI انلیل مات ومبهوت و لال شده بود و خود را در توطئه ای خائنانه غرق می دید . انکی خشمگین شده واز تبار آنزو سوال کرد . در Nibiru KI رهبران آنوناکی جمع شدند تادر مورداینکه تقدیر چه فتوایی می دهد با آنومشورت کنند.

آنو فتوا داد که : آنزو باید دستگیر شود والواح باید به مکان مقدس برگردانده شود . رهبران از یکدیگر می پرسیدند : چه کسی با این یاغی رودررو خواهد شد ؟ چه کسی الواح را پس خواهد گرفت ؟ آنها می گفتند : با در اختیار داشتن الواح سرنوشت ،آنزو مغلوب نشدنی است . Ninurta توسط مادرش تشویق شد که از میان جمع پا پیش بگذارد . او گفت : من از طرف انلیل مبارزه خواهم کرد وآنزورا شکست خواهم داد . Ninurta دامنه کوه را محاصره کرد تا آنزوی فراری را شکست داده و دستگیر کند . آنزو از پناهگاهش Ninurta را مسخره می کرد و می گفت : الواح سرسختانه محافظم هستند ! مانند برق نینورتا به سمت آنزو شلیک می کرد اما تیرها نمی توانستند به آنزو نزدیک شده و به او آسیب برسانند . آنها به عقب بر می گشتند . نبرد پایان یافت اما سلاحهای نینورتا نتوانستند آنزو را شکست دهند . انکی استراتژی جدیدی به نینورتا آموخت . بالای سرش گردبادی بوجود بیاور. به صورت آنزو گرد وخاک پاشیده شده و پرنده آسمانی اش بر اثر گرد باد تعادل خود را از دست خواهد داد . انلیل سلاح قوی تری در اختیار پسرش گذاشت . موشکی بنام Tillu . این سلاح طوفانی بوجود می آورد و باعث می شود شما بال به بال نزدیک شده و به آنزو شلیک کنید . نحوه کارش را انلیل به پسرش آموخت . وقتی بال به بال نزدیک می شدند موشک به سرعت برق شلیک می شد . نینورتا در میان گردباد اوج گرفت و آنزو نیز با پرنده آسمانیش پرواز کرد تا او را به مبارزه بطلبد .آنزو با عصبانیت فریاد زد : در این نبرد نابودت می کنم . نینورتا طبق مشاوره با انکی طوفانی از گردو خاک ایجاد کرد . صورت آنزو در گردو خاک پوشیده شد و پرنده آسمانی اش به هدفی برای شلیک تبدیل شد . در این میان نینورتا موشکی را شلیک کرد که بادرخششی فوق العاده آنزو را

بلعید ! بالاهای پرنده اش لرزیدند و پت پت کنان آنزو به زمین سقوط کرد . زمین به شدت تکان خورد وآسمان تاریک شد . آنزو به اسارت نینورتا در آمد و الواح نیز از او پس گرفته شد . ازبالای کوه Igigi ها در حال تماشا بودند .
آنها به فرودگاه محل ایستادن نینورتا رفتند ، از ترس می لرزیدند ، پاهایش را بوسیدند . نینورتا آبگال را اسیر کرد و آنوناکی را آزاد نمود . به آنو وانلیل پیروزی خودرا اعلام کرد . به او گفتند تابه Nibiru KI برگردد تا الواح را در محفظه مقدس دوباره نصب کنند . دوباره درخشش به آن برگشت ، سروصدای مربوط به ME در الواح برگردانده شد . قبل از آن هفت قاضی برای قضاوت در مورد آنزو حاضر شدند . انلیل و همسرش نینلیل . انکی و همسرش نینکی ، که قبلاً او را تحت عنوان Damkina می شناختیم . پسران هر دو برادر یعنی نان نار و مردوک هم بودند ونینماه نیز جزء قاضیان بود . نینورتا از اسناد خیانت صحبت کرد و گفت : توجیهی وجود ندارد ، او باید به مرگ محکوم شود . در مقابل استدلالهای مردوک هم Igigiها اعتراض خود را مطرح کردند آنها به مکانی برای استراحت درزمین احتیاج داشتند . انلیل گفت : با کارهای شرورانه ای که آنزو انجام داد آنوناکی و Igigiها رابه خطر انداخته .
انکی وانلیل و نینماه همگی موافق بودند که شرارت باید خاموش شود . هفت قاضی حکمشان این بود . آنزو به مرگ محکوم می شود . Ninurtaگفت : با پرتو ، آنزو را می کشیم وبدنش را در اختیار کرکسها قرار می دهیم . انکی گفت : اجازه بدهید که اورادر مریخ درغاری که آلالو دفن شده دفن کنیم تا برای خوداستراحت کند . هردوآنها از سلاله نیاکان ماخواهندبود ! مردوک جنازه او رابه مریخ حمل خواهد کرد و خود در آنجا سمت فرماندهی را به عهده خواهد گرفت . انلیل گفت : خوب انکی نیز قضاوت خود را بیان کرد . اجازه بدهید با او موافق باشیم !
حالا وقت بررسی این مساله است که چگونه Bad Tibira یا شهر فلز !!! تاسیس شد . و اینکه چگونه در چهلمین Shar آنوناکی در آبیزو شورش کردند . در بیست و پنجمین Shar آنزوبه مرگ محکوم شد . اگرچه آشوب Igigiها خاموش شد امادوباره جوشیدن گرفت .
مردوک در مریخ حضور یافت تا روحیه Igigi ها را بالا ببرد و به بهزیستی آنها توجه کند . انکی و انلیل در مورد تغییرات روی زمین با یکدیگر بحث کردند .
آنها با یکدیگر می گفتند که ماندن آنها در زمین طولانی تر شده است . نینماه را برای مشاوره فرا می خوانند و می گویند : چطور است که با تغییر رویه به آنها هشدار بدهیم . آنها با یکدیگر به توافق می رسند که طلا باید سریعتر و بیشتر به نیبیرو سرازیر شود تا طرح نجات زودتر تمام شود . نینورتا در پی کسب آگاهی در مورد سایر سیارات بود . کلماتی بزرگتر از حد فهم او می گفتند : اجازه بدهید شهری از فلز تاسیس کنیم برای ذوب سنگهای طلای معدن و آنها را تصفیه کنیم .با این کار محموله هایی که از زمین بار می زنیم سنگینی کمتری خواهند داشت .
هر rocketship طلای بیشتری میتواند حمل کند آنوناکی زودتر می توانند به خانه خود در نیبیرو برگردند . اجازه بدهید آنهایی که خسته هستند به نیبیرو برگردند و نیروهای تازه نفس جایشان را بگیرند . انلیل و انکی و نینماه و نینورتا این پیشنهاد منصفانه را مطرح کردند . آنو با مشاوران خود مشورت کرد و طرح تصویب شد . درباره شهر فلز انلیل اصرار داشت که این پروژه در Edinبرنامه ریزی شود . با مصالحی که از نیبیرو آوردند احداث شد . با ابزارهایی که از نیبیرو آورده بودند مجهزش کردند . سه Shars ساختنش ادامه یافت و نامش را BadTibiraنهادند . نینورتا که ساختنش را پیشنهاد داده بود ، اولین فرمانده این تشکیلات شد . از این طریق جریان حمل طلا به نیبیرو آسانتر و سریعتر شد . کسانی که در شروع کار به زمین و مریخ آمده بودند ، به نیبیرو بازگردانده شدند . از جمله آبگال و آلالگار و نونگال . تازه واردها جایگزین قدیمی ها شدند . آنها جوان تر و مشتاق تر بودند . به چرخه زمین ومریخ و سختیهای دیگر هنوز عادت نکرده

بودند . از نیبیرو به آنجا آمده بودند تا جریان ترمیم جو را تسریع کنند . جوانتر ها چیزی از فجایع بزرگ سیاره و آسمانها نمی دانستند . آنها این ماموریت طلا را بخاطر ماجرا وهیجاناتش دوست داشتند ! نینورتا به این فکر افتاد که سنگ معدن در آبیزو تحویل داده شود . درBadTibiraعملیات ذوب و تصفیه صورت می گرفت. با rocketshipsبه مریخ می رفت واز آنجا فرستاده می شد .

سفینه های آسمانی از مریخ به نیبیرو طلای خالص تحویل می دادند .نینورتا به این فکر افتاد که از آبیزو به نیبیرو طلا بفرستند . آنچه که کسی تصور نمی کرد این بود که شورش از جانب آنوناکی هایی صورت گیرد که به تازگی وارد زمین شده بودند و در آبیزو عذاب می کشیدند . در حقیقت انکی چیزی را که می خواست بدست نیاورده بود . مسائل دیگری در آبزو نیاز به بررسی داشت که اورا به خود مشغول کرده بود . اوزندگی فریبنده ای داشت که با زیستن در آبزو بدست آورده بود .اما اومی خواست یاد بگیرد که چه تفاوتهایی بین زمین و نیبیرو وجوددارد . اوامید داشت که کشف کند که اختلالاتی که بوسیله چرخه زمین و جو به وجود می آیند معلول چه چیزهای هستند . در آبیزو ، در کنار آبهای خروشان ، او مکانی حیرت انگیز برای مطالعه تاسیس کرد . آنرا با تمامی ابزار وتجهیزات لازم مجهز نمود . این مکان را خانه زندگی نامید . و پسرش Ningishzidda را به آنجا دعوت کرد . فرمولهای مقدس ، که در MEموجودبودند ، رازهای زندگی و مرگ در آنها قرار داشتند . ازرازهای زندگی و مرگ موجودات زمینی برای تخریب استفاده کردند .

بعضی از جانداران انکی را شیفته خود کرده بودند . آنها در بین درختهای بلند زندگی می کردند و از پاهای جلویی خود بعنوان دست بهره می گرفتند . در میان علفهای بلند استپها موجودات عجیبی دیده می شدند . بنظر می رسید آنها بصورت عمودی راه میرفتند . انکی جذب مطالعه آنها شده بود . او متوجه نبود که آنوناکی درحال انجام دادن چه کاری هستند .

نخستین کسی که از مشکلات کار خبر داد نینورتا بود . او متوجه شد که طلای کمتری وارد BadTibiraمی شود . از طرف انلیل نینورتا به آبیزو فرستاده شد . تا این جریان را دنبال کنند . Ennugi،رئیس افسران ، اورابه معادن همراهی وراهنمایی نمود .او شکایتهای آنوناکی را با گوشهای خود شنید .آنها با گریه زاری شکایت می کردند .در معادن آنها ناله می کردند .آنها به نینورتا گفتند که کارشان بصورت غیر قابل تحملی رنج آور است . نینورتا به عمویش انکی گزارش داد و انکی گفت : اجازه بدهید انلیل را احضار کنیم !

انلیل وارد آبیزوشد ودر خانه ای نزدیک معادن مستقر شد . قهرمانان معدن چی فریاد میزدند ، اجازه دهید انلیل رادر محل زندگیش مرعوب کنیم تا ما را از این کار سنگین نجات دهد . اجازه بدهید که اعلان جنگ کنیم ، فریادزدند ، برای آزادی باید علیه آنها بجنگیم . آنوناکی درمعادن کلمات تحریک آمیزی می شنیدند . ابزارهای آتشینشان را آماده کردند . آتش بر سلاحایشان نهادند. آنها Ennugi ، رئیس افسران معادن را در تونلهای معدن دستگیر کردند . اورا گروگان گرفته بودند تااین راهی باشد که آنها وارد محل اقامت انلیل شوند .

شب زمانی که نیمه آن تمام شده بود . محل زندگی انلیل را محاصره کردند . ابزارهای خود را مانند مشعل بلند کردند . Kalkal نگهبان دروازه ، درب را قفل کرد و Nusku رابیدار نمود .Nusku وزیر انلیل بود .فرمانروایش را صدا زد و اورا از رختخواب بیرون کشید .فرمانروایم ، خانه تان محاصره شده است ، برای نبرد با آنوناکی به کنار دروازه بیایید .با چشمانم چه می بینم آیا این کارها را علیه من انجام می دهند ؟ انلیل گفت : چه کسی از روی دشمنی اینها را تحریک کرده است ؟ آنوناکی در کنار یکدیگر ایستاده بودند و درهر کدام آثار خصومت هویدا بود . آنها به انلیل گفته بودند که کارشان بیش از حد شاق است ، کارشان سنگین و عذابشان سنگین است !

گزارش اتفاقاتی که برای انلیل افتاده بود به آنو رسید . آنو گفت : چه کسی انلیل را متهم می کند ؟ انکی به آنو گفت : مساله کار است ، نه انلیل ، کار سخت باعث بوجود آمدن این مسائل شده . مرثیه سنگینی است ! هرروز ما شکایتهای بیشتری را باید بشنویم .
آنو در پاسخ گفت : طلا باید استخراج شود ! کار باید ادامه پیدا کند .انلیل خشمگینانه به آنوناکی گفت :برای انجام مذاکره ابتدا Ennugi را آزاد کنید . Ennugi آزاد شد و رهبران گفتند :
زمین بزودی وار دفصل گرما می شود که این کار ما را شاق تر می کند و دیگر کار تحمل ناپذیر خواهد بود . نینورتا گفت : اجازه بدهید شورشیها به نیبیرو برگردند و برای خودشان مکان جدیدی داشته باشند ! انلیل به انکی گفت : شما می توانید ابزار جدیدی بسازید که باعث شود قهرمانان آنوناکی دیگر لازم نباشد وارد این تونلها شوند ؟ انکی در پاسخ گفت : اجازه بدهید با پسرم Ningishzidda که وارث من نیز هست مشورتی انجام دهم تا روزنه امیدی پیدا کنیم . آنهاNingishzidda را از خانه زندگی احضارکردند . انکی و او با یکدیگر به آهستگی تبادل نظر کردند . سپس انکی گفت : یک راه حل وجود دارد !
اجازه بدهید برای ساختن Lulu !!! (جالب اینجاست که این اصطلاح لولو را هنوز هم بکار می بریم ـمترجم )،کارگری بدوی که بتواند کارهای سخت را انجام دهد . اجازه بدهید که کار شاق از روی شانه های آنوناکی برداشته شود . رهبران محاصره شده آنقدر مبهوت شده بودند که نمی توانستند پاسخی بدهند .
کارگری بسازیم که بتواند کار آنوناکی را انجام دهد ؟هرکسی این جمله را می شنید به دیگری می گفت . نینماه را احضار کردند ،او هم یک درمانگر بود و هم با اطلاعات زیادی که داشت می توانست در اینجا کمک بزرگی باشد . جملات انکی را برایش تکرار کردند و پرسیدند : آیا تا کنون چنین چیزی شنیده ای ؟ او به انکی گفت : چنین چیزی تا کنون سابقه نداشته است همه موجودات از یک دانه متولد شده اند . (منظور نینماه این است که تاکنون در ژنتیک تغییری داده نشده است ـمترجم ) اگر بخواهیم موجودی را از دیگر گونه ها بوجود بیاوریم چیزی نمی توانیم بدست آوریم .
انکی خندید و گفت : شما براستی خواهرم هستید ! رازی در آبیزو وجود دارد که اگر اجازه بدهید بر شما وبقیه برملا کنم !ما اکنون به این موجود نیاز داریم در حالیکه این موجود از قبل وجود داشته !!! در حالی می خواهیم این کار را انجام بدهیم که در آن جوهره ای از وجود ما قرار دارد!!! انکی در ادامه گفت : از این راه یک Lulu ، کارگری بدوی ، بوجود خواهد آمد ! می توانیم با توجه به این مدرک تصمیم بگیریم ، لطفاً به نقشه ام توجه کنید : ما باتوجه به ماهیت خودمان آن را ایجاد می کنیم . یک کارگر بدوی !!!

فصل ششم

# خلاصه ای از لوح ششم

**برای رهبران شکاک ، انکی رازی را افشاء می کند . در آبیزو موجود وحشی و سرگردانی وجودداشت که شبیه آنوناکی بود . زندگی که می توانست با جوهره آنوناکی پربارتر شود . این موجود می تواند ارتقاء پیدا کند به کارگر بدوی اما هوشمند . انلیل فریاد می زند : آفرینش به پدر کل منشاء ها تعلق دارد . نینماه وارد بحث شد و گفت : ما فقط می خواهیم تصویری از یک موجود بدست آوریم . رهبران به این طرح رای مثبت دادن چون آنها در بد مخمصه ای گیر کرده بودند و به طلا برای نجات خودنیاز داشتند . آزمایشها توسط انکی و نینماه و پسر انکیNingishzidda شروع شد . پس از شکستهای بسیار آنها به مدل Adamu دست پیدا کردند . نینماه پیروز مندانه فریاد زد : این ساخته دست من است . برای این موفقیت نامش به Ninti به معنی بانوی زندگی (Ladey of Life ) تغییر داده شد . نینکی همسر انکی ، به شیوه TiAmatهمچون زنی زمینی کمک می کند ! . دوره دورگه ها (hybrids ـ ترکیبی) در زمین آغاز می شود . آنها قادر به جفت گیری بودند اما نمی توانستند تولید مثل کنند . Ningishzidda به درخت زندگی آنها ( DNA ) دو جوهره جدید اضافه میکند . کشفیات به پیشرفتهای غیر قابل تحمل تبدیل شدند . انلیل اورا ازقلمرو اش اخراج کرد .**

انکی به برادرش پاسخ داد : بردگی مطرح نیست ، این کمکی است برای اجرای نقشه ام ! نینماه گفت :این موجود قبلاً وجود داشته . به ما توانایی بیشتری برای اجرایی شدن این نقشه می دهد . انکی با اطمینان گفت : آفرینش جدیدی در کارنیست واین بیشتر ساختن تصویری از یک موجود محسوب می شود ! با کمی تغییر میتوانیم به نتیجه برسیم و فقط به یک قطره از جوهره وجودمان برای این کار نیاز داریم ! انلیل گفت : این موضوع خوبی نیست که مورد علاقه من باشد . علیه قوانین سیاره ماست ، سیاره ای که از آن سفر کرده ایم . این قوانین از وقتی به زمین آمده ایم فراموش شده . هدف ما بدست آوردن طلا بود نه اینکه جای پدر تمام منشاء ها را تغییر دهیم !

بعد از صحبتهای انلیل نوبت نینماه بود که پاسخ بدهد . نینماه به انلیل گفت: برادرم ! پدر تمام منشاء ها به ما عقل ودرک عطا کرده است . برای چه هدفی ما آن را کامل می کنیم ؟ جز اینکه از آن بیشتر استفاده کنیم ؟ همه وجود زندگیمان توسط آفریننده از عقل ودرک پر شده است . مالیاقت این را داریم که هرچه بخواهیم از آن استفاده کنیم . حد سرنوشت برای ما تعیین نشده است ؟ نینماه با جملاتش می خواست که انلیل را سربراه کند . بافرض اینکه این جوهره به ما عطاشده است ما با ابزارهایمان باید این سفینه را کامل کنیم . ما کوهها رابا سلاحهای مرگبار مان خرد کردیم و با طلا میخواهیم سلامتی سیاره مان را تضمین کنیم . نینماه که به او مادر زاینده نیز گفته می شد . اجازه بدهید با خرد خود ابزار جدید تولید کنیم نه اینکه موجود جدیدی بخواهیم بیافرینیم .

اجازه بدهید با تجهیزات جدید و نه بوسیله موجودات برده ، کار شاق را راحتتر کنیم ! چطور این درک به ما عطا شده ؟ برای اینکه سرنوشت ما از پیش تعیین شده . Ningishzidda و انکی و نینماه با صحبتهایشان توافق کردند .Ningishziddaگفت: کسی نمی تواند ما در مسیر استفاده از دانش که در اختیار داریم متوقف کند.
آنها به انلیل اینگونه گفته بودند که این تقدیر وسرنوشت است . و همو مارابه این سیاره آورده است که از آبهایش طلابدست آوریم و ورقه ورقه اش کنیم . ما قهرمانان آنوناکی را به کار سخت حفاری واداشته ایم ؟ ما میتوانیم با برنامه ریزی کارگر بدوی بسازیم که این کار را انجام دهد .انلیل غمگینانه گفت: برای من این نوع خویشاوندی جای سوال دارد ! اینکه این تقدیرو سرنوشت است نیاز به تصمیم گیری دارد . این مساله از ابتدا برایمان مقدر شده یااینکه به انتخاب ما بستگی دارد ؟ به بحث گذاشته شده بود این موضوع قبل از اینکه آنو تصمیمی بگیرد وبه او نیز مباحث ارائه شد قبل از اینکه شورایی تشکیل شود . ریش سفیدان و دانشمندان وفرماندهان طرف مشورت قرار گرفتند . بحثها طولانی و تلخ بودند ، مباحثی چون زندگی ومرگ و تقدیرو سرنوشت کلماتی بودند که رد وبدل می شدند . آیاراه دیگری نیز برای استخراج طلا وجود دارد ؟ بقا ما در خطر انهدام قرار دارد . شورا تصمیم گرفت . طلا بایداستخراج شود بنابراین همین کاری که می گویید را انجام دهید ! اجازه میدهیم که آنو قوانین سفرهای بین سیاره ای را کنار نهاده و اجازه بدهد هر طور که شده سیاره نیبیرو حفظ شود ! وقتی از کاخ آنو به تصمیم تیم انکی جواب مثبت داده شد انکی از شادی در پوست خود نمی گنجید .
انکی گفت : اجازه بدهید تا نینماه دستیار من باشد چون او درک خوبی از این موضوع دارد . و با اشتیاق به نینماه خیره شد . انلیل گفت و اجازه بدهید نینماه در امنیت قرار داشته باشد ! این تصمیمها بوسیله Ennugi به آنوناکی در آبیزو اعلام شد . و او گفت : تازمانی که به نتیجه برسیم شما باید مشتاقانه کار سخت حفاری را ادامه دهید .
دیگر از شورش خبری نبود اما جایش را دلسردی گرفته بود . سرانجام آنوناکی بطور موقت برگشتند سرکار سخت حفاری . در خانه زندگی واقع در آبیزو ، انکی شیوه های احتمالی آفرینش این موجود را به نینماه توضیح می داد . او نینماه را به میان درختان برد در جایی که قفسی در آنجا قرار داشت . در قفس موجودات عجیبی قرار داشتند طوریکه او تاکنون شبیه آنها را ندیده بود . قسمت جلویکی از موجودات در بین رانهای موجوددیگر قرار داشت ! انکی به نینماه نشان داد که جوهره این دو موجود از دو ترکیب ساخته شده اند .
آنها به خانه زندگی برگشتند ، اورابه مکانی که درخشش خیره کننده ای داشت راهنمایی کرد . در این مکان پاکیزه Ningishzidda اسرار اکسیر ـ زندگی را به نینماه توضیح داد . به او نشان داد که چگونه جوهره وجود ازترکیب دو گونه پدید می آید . نینماه گفت : موجودات داخل قفس در میان درختان هم عجیب هستند و هم هیولا به نظر میرسند . انکی گفت : در واقع اینچنین است . اگر شما بخواهید آنها نیز به کمال میرسند ! اکسیرها چگونه باید ترکیب شوند و چقدر از آنها لازم می شود که با یکدیگر ترکیب شوند . کدام رحم باید برای اولین بار این حاملگی را انجام دهد . مساله رحم و اینکه زمان تولد کی باشد باید مشخص شود . شما برای روند بهبودی احتیاج دارید که این فرایند رادرک کنید . شما باید درک کنید که برای هر تولدی باید مادری وجود داشته باشد ! نینماه اینها را که می گفت لبخند میزد او بخاطر می آورد که بعنوان مادر دو دختر برای انکی بدنیا آورده است . او به همراه Ningishzidda مشغول بررسی فرمولهایی شد که از ME بدست می آمد .
او پرسید که این و آن چه مکانیزمی دارند . او تصمیم گرفت این موجودات داخل قفس جنگلی را آزمایش کند برای همین نگاهی به این موجودات دو پا انداخت . توسط یک مرد اکسیر در وجود زن پخش می شد . دو رشته ای که همچون مار به

هم پیچیده شده و ترکیب می شوند و ازاین ترکیب فرزندی به دنیا می آید . نینماه گفت :اجازه بدهید که یک آنوناکی مذکر یکی از این موجودات دو پای مونث را حامله کند واز این ترکیب فرزندی متولدشود ! انکی گفت : مااین کار را بارها انجام داده ایم وهر دفعه شکست خورده ایم ! نه حامله گی اتفاق افتاد و نه تولدی در کار بود .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه کارگر بدوی خلق شد و اینکه چگونه انکی ونینماه با همکاری Ningishzidda این موجود را خلق کردند . نینماه گفت : بایدراههای دیگری هم برای ترکیب کردن اکسیر وجود داشته باشد . ما باید سعی خودمان را بکنیم . ما باید راه دیگری پیدا کنیم که این دو رشته از اکسیر با همدیگر بخوبی ترکیب شوند . کاری کنیم که به بخش زمینی آن آسیبی وارد نشود .

می تواند در پایان کار بخشی از اکسیر وجودمان را دریافت کند . از فرمولهای ME که مربوط به اکسیر نیبیرویی می شد بصورت ذره ذره باید استفاده شود . در ظرفی بلوری نینماه ترکیبی را آماده کرد . تخمک دوپای مونث را به آرامی در آن قرار داد . من دیده ام که آنوناکی با این تخمک آبستن می شوند . تخمک بر می گشت بسوی رحم موجود دو پای مونث و واردش می شد . او اندیشید که بزودی تولدی صورت خواهد گرفت . زمانی برای تولد تعیین شد و این در حالی بود که رهبران انتظار می کشیدند . با دلنگرانی نتایج را دنبال می کردند . زمانی که برای این کار اختصاص داده بودند تمام شد اما تولدی صورت نگرفت . نینماه آنقدر ناامیدشده بود که تصمیم به قطع کار گرفت و می خواست که عامل حاملگی رابا انبر بیرون بیاورد . ناگهان انکی فریاد زد نگاه کن یک موجودزنده ! ما موفق شدیم . Ningishzidda از خوشحالی گریه می کرد .نینماه نوزاد را در دستان خود گرفته بود اما او چندان شاد نبود .نوزاد پشمالو از آب در آمده بود . آلت تناسلی اش شبیه موجودات زمینی بود . اما از نظر باسن  شبیه آنوناکی شده بود . آنها تصمیم گرفتند که موجود دو پای مونث پرستار نوزاد باشد و اورا با شیر خودش شیر بدهد . نوزاد سریع رشد می کرد در نیبیرو یکروزه شده بود و در آبیزو یک ماهه . بچه زمینی رشد کرد و قد کشید . اما در اوتصویری از یک آنوناکی دیده نمی شد . دستهایش به درد این نمی خورد که بتواند با ابزار کار کند و حرف زدنش هم چیزی بیشتراز خرخر و غرغر نبود !

نینماه گفت : باید  کوشش بیشتری داشته باشیم . ترکیب باید تنظیم شود . باید با ME دوباره بسنجم و باآن بیشتر سعی کنم ! با انکی و دستیاری Ningishzidda . آنها دوباره روش خود را تکرار کردند . نینماه با دقت اکسیرها را در ME مورد بررسی قرار داد . ذره ای از این بر می داشت وبا ذره ای از آن ترکیب می کرد . سپس در ظرف کریستالی او در تخمک زن ، بذر مذکر زمینی را پاشید وبارورش نمود .

تئوریهای زیادی مطرح شد و در زمان مناسب تولدی صورت گرفت . این یکی بیشتر به آنوناکی شباهت داشت . اجازه داده شد مادری نوزادرا شیر دهد تا مانند یک بچه رشد کند . او جذاب به نظر می رسید . دستهایش طوری بودند که می توانست ابزار را نگه دارد . حسهایش را آزمایش کردند ، کمبودهایی مشاهده شد . بچه زمینی نمی توانست بشنود و بیناییش هم ضعیف بود . دوباره ودوباره نینماه ترکیبات را تغییر داد . او ذرات وقطعات را از فرمولهای ME جابجا می کرد . یکی از پاهایش فلج بود و دیگری آب منیش چکه می کرد !!! یکی دستهایش می لرزیدند ودیگری جگرش خوب کار نمی کرد . همچنین یکی دستش آنقدر کوتاه بود که به دهانش نمی رسید و دیگری ریه هایش با نفس کشیدن سازگار نبود . انکی مایوس شده بود از اینکه کارشان نتیجه ای داشته باشد . ننیماه گفت : ما نتوانستیم کارگر بدوی بسازیم . من دارم کشف می کنم بوسیله آزمایشها که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد .

نینماه در پاسخ انکی می گوید : قلبم به من می گوید ما موفق می شویم . این بار از ترکیبات بیشتری استفاده می کند اما باز هم نوزاد ناقص زاده می شود . انکی گفت : شاید ترکیبی که ما استفاده میکنیم چیزی کم داشته باشد . عامل بازدارنده در این میان وجود دارد که ترکیب اکسیر و تخمک مونث کامل نمی شود . شاید گمشده ما چیزی است که درزمین وجود دارد . بجای استفاده از بلورهای نیبیرویی آنها از خاک رس استفاده کردند . این پیشنهاد انکی مغز متفکر بزرگ بود به نینماه . برای ترکیب کردن چیزی که زمینی باشد به طلا و مس هم احتیاج داریم .
بدینگونه انکی ، خردمند ، تشویقش کرد که از گل آبیزو استفاده کنند . نینماه در خانه زندگی یک ظرف ساخت از گل رس آبیزو . او ظرفی را ساخت حمامی شکل برای تصفیه و دراین مدت ترکیباتش را نیز تنظیم می کرد . به آرامی تخمک مونث دوپای زمینی را درون ظرف گلی که ساخته بود گذاشت .
جوهره ای از حیات را از خون آنوناکی برداشته و درون ظرف گلی قرار داد . با استفاده از فرمولهای ME ترکیب جوهره آماده شد . بدرستی ذره ذره آنها را به ظرف گلی اضافه کرد . تخمک رابارور نموده وارد رحم زن زمینی نمود . نینماه با شادی فریاد زد . حامله شد ! منتظر شدند تا زمان تولد فرا رسد . بعد از مهلت مقرر زن زمینی شروع به درد کشیدن کرد . یک بچه ، یک نوزاد در راه بود . نینماه با دستهایش نوزادرا بیرون آورد . مذکر بود ! بچه را دردستهایش نگه داشت و ظاهرش را آزمایش کرد . این یکی ظاهر کاملی داشت . نوزادرا با دستهایش تکان داد در حالیکه انکی و Ningishzidda هم حاضر بودند . خنده های شادی سه رهبر را فرا گرفته بود . انکی و Ningishziddaمیرقصیدند و نینماه به آغوش انکی پرید و بوسیدش . انکی به چشمهای درخشان او نگاه کرد و گفت : با دستهای شما ساخته شده است . اجازه دادند مادر زاینده نوزاد را شیر بدهد . سریعتر از بچه ای که در نیبیرو رشد می کند او رشد کرد . ماه به ماه نوزاد پیشرفت می کرد و از نوزادی تبدیل به بچه شد ! دستهایش برای کار مناسب بودند اما نمی توانست حرف بزند و همچنین نمی توانست حرف کسی را درک کند . و حرف زدنش هم چیزی بیش از خرخر و خرناس و غرغر نبود !!! انکی از این موضوع به فکر فرو رفت . آنچه را که انجام شده بود تا ترکیب ساخته شود گام به گام بررسی کرد . به نینماه گفت ما همه چیز را تغییر دادیم و تمام سعی خود را کردیم جز یک چیز که هرگز تغییر داده نشده . ما این ترکیبات را همیشه وارد رحم زن زمینی کرده ایم تا بارور شود . و همیشه هم به بن بست رسیده ایم . نینماه به انکی خیره شده بود وبا حیرت نگاهش می کرد .
چه حقیقتی را میخواهی بیان کنی ؟ او به یک پاسخ نیاز داشت . انکی در پاسخ گفت : من ازرحمی صحبت میکنم که کار تولد را انجام می دهد و تخمک بارور شده را تغذیه می کند تا زمان تولدش فرا رسد . اگر می خواهیم تصویری داشته باشیم که بعد به ما شبیه ترباشد باید از رحم یک آنوناکی استفاده کنیم !
در خانه زندگی سکوت حکمفرا شده بود . چنین جملاتی را تاکنون کسی از از زبان انکی نشنیده بود . آنها به یکدیگر خیره شده بودند و هر کدام به چیزی فکر می کردند . نینماه در گذشته های دور می گفت : جملات خردمندانه ای است برادرم ! شاید ترکیبی که ما وارد رحم کرده ایم نادرست بوده .
اکنون زمان بررسی این مساله هست که چگونه رحم زنی از آنوناکی برای این کار انتخاب می شود .
شاید بتواند کارگر بدوی را خلق کند . شاید شکمش در حال حمل هیولایی در خود باشد . نینما با صدایی لرزان اینها را گفت . انکی گفت : اجازه بدهید نینکی ، همسرم ، این وظیفه را بر عهده بگیرد ! او را به خانه زندگی بیاوریم و درباره موضوعی که مطرح شده با او صحبت کنیم . او چرخید تا حرکت کند اما نینماه دستش را روی شانه هایش گذاشت و گفت : نه ! نه ! ترکیبات بوسیله من ساخته شده واین من هستم که باید سزای کارم را با به خطر انداختن خود ببینم . من رحم

آنوناکی خواهم بود . برای یکبار هم که شده باید با خوبی یا بدی رودررو شوم . انکی به او تعظیم کرد و به آرامی در آغوشش گرفت ودر گوشش زمزمه ای کرد .
با کمک یکدیگر ظرفی از گل رس ساختند برای ترکیبات . تخمک زن زمینی را در کنار جوهره مردانگی آنوناکی در کنار یکدیگر قراردادند . ایده این بود که تخم بارور شده توسط انکی وارد رحم نینماه شود . با این ترکیب ، دوران بارداری چقدر طول خواهد کشید ؟ متحیر به یکدیگر نگاه می کردند . نه ماه در نیبیرو خواهد گذشت ونه ماه زمینی نیز طی خواهد شد .
در نیبیرو سریع گذشت ودر زمین مدتش طولانی شد اما درد بالاخره به سراغش آمد و نینماه بچه مذکری را به دنیا آورد .
انکی پسر بچه را در دستان خود نگهداشت . ظاهر کاملی داشت . او ضربه ای سیلی مانند به کشاله ران نوزاد زد . صدای نوزاد مناسب به نظر می رسید . نینماه نوزاد را بین دستانش گرفت و کمی بالا و پایین کرد .
او پیروزمندانه فریاد زد : این ساخته دست من است .
اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه این موجود Adamu ( آدمو ) نامیده شد . اینکه چگونه شیوه TiAmat این زن بی همتا در پیش گرفته شد . صورت وسایر اعضاء بدن نوزاد توسط رهبران با دقت آزمایش شد . گوشهایشفرم خوبی داشتند اما چشمهایش خوب شکل نگرفته بودند . دستهایش مناسب بودند و رانش نیز شبیه شده بود . نمای روبرویش نیز همچون دستانش خوب شکل گرفته بود . شبیه یک وحشی پشمالونشده بود . موی سرش  نیز همچون تاریکی سیاه بود . پوستش صاف بود همچون پوست آنوناکی . خونش قرمز تیره رنگ بود . رنگش شبیه خاک رس آبیزو بود . آنها آلت تناسلی اش را مورد بررسی قرار دادند . شکل عجیبی داشت ، تمام قسمتهایش با پوست پوشیده شده بود . شبیه آلت آنوناکی نبود وپوستش از قسمت نوک آویزان شده بود . انکی گفت: اجازه بدهید این زمینی از آنوناکی متمایز باشد با همین پوست اضافی ( ختنه نشده ) . نوزاد به گریه افتاد و نینماه او رابه سینه اش نزدیک کرد . نوک سینه رابه دهانش گذاشت و او شروع به خوردن شیر سینه اش نمود . Ningishzidda با شادی گفت : کارمان کامل شد !
انکی به خواهرش خیره شد . او نینمای قبلی را نمی دید بلکه مادری را می دید که پسرش را در آغوش گرفته است . ( جالب است که نینماه قبلاً نمی توانست از انکی صاحب پسر شود ـ مترجم ) انکی گفت : اسمی برایش انتخاب کنید  این موجودی است که آفریده ای مثل آن وجود ندارد ! نینماه دستش راروی بدن نوزاد گذاشت و با انگشتانش پوست قرمز تیره رنگش را نوازش کرد . نینماه گفت : اورا آدمو Adamu می نامم چون او شبیه به خاک رس زمین آبیزو است . برای آدموی نوزاد یک ننو درست کردند و آن را در گوشه ای خانه زندگی جا دادند .
انکی گفت : در واقع ما به مدلی از کارگر بدوی دست پیدا کرده ایم . Ningishzidda به بزرگترهای خود یاد آوری کرد که ما به گروهی از کارگران بدوی نیاز داریم .این در واقع یک مدل منحصر به فرد است و رفتار ما با آن همچون برخوردبا یک دردانه باید باشد .او از کار شاق معاف است و تنها از وجودش بعنوان یک قالب استفاده می کنیم .
انکی گفت : نینماه از این تصمیم خوشحال خواهد شد . Ningishziddaپرسید : از این به بعد رحمهای چه کسانی باید تخمکهای بارور شده را حمل کنند . رهبران به فکر فرو رفتند ونینماه راه  حلی را پیشنهاد کرد . او از شهر Shurubak زنان شفا بخش را احضار کرد تا در مورد این کار به آنها توضیح بدهد . آنها را به ننو آدمو راهنمایی کرد تا وجودش رادرک کنند . نینما گفت : برای این کار هیچ دستوری وجود ندارد شما خودتان مطابق خواسته تان تصمیم بگیرید . از زنان آنوناکی ،هفت نفر پا پیش گذاشتند تا این کار را انجام دهند . نینماه به انکی گفت : اجازه بدهید تا ابد اسم این افراد

جاویدان بماند . کارشان قهرمانانه است . بوسیله آنها کارگران بدوی پدید خواهند آمد . هفت نفری که پا پیش گذاشته بودند اسمشان را اعلام کردند که نامشان توسط Ningishzidda ثبت شد .
اینها اسامی هفتNinimma, Shuzianna, Ninmada, Ninbara, Ninmug, Musardu, and Ningunna نفری بودند که آرزوی مادر زاینده شدن را داشتند .در رحمشان زمینیها را حامله شدند و تحمل کردند برای ایجاد کارگربدوی .در هفت ظرف گل رس آبیزویی تخمک نینماه و مونث دوپا قرار داده شد . اکسیر وجود آدمو استخراج شد و ذره ذره در ظرفها ریخته شد . نینماه در آلت آدمو برشی را ایجاد کرد و قطره ای از خونش را برداشت . این نشانه ای از زندگی است که نشان می دهد روح و جسم تا ابد با یکدیگر ترکیب شده اند . او آلت آدمورا فشار داد تا قطره ای از خونش در ظرف حاوی ترکیب ریخته شده وبه بقیه ترکیبات اضافه شود . در ظرفهای محتوی ترکیبات ، عنصر زمینی با نوع آنوناکی اش ترکیب می شود . نینماه شروع به تلفظ جملات جادویی نمود . همبستگی بین جوهرها بوجود آمد ، یکی آسمانی و دیگری زمینی ، هر دو با یکدیگر . آنچه که زمینی است و آنچه که از نیبیرو است توسط خون پادشاهی با یکدیگر ترکیب شدند .
نینماه جملات را تلفظ و Ningishzidda آنها را ثبت می کرد .
در رحمهای قهرمانان زاینده تخمک های بارور شده وارد شدند . ودوباره برنامه انتظار کشیدن شروع شد . در زمان تعیین شده تولد رخ داد . و دراین زمان معین شده هفت موجود مذکر متولد شدند . همگی ویژگیهای مناسب داشتند و صدایشان خوب بود و بوسیله قهرمانان شیر داده شدند . Ningishziddaگفت : هفت کارگر بدوی بوجود آمدند . باید این کاررا تکرار کنیم تا هفت کارگربدوی بیشتر داشته باشیم که کار شاق را بعهده بگیرند . انکی به او گفت : هفتای دیگر لازم نیست همین هفت نفر کافی خواهند بود .
ما به قهرمانان زن شفا بخش بیشتری احتیاج داریم . که کارشان فقط این باشد . نینماه گفت : در واقع این کاری است بسیار طاقت فرسا که تصور تحمل آن هم دشوار است . و شیوه ای است که فقط زنها می توانند انجام دهند . انکی گفت : برای اینکه درست نقطه مقابل مردان قرار دارید . اجازه بدهید که یکدیگر را بشناسند همچون جسمی که دو تکه شده باشد . بایداجازه دهیم خودشان تولید مثل کنند و خودشان بچه های خودشان را بدنیا بیاورند . کارگران بدوی خودشان زاد و ولد کنند تا زنان آنوناکی آسوده خاطر باشند .
انکی به Ningishzidda گفت : فرمولهای ME را تغییر بدهید و فرمولهای مونث ساز رابه فرمولهای مذکر ساز تبدیل نمایید . Ningishzidda به پدرش انکی در پاسخ گفت :برای اینکه بتوانیم زوجی برای آدمو به روش قبلی بسازیم باز هم به رحم یک زن آنوناکی برای حاملگی احتیاج خواهیم داشت .
انکی به نینماه خیره نگاه کرد ، قبل از اینکه نینماه حرفی بزند ، پسرش دستش را بلند کرده بود . او با قدرت گفت : اجازه بدهید تا نینکی ، همسرم را احضار کنم . اگر او تمایل داشته باشد و اجازه بدهد از او بعنوان قالبی که بتواند زن زمینی را حمل کند استفاده می کنیم . آنها اورا به آبیزو ، خانه زندگی احضار کردند و آدمو رابه او نشان داده و موضوع را به او توضیح دادند . آنها مجبوربودند که به او همه چیز را توضیح بدهند و بصورت کامل عوامل موفقیت و خطرات ناشی از این کاررا شرح بدهند .
نینکی که جذب این کار شده بود گفت: من اجازه می دهم این کار انجام شود !
Ningishzidda با کمک ME فرمولها را یافت و با ساختن ترکیب ، تخمکها رابارور نمود . انکی با دقت زیاد آن را وارد رحم همسرش کرد . دوباره فکر و خیالها شروع شده و نینکی در موعدمقرر درد زایمانش شروع شد اما تولدی اتفاق نیفتاد .

(بچه بصورت طبیعی متولد نشد ـ مترجم )نینکی ماهها را می شمرد و نینماه هم ماهها را می شمرد . دهمین ماه رسید ، ماهی که آنها تقدیر شیطانش نامیدند . نینماه با دستانش رحم را گشود . با تیغ برشی در آن ایجاد کرد .(سزاراینگونه دنیا آمد و نام این نوع زایمان را سزارین گذاشتند . رستم نیز اینگونه دنیا آمد که نام این نوع زایمان را رستم زایی گذاشتند و البته اکنون می دانیم که نخستین زایمان به این شکل را نینکی انجام داده و نینماه ماماش بوده که باید آنرا نینکی زایی نامید ـمترجم )سرش را پوشاند و دستکشهایش را پوشید . با مهارت بازش کرد و صورتش بلافاصله شادمانی را نشان داد . آنچه که در رحمش بود از آن بیرون کشید . روبسوی نینکی با شادی فریاد زد : مونث است ! یک دختر متولد شده ! با احتیاط صورت و دستهایش را آزمایش نمود . گوشهایش خوب شکل گرفته بودند و چشمهایش نیز نقصی نداشت . اعضای بدنش مناسب بودند . گوشت پاهایش هم شبیه بودند و گوشت دستانش نیز خوب بودند . پشمالو نبود و موهای سرش شبیه رنگ شنهای ساحل بود . پوستش صاف و از نظررنگ و نرمی شبیه پوست آنوناکی بود. نینماه دختر بچه را در دستانش گرفت و به باسنش ضربه ای زد . صدای نوزاد هم مناسب بود . نینکی ، همسر انکی نوزاد را در دستان خود گرفت . نشست و شروع به شیر دادنش کرد . انکی به همسرش گفت : این مونث نمونه دیگری ندارد ، پس شما برایش نامی انتخاب کنید . او دختری است که به شما بسیار شبیه است . کاملترین نمونه مونث است . مدلی برای کارگربدوی مونث برایمان بوجود آوردید . نینکی روی بدن نوزاد دست کشید و با انگشتانش پوستش را نوازش کرد . نینکی گفت : نامش را تیامات می گذاریم ، مادر زندگی . ( در قاموس کتاب مقدس حوا به معنی زندگی است و چون مونث هست به او بانوی زندگی یا مادر زندگی می گفتند که همان معنی تیامات است ـ مترجم )

او را به نام سیاره قدیمی می نامم که زمین و ماه از آن بوجود آمده اند . رحم او عامل بوجود آمدن جوهره زندگی برای تولدهای دیگر خواهد بود . او عاملی خواهد بود برای بوجود آمدن انبوهی از کارگران اولیه .

نینکی این را گفت و دیگران نیز سخنانش را تایید کردند . اکنون زمانی است که باید وضعیت آدمو و تیامات را در Edinبررسی کنیم . اینکه چگونه یاد گرفتند تولیدمثل کنند و چگونه از آبیزو خارج شدند . واین همه بعد از این اتفاق افتاد که تیامات از رحم نینکی بیرون آمد .

در هفت ظرف که از گل رس آبیزو ساخته شده بود نینماه تخمک بارور شده مونث دو پا را قرار داد . جوهره زندگی تیامات را استخراج کرد و ذره ذره وارد ظرفها نمود . در ظرفهای خاک رس آبیزو ترکیبی که نینما ساخته بود شکل گرفت . روش اوبگونه ای بود که گویی افسونی در کارش وجود دارد . در رحمهای قهرمانان زاینده تخمکهای بارور شده وارد شد . در زمان مشخص شده تولدها صورت گرفتند . در زمان معین شده هفت مونث متولد شدند . همه ویژگیهایشان خوب بود و بخصوص صدایشان آهنگ خوشایندی داشت ! اینگونه بود که هفت زن بعنوان هفت همتای کارگران بدوی آفریده شدند . چهار رهبر ، هفت مذکر و هفت مونث آفریدند .

بعد از آفرینش این موجودات زمینی ، انکی به بقیه گفت : اجازه بدهید که مردان ، زنان را باردارکنند ! تا کارگران بدوی خودشان فرزندانشان را بوجود بیاورند . بعد از زمان معینی فرزندان ، خود صاحب فرزند خواهند شد . تعداد کارگران بدوی زیاد می شود و آنها می توانند کار شاق آنوناکی را انجام دهند .

انکی و نینکی و نینماه و Ningishzidda شادی کنان شروع به نوشیدن اکسیر میوه نمودند . برای هفت بذر هفت قفس ساخته شد و دربین درختان قرارگرفت . اجازه بدهید که جنسیتشان بیدار شود و مذکرها و مونث ها یکدیگر را بشناسند . ( در هر قفس یک مونث و یک مذکر در کنار یکدیگر قرار داده شدند ـمترجم )

مردان ، زنان را باردار کنند تا بدینوسیله بچه دار شوند . همچنین آنها گفتند : همانطور که آدمو را معاف کردیم تیامات هم از کار شاق حفاری معاف خواهد بود و تحت حفاظت ما قرار خواهد گرفت . انکی گفت : آنها را به Edin ببرید تا آنوناکی ثمره کار دستهایمان را ببینند . بقیه نیز با او هم عقیده بودند .
انکی ، تیامات و آدمو را برداشت و به اریدو و سپس Edin رفت . در آنجا در محدود ه ای مشخص برایشان محلی برای زندگی ساختند که می توانستند در آن گردش کنند . آنوناکی از فرودگاه به Edinمی آمدند تا آنها را ببینند . انلیل هم به دیدن آنها آمد واز دیدن این منظره کمی از ناراحتیهایش کاسته شد .
نینورتا و نینلیل هم به دیدن آنها آمدند . از ایستگاه مریخ ، مردوک ،پسر انکی برای دیدن آنها به زمین آمد . آنوناکی به سازندگان گفتند : دستهای شما آنها را ساخته است . Igigi ها که بین زمین و مریخ دائم در رفت و آمد بودند کاملاً هیجان زده شده بودند .همه باهم گفتند : با آمدن کارگران بدوی دیگر روزهای سخت کارکردن ما تمام می شود .
انکی سرپرست پروژه و نینماه و دستیار Ningishzidda هم حضور پیدا کردند . آنوناکی در معادن غر میزدند و کاسه صبرشان لبریز شده بود . Ennugiناظر آنها اغلب از انکی سوال می کرد و می گفت که فریادها ی کارگران آنوناکی دارد زیاد می شود .بر اعداد مدارهای زمین اضافه می شد .زمینیهای ساخته شده به دوران بلوغ خود نزدیک می شدند .اما زنان زمینی آبستن نمی شدند و خبری از تولد بچه نبود !
بین قفسهایی که درمیان درختها قرار داشت Ningishzidda برای خودش تختی از علف ساخته بود . اوشبانه روز مشغول بررسی این موجودات بود تا فعالیتهایشان را ثبت کند . در واقع او نحوه جفت گیری وشیوه آبستن کردن زنان توسط مردان را می دید .
اما ایده ها درست شکل نمی گرفت و تولدی در کار نبود . انکی از این موضوع عمیقاً به فکرفرورفت و در این اندیشه بود که ترکیبات را دوباره بسازد . هیچکدام ، هیچ یک ازآنها ، فرزندی به دنیا نیاورده بودند . انکی به بقیه گفت : دو ترکیبی که ما با آن آفرینشی انجام داده ایم نفرین شده !Ningishzidda گفت : اجازه بدهید ما جوهره آدموو تیامات رادوباره آزمایش کنیم . با ME ذره ذره همه چیز را مرور کردند تا بفهمند کجای کار اشتباه کرده اند . درShurubak ، همان شفا خانه ! جوهره آدمو و تیامات را مورد بررسی قرار دادند . جوهره زندگی مردان آنوناکی و زنانشان مورد مقایسه قرار گرفتند . Ningishzidda این جوهره را که شبیه دو مار به هم پیچیده بود جدا کرد . جوهره درخت زندگی از بیست و دو شاخه تشکیل شده بود . اجزاء شان با یکدیگر مقایسه شدند . تصویرها و شباهتهایشان درست بود . تعداد آنها بیست و دو تا بود . اما آنها این توانایی را نداشتند که تولید مثل کنند .Nigishzidda دو جزئی را که در جوهره آنوناکی بود به دیگران نشان داد .او توضیح داد که : یکی مرد ! یکی زن !که بدون وجود آنها تولید مثل صورت نمی گیرد . چنین چیزی در ترکیب مدلهای آدمو و تیامات وجود ندارد . نینماه با شنیدن این حرفها آشفته شد وناامیدی سراسروجود انکی را در بر گرفت .
انکی گفت : غوغای بزرگی در آبیزو به راه می افتد و دوباره شورش خواهد شد ! ما هر طور که شده باید تعداد کارگران بدوی را زیاد کنیم تا مبادا روند استخراج طلا متوقف شود . Ningishzidda از این موضوع چیزی آموخت و راه حلی برایش پیدا کرد .بصورت محرمانه آن را با نینماه و انکی در شفاخانه در میان گذاشت . آنها تمام قهرمانانی که همراه نینماه ودستیارش بودند بیرون کردند . در قفل شد و این سه نفر در پشت در همراه با زمینیها تنها ماندند . Ningishzidda چهار نفر را در خوابی عمیق فرو برد او هر چهار نفررا بی حس کرد .از دنده انکی جوهره زندگی را استخراج کرد .

در دنده آدمو جوهره زندگی انکی را وارد کرد . از دنده نینماه جوهره زندگی اش را استخراج کرد . و جوهره زندگی را وارد دنده تیامات نمود . بریدگیها را ترمیم کرد و گوشت روی آنها را بست . Ningishzidda هر چهار نفر را بیدار کرد و با افتخار گفت : کار انجام شد ! به درخت زندگی آنها دو شاخه اضافه شد . آنها قدرت تولید مثل پیدا کرده اند . این قابلیت در جوهره زندگیشان قرار داده شده . نینماه گفت : به آنها اجازه گردش آزادانه بدهید تا زبانه های گوشتی آنها بایکدیگر گره بخورند . در باغ های Edin، آدمو و تیامات آزادانه گردش می کردند وبرای خود جاو مکانی داشتند برای زندگی . از برهنگی شان آگاه شدند . آنها فهمیدند که یکی از آنها مرد هست ودیگری زن . تیامات ازبرگها پیش بندی ساخت که آنها را از جانوران وحشی متمایز می کرد .

انلیل از گرمای طاقت فرسا به باغ آمده بود تا کمی گردش کند . او داشت از سایه ها لذت می برد . ناگهان با آدمو وتیامات مواجه شد . او متوجه شد که آنها پیش بند بسته اند . انلیل با تعجب پرسید این چه معنی دارد ؟ انکی رابرای توضیح دادن احضار کرد . انکی موضوع تولید مثل رابه انلیل توضیح داد . او اعتراف کرد که پروژه هفت هفت با شکست مواجه شده . Ningishzidda متوجه شد که جوهره زندگی آنها به ترکیبات اضافی احتیاج دارد تا برای این کار امتحان شود .

انلیل به شدت عصبانی شد و شروع به بد وبیراه گفتن کرد . از اول هم من مخالف این مساله بودم و علاقه ای به این کارنداشتم . من مخالف آفرینش موجود جدیدی بودم . انکی گفت : اولاً به وجود آنها ما احتیاج داریم ثانیاً اینها قبلاً هم وجود داشته اند . همه ما به این نیاز داشتیم که نشانه ای از ما در آنها باشد و این تنها راه برای بدست آوردن کارگرهای بدوی بیشتر بود . من سلامتی قهرمانان رابه خطر انداختم و نینماه ونینکی زندگی شان را برسر این مساله گذاشتند .

{ انلیل گفت : }هیچ تاثیری کار شما نداشت و این کاری که با دست خودتان انجام دادید شکست خورد ! جزئی از گذشته وجود زندگیمان را به این موجودات دادی .

آنها مثل ما تولید مثل را شناخته اند و چرخه زندگی مانند ما دارند . انکی با عصبانیت این جملات را می گفت . انکی ، نینماه و Ningishzidda را احضار کرد تا با تشریح ابعاد مساله انلیل را آرام کنند . Ningishzidda گفت : فرمانروایم انلیل ! به آنها آگاهی داده ایم تا تولید مثل کنند . شاخه زندگی آنهاعنصر طولانی بودن عمر را ندارد . سپس نینماه با برادرش صحبت کرد . برادرم چه انتخابی می توانست داشته باشد ؟ تمام تلاشهای ما پایان یافت و شکست خورد و این یعنی نیبیرو باید با تقدیرش روبرو می شد . ما باید همینطور تلاش کنیم وتلاش کنیم و اجازه ندهیم که با تولید مثل زمینیها کار شاق رابعهده بگیرند ؟

انلیل با عصبانیت گفت : پس آنها را به جایی می فرستیم که به آنها احتیاج داشته باشند !

به آبیزو ، بیرون ازEdin آنها را اخراج کنید .

ضمیمه

# بهشت گم شده

منشا اصلی عبارت (ایدن - عدن - Eden) که در زبان عبری (همان زبان یهودی) به معنی دلپزیر است، احتمالا از زبان مردم آکد (آکاد - Akkadian) و کلمه ی ایدینو ( Edinu ) گرفته شده که خود همین کلمه نیز از زبان سومری و از کلمه ی ایدین ( DIN .E) استخراج شده است. در زبان سومری ایدین به معنی فلات - زمین مسطح و جلگه است. بنابراین ارتباط میان معانی و کلمات میتواند اتفاقی باشد همچنین معلوم شده است که این کلمه در میان سومریان باستان برای اشاره ی به بین نحرین به عنوان دره ی بهشت مورد استفاده قرار میگرفته یعنی جلگه ی حاصلخیز و مسطح بین رودهای دجله و فرات امروزی.

باغ عدن (بهشت) در کتاب پیدایش به عنوان مکانی توصیف شده است که اولین انسان زن "حوا" و اولین انسان مرد "آدم" پس از خلق شدن توسط خدا در آن زندگی میکردند. داستان آفرینش در کتاب پیدایش موقعیت جغرافیایی باغ و ایدن را به چهار رود بزرگ " (Pishon, Gihon, Hiddekel, Euphrates) " مرتبط میسازد و همچنین نام چند سرزمین نیز به خوبی در این کتاب مورد اشاره قرار گرفته است. نامها از قرار زیر میباشند" ( Havilah, Cush, Asshur or Assyria) ".[برای اطلاع بیشتر به کتاب پیدایش 2: 10بازگشت شود]. به نظر میرسد که به جایگاهی در خاور نزدیک اشاره میکند به ویژه محلی احتمالا نزدیک بین النهرین. به هر روی به دلیل اینکه شناسایی این محل موضوع بحث ها و مجادله های گوناگونی بوده توافق عمومی بر این مسئله است که محل دقیق باغ بهشت نا مشخص است. هیچ منبع دیگری بعد از کتاب پیدایش وجود ندارد که به وجود قطعی این مکان اشاره کرده باشد.

جغرافایای محل:

در کتاب پیدایش اطلاعات بسیار ناچیزی در مورد جزئیات خود باغ موجود است. این باغ محل زندگی درخت زندگی و درخت دانش خوب و بد بوده است همچنین پر از مواد غزایی گیاهی که آدم و حوا از آن تغذیه میکردند.

" *رودی از عدن جاری بود تا درختان باغ را آبیاری کند، و در اینجا تقسیم میشود به چهار رود* "

این نوشته ادعا میکند که رود از داخل باغ به چهار شاخه تقسیم شده است. Tigris, Euphrates, Pishon and Gihon). هویت دو رود آخر موضوع بحث های گوناگونی بوده است چرا که اگر واقعا باغ عدن در نزدیکی سرچشمه ی رودهای دجله و فرات بوده است پس با این حساب راویان اصلی که در سرزمین موعود (کنعان) بوده اند میتوانستند محل کلی باغ را جای بر روی کوه های Taurus شناسایی کنند.

یورانشیا (۱۹۵۵) توضیح میدهد که سه محل را میتوان به عنوان محل باغ تصور کرد. نخستین محل را جزیره ای در خلیج فارس میداند. دومین محل همان محل رودها میباشد که به عنوان باغ دوم پر شده است. و سومین محل شبه جزیره ای

بسیار کم عرض در سواحل باختری دریا ی مدیترانه معرفی شده است. که اعضا کمیسیون عمدتا با نظر سوم یعنی محل سوم موافق هستند.

این شبه جزیره ی مدیترانه ای از آب و هوای بسیار مطلوب و دمایی بسیار ملایم برخوردار بود که این آب و هوای مرطوب به دلیل کوههایی بود که این شبه جزیره را احاطه کرده بودند. با و جود بارانهای فراوانی که بر سرزمینهای مرتفع میبارید به ندرت باران بر باغ عدن میباریده است ولی در شبها به دلیل کانالهای متعدد و دستسازی که برای باران ساخته شده بودند مه به سمت بالا راه پیدا میکرده است و مرکبات و سبزیجات را با رطوبت خود سیراب میکرده.

خط ساحلی این سرزمین به نسبت زیادی از سطح دریا ارتفاع داشته است و قسمتی از سرزمین که به فلات و قاره ی اصلی مرتبط بوده در کم عرض ترین نقطه ی خود تنها ۲۷ مایل عرض داشته است (حدود 45کیلومتر). رودخانه ی بزرگی که باغ را آبیاری میکرده از قسمت مرتفع شبه جزیره به سمت پایین جاری میشده و از گردن شبه جزیره به شرق فلات اصلی و سرزمین های پایین تر بین نهرین جاری میشده و سپس در آنجا به دوشاخه تقسیم و به خلیج فارس ملحق میشده است. این رودخانه توسط چهار شاخه ی دیگر که سرچمه شان ار قله های مرتفع شبه جزیره شروع میشده آبگیری میشده است و اینها چهار سر رودخانه ای هستند که از باغ عدن جاری بوده است که بعد ها با رودخانه هایی که باغ دوم را احاطه کرده بودند اشتباه شدند.

کوههایی که اطراف باغ را احاطه کرده بودند مملو از سنگ ها و فلز های گرانبها بودند ولی در آن زمان ارزشی نداشته اند و مورد توجه قرار نمیگرفته اند و اندیشه و ایده ی برتر تکریم و تجلیل در باغبانی و کشاورزی بوده است.

احتمالا این محل که برای باغ انتخاب شده بود شگفت انگیز ترین و زیبا ترین نقطه از نوع خود بر روی زمین بوده که دارای آب و هوای بسیار ایده آل نیز بوده است. بی شک هیچ نقطه ی دیگری از زمین نمیتوانسته که این طور کامل به یک بهشت با تمام زیبا یی ها و طبیعت بی نظیر تبدیل شود.

عکسهای ماهواره ای بستر دو رودخانه ی خشک شده را که به سمت خلیج فارس ادامه میابند را مشخص کرده اند. بستر این دو رودخانه ی خشک نزدیک قسمتی هستند که رودهای دجله و فرات یکی میشوند.

در کتاب " راهنمایی های آسیموف برای کتاب مقدس " از آیزک آسیموف او اینچنین اشاره میکند که : این خود باغ نیست که به نام عدن خوانده میشود و درست نیست که باغ و عدن را بخاطر شباهت ها یشان یکی بدانیم این درست مثل این است که بگوییم کالیفرنیا همان پارک یوسمیتی است که این گفته** گفته ی اشتباهی است. کلمات او نوشته های ۱۵۰۰ سال پیش تلمود را در ذهن ما تداعی میکند که میگوید باغ و عدن از یکدیگر جدا و مجزا بودند.

مکانهای احتمالی دیگر

با این که محل اصلی گویندگان (ناقل) این حقیقت افسانه وار هرگز مشخص نشده باز هم ادعا هایی بر این مبنا وجود دارد که محل اصلی باغ عدن را مشخص میکند. بیشتر این مدعیان محل اصلی را بین نهرین در خاور میانه میدانند. اکثر

کشیش ها و متخصصین الاهیات مسیح وجود فیزیکی باغ را قبول ندارند و این فرضیه را مطرح میکنند که باغ عدن تکه ای مرتبط به بهشت (آسمان) بوده که به عنوان پردیس شناخته شده است.

عده ای دیگر بر این عقیده اند که باغ عدن همراه با طوفان عظیم دوره ی نوح (ع) غرق شده و به زیر آب رفته است که به همین دلیل بعد از این بلا ی آسمانی دیگر هیچ کس نتوانسته محل باغ و عدن را در این جغرافیا ی جدید (منظور بعد از طوفان است) باز بیابد. این فرضیه همچنین سرزمین اسرا آمیز و غرق شده ی آتلانتیس را با محل این باغ مرتبط میکند. محل مورد بحث بعدی (Sundaland) است که امروزه در جنوب دریای چین قرار دارد. در این مورد رودهای دجله و فرات آن دو رودی نیستند که گویندگان به آن اشاره کرده بودند ولی اسمشان را بر رودهای جدید گذاشته اند مثل خیلی از مواقع که در جوامع نسبتا مدرن قدیم ممکن بود افراد برای نامگذاری مکانهای سرزمین جدید خود از نامهای مکانهای سرزمین مادری خود استفاده کنند. این مسئله همچنین مشکل واضح کتاب مقدس را حل میکند که گفته شده است که همه ی رودها سرچشمه ی یکتا دارند و همانطور که از این موضوع فهمیدیم اینچنین نیست.

ادعای دیگر توسط فردی به نام " David Rohl" مطرح میشود که توجه ما ایرانی ها را هم جلب خواهد کرد. او محل باغ عدن را جای در شمال غربی ایران معرفی کرده است. با توجه به اظهارات او** محل دقیق، دره ی رودخانه ای در کوههای سهند، نزدیک تبریز است. او شباهتهای زیادی را ذکر کرده است که با مطالب ذکر شده در کتاب مقدس همخوانی دارد همچنین کلمات زیاد هم معنی بین زبان پارسی و زبان انجیل را به عنوان اثبات این فرضیه بیان کرده است.

ادعای دیگر در کتاب یورانشیا/یورانتیا (1955) بیان شده و همانطور که قبلا توضیح داده شد** محل باغ را جایی در شبه جزیره ایی کوچک در سواحل شرقی دریای مدیترانه میداند که سالها پیش توسط فعالیت های آتشفشانی به زیر آب رفته است. تهقیقات اخیر (در سال ۲۰۰۴) نشانه های امید بخشی از بنا های دست ساز را در شرق جزیره ی کرت میدهند. یعنی همان جایی که احتمال میرود جزیره در همان جا غرق شده باشد.

دیلمون

بعضی ار تاریخ دانان بر قسمتهای جنوبی تمدن سومر در حال بررسی هستند، جایی که یکی از قدیمی ترین منابع افسانه موجود است در جزیره ی " Dilmun" در خلیج فارس (نام امروزی این جزیره بهرین میباشد). در این منابع عدن اینچنین توصیف شده است : "جایی که خورشید نمایان میشود (طلوع میکند)" و "سرزمین زندگی". آهنگ و قرار گیری اسطوره ی آفرینش سومریان " Enûma Elish" شباهتهای گوناگونی با روایتهای کتاب پیدایش دارد.

سومر

اولین سومری ها در جلگه ای که امروزه در جنوب عراق قرار دارد زندگی میکردند. کلمه ی جلگه در زبان سومری ایدن (Eden) است و گمان میرود که احتمال زیاد کلمه ی عدن/ایدن از همین کلمه گرفته شده باشد. لازم به ذکر است که طبق شواهد بدست آمده از این تمدن آنها ابراز داشته اند که خدایان آنها دست به آزمایشات بیوژنتیکی (آزمایشات زیست زادی در دیکشنری برای کلمه ی biogenetic تعریف شده است) میزدند.

باغ عدن به عنوان بهشت :

واژه ی " paradise" که مسیحیان آن را به عنوان مترادف برای عدن بکار میبرند یک واژه ی پارسی است که به معنی باغ و گلستان یا شکارگاه محصور است. در ادبیات کتاب مقدس (یوحنا) و در تلمود پردیس معنی خود را از باغ عدن و نمونه ی آسمانی آن بر گرفته است. و در ادبیات یهودیان یونان به رهبری پولوس مسیحیان پردیس را در ارتباط و به معنی سرزمین مقدس میدانند. برخی از انسان شناسان عقیده دارند که باغ عدن محل جغرافیایی خاصی را بیان نمیکند. این عقیده همانند نظر یهودیان است که میگویند باغ عدن در بعدی کاملا روحانی است و در واقع در دنیای فیزیکی و مادی ما جایی ندارد.

فصل هفتم

# خلاصه لوح هفتم

**آدموو‌تیامات به همراه بچه هایی که به دنیاآورده بودندبه آبیزو برگردانده شدند. زمینیها تکثیر می شدند و همچون نوکر در معادن کار میکردند . نوه های انلیل ، دو قلوها به دنیا آمدند ،Utu وInanna .اززن وشوهرهای آنوناکی فرزندان دیگری روی زمین به دنیا می آیند . تغییرات آب و هوایی باعث مشقت بسیار در زمین ومریخ می شود .نزدیک شدن نیبیرو باعث بروزدگرگونیهایی شده . انکی ومردوک ماهرا کاوش کرده اما آن را خیلی خشن ارزیابی می کنند . انکی زمان سماوی و صورتهای فلکی را مشخص می کند . به تلخ بودن سرنوشت خود پی می برد اما به مردوک قول می دهد که برتری از آن آنها خواهد بود . آنو فرماندهی پایگاه فضایی جدید را به جای مردوک به Utu می دهد . انکی با دو زن زمینی مواجه شد وبا آنها عمل جنسی انجام می دهد . یک پسر به نام Adapa و یک دختر به نام Titi به دنیا می آیند . نگهداری و تربیت آنها به یک مخفی کاری تبدیل می شود وانکی آنها را بعنوان بچه های سرراهی معرفی می کند . Adapa ،بسیار باهوش است . پس او اولین انسان متمدن شناخته می شود . Adapa وTitiجفت گیری می کنند . صاحب دو پسر می شوند . Kain and Abael**

متن لوح هفتم

انلیل همچنین دستور داد : به آبیزو ، خارج از Edin آنها را اخراج کنید . آدمو و تیامات از Edin به آبیزو اخراج شدند . ( در حالیکه هیچ گناهی نداشتند وقربانی درگیری رهبران نیبیرو شده بودند ـ مترجم ) انکی آنها را در محوطه ای در میان درختان قرار داد تا در کنار یکدیگر باشند . انکی با شادی به آنها نگاه میکرد که حاصل کاری بودند که Ningishzidda انجام داده بود . در کنار تیامات بچه هایش ورجه ورجه می کردند . ننیماه نیز برای تماشای متولد شده ها آمده بود . یک پسر و یک دختردوقلو توسط زمینی ها به دنیا آمده بودند . انکی ونینماه با حیرت ساعتها این تازه تولد یافته ها را نگاه می کردند که چطور آنها قد می کشیدند ورشد می یافتند . روزها و ماهها سپری می شدند . ماهها به سالها درروی زمین تبدیل شدند . در این زمان آدمو و تیامات پسرها ودخترهای دیگری هم داشتند . نخستین کسانی بودند به تنهایی تولید مثل کردند ! قبل ازاینکه نیبیرو یک Shar خود را کامل کند ، زمینیها همینطور تکثیر می شدند . به کارگران بدوی فهمیدن عطا شده بود . آنها فرمانها را می فهمیدند و مشتاق بودند تا همراه آنوناکی باشند برای دریافت جیره غذایی خوب در عوض کار مشقت بار . برای گرد وخاک و گرمای طاقت فرسا آنها شکایت نمی کردند و همچین برای سختی کارغر نمی زدند . از سختی کار در آبیزو ، آنوناکی راحت شده بودند . یافتن طلا برای نیبیرو حیاتی بود . جو نیبیرو به آهستگی ترمیم می شد . ماموریت زمین برای همه راضی کننده بود . از جمله آنوناکی ، آنان که از آسمان به زمین آمدند . آنها از جریان

تولید مثل حمایت کردند. پسران انکی و انلیل ، خواهر و خواهر ناتنی را برای بهبود سلامتی قهرمانان به همسری برگزیدند.

از آنها پسران ودختران روی زمین متولد شدند . آنها چرخه زندگی نیبیرویی رادر خود داشتند . اماچرخه زمینی آنهاسریعتر بود . کسی که در نیبیرو نوزاد قنداقی بود در زمین بچه نامیده می شد . کسی که در نیبیرو سینه خیز می رفت در زمین بچه ای بود که می توانست در اطراف خود بدود . شادی خاصی بوجود آمد وقتی از نانار و نینگال دو قلویی متولدشدند . نینگال آنهارا Inanna و Utu نامید . در واقع آنهاسومین نسل آنوناکی در روی زمین بودند . فرزندان رهبران آنوناکی وظایفشان مشخص شد . مقداری خرده کاریهای قدیمی تقسیم شدند تا فرزندان آنها آسوده تر باشند ! به این خرده کاریهای قدیمی ، کمی کار جدید اضافه شد . گرمای زمین در حال ظهور بود ، گیاهان رشد می کردند . موجودات وحشی زمین را محل تاخت وتاز خود قرار داده بودند . بارندگی ها بسیار شدید شد و رودخانه ها طغیان کردند ، جایگاهها نیاز به تعمیر پیدا کرده بودند . همینطور که حرارت زمین افزایش می یافت قسمتهایی اززمین که از برف سفیدپوش شده بود شروع به ذوب شدن کردند .

نرده های حائل دریاها و اقیانوس ها را برنداشتند . از اعماق آتشفشانهای زمین ، آتش و گوگرد بیرون ریخته بودند . هر زمان که زمین می لرزید افراد داخل محوطه می ترسیدند . در جهان زیرین برف همه جا را سفید کرده بود و زمین نیز می غرید . در نوک آبیزو ، انکی مکانی را برای مراقبت تاسیس کرده بود . آنجا رابه gal-Nei پسرش ، و همسرش Ereshkigal سپرد . Neigal به پدرش گفت : یک چیز ناشناخته ، چیزی غیر عادی در آن زیر می جنبد ! در Nibruki، تقاطعی میان زمین و آسمان ، انلیل مشغول تماشای مدارهای آسمانی بود . او با استفاده ازME های الواح سرنوشت حرکتهای آسمانی را مورد مطالعه و مقایسه قرار می داد . انلیل به برادرش گفت : آسمانها دچار آشوب شده اند . از مریخ ، ایستگاه بین راهی ، مردوک به پدر انکی شکایت می کرد .

بادهای نیرومند در حال افزایش هستند و گرد و خاک ناشی از طوفا ن به حدی زیا داست که کار ما را تحت الشعاع قرار داده . مردوک جملات خود را اینگونه تکمیل کرد ، درHammered Bracelet غوغایی به پاست . گوگرد از آسمان روی زمین می بارد . موجودات شیطانی بی رحمانه موجب خسارت شده اند . آنها خشمگینانه به زمین نزدیک شده اند . آتش سوزان آنهادر آسمان منفجر می شود . آنها تاریکی را با این انفجارها به روز روشن تبدیل می کنند و بادهای شیطانی خشمگینانه به اطراف سرک می کشند . آنها با موشکهایی همچون سنگ به زمین حمله می کنند . همچنین کینگو ، ماه زمین و مریخ از این هجوم آسیب دیده اند . چهره آنهااز زخمهای بیشمارپوشانده شده بود . انلیل و انکی ، به آنو ی پادشاه فوراً خبر دادند و گفتند که به دانشمندان نیبیرو دستور آماده باش بدهد . زمین ، ماه ومریخ با فاجعه ای ناشناخته رودررو خواهند شد .

دانشمندان از نیبیروپاسخ دادند . جملات آنها قلب رهبران را آرام نکرد . در آسمانها خانواده خورشید برای خود ایستگاههایی داشتند . در سلسله مراتب آسمانی زمین انتخاب شده است که در مکان هفتم قرار داشته باشد. در آسمانها نیبیرو در حال نزدیک شدن بود ، به نزدیکی محل اقامت خورشید . دانشمندان برای بازجویی ردیف شدند ، نیبیرو سرگردان شده بود . بر اثر Hammered Bracelet مسیرش را گم کرده بود . بر اثر ذرات و قطعات Bracelet جابجا

شده بود . مریخ و Mummu بدون داشتن جوی برای محافظت کنار خورشید خمیده بودند . آسمانهای با شکوه مریخ در حال ترک محل اقامت خود بودند . نیبیرو به سمت پادشاهی آسمانی جذب می شد در آرزوی ملکه آسمانها شدن بود . برای سرکوب ، نیبیرو از اعماق آسمان همچون غولی شیطانی ظاهر شد . یکبار در نبردی آسمانی این غول به مصاف تیامات رفته بود .

از اعماق آسمانها راهی برای خود ساخت ،این نیبیروبود که بعد از خوابی عمیق اکنون بیدار شده بود . درافق از میان آسمان همچون اژدهایی با شعله ای طولانی دیده می شد . سر در مرکز قرار داشت و پنجاه پا نیز طول داشت و دمش بسیار باشکوه بود . در روز ، آسمان زمین تاریک شده بود . در شب روی صورت ماه سایه تاریک خودرا انداخته بود . مریخ درخواست کمک داشت ، از آسمان ، کمک توسط برادرانش .

او پرسید : چه کسی جلوی اژدها را خواهد گرفت ، متوقفش خواهد کرد و آن را خواهد کشت ؟ فقط یکبار این کینگوی شجاع بود که به این ندا پاسخ داد و برای حفاظت از تیامات پا پیش گذاشت . اژدها جلوتر از زمانی که کینگو بتواند کاری انجام دهد پیش می تازد . برخوردش خشن بود و طوفانی از ابر روی ماه ایجاد شد . از این مساله ماه از بنیان شروع به لرزیدن کرد واز این برخوردها دچار زلزله شد . در آنوقت خسارتهای آسمانی کم شد . نیبیرو به محل سکونتش در اعماق باز می گشت . مریخ مدار خود را ترک نکرد . باران موشکهای سنگی بر زمین و مریخ متوقف شد .

انکی و انلیل با مردوک و نینورتا دور هم جمع شدند . گروهی  از نقشه برداران وظیفه برآورد خسارت را بر عهده گرفتند . انکی پی زمین و سطح آن را آزمایش کرد . اعماق اقیانوس ها ، گوشه های زمین و کوههای حاوی طلا و مس را اسکن کرد . انکی گفت : از نظر یافتن طلای حیاتی ما کمبودی نخواهیم داشت . نینورتا در Edin نقشه بردار بود ، جائیکه کوهها و دره ها با لرزه های شدید باعث ترس و وحشت شده بودند . او در کشتی فضایی بسوی آسمان اوج گرفت . فرودگاه دست نخورده باقی مانده بود . در زمین شمالی مایعات مشتعل روی زمین ریخته بود . نینورتا به پدرش انلیل گفت : در آنجا بخار سولفور و قیرطبیعی کشف کرده ام . مریخ نیز به شدت آسیب دیده و طوفان گرد و خاک زندگی در آنجا را مختل نموده است .

مردوک به انکی گفت که می خواهد به زمین برگردد . او برای پدرش فاش کرد که انلیل درطرحهای قدیمی اش ، در شهرها و کارهایی که انجام داده و برنامه ریزی هایش باید تجدید نظر کند . رو به دیگران کرد و گفت : محلی برای سفینه ها در Edin باید تاسیس شود . او طراحی های قدیمی را روی لوح بلوری به آنها نشان داد . منتقل کردن فرودگاه به ایستگاه بین راهی درمریخ تحققش چندان طولانی نخواهد بود . سپس به انلیل گفت : برای باردیگر که نیبیرو به سمت زمین هجوم بیاورد ما توانایی مقابله داشته باشیم ! اززمان فرود روی زمین اگر به شماره در آید هشتاد Shars گذشته است .

اکنون زمان بررسی سفر انکی ومردوک است به ماه . اینکه چطور انکی سه راهی آسمان و صورت فلکی را تعیین نمود . اجازه بدهید محل سفینه ها را درنزدیکی BadTibiraشهر فلز تاسیس کنیم . اجازه بدهید ، طلا را از زمین به نیبیرو مستقیماً حمل کنیم . اینها را با نینورتا فرمانده BadTibiraدر میان گذشت .

انلیل هم به جملات نینورتا ، پسرش با دقت گوش کرد وبه هوش و فراست او افتخار نمود . انلیل به سرعت طرحها رابه آنو ارائه نمود و توضیحات لازم را داد .

اجازه بدهید محلی برای سفینه های آسمانی در Edin تاسیس شود . درنزدیکی آنجا سنگ طلا وجود دارد که می توان آنها را گداخت و تصفیه نمود . بدین صورت طلای خالص بصورت مستقیم از زمین به نیبیرو حمل خواهد شد . و همچنین قهرمانان می توانند مستقیماً از نیبیرو به زمین با تدارکاتشان وارد شوند . انکی به آنو ، پدرش ، گفت : طرح برادرم بزرگ و شایسته است ! اما خسارت بزرگی اجرای آن به بارمی آورد . جاذبه زمین از مریخ خیلی بیشتر است . غلبه بر آن تمام قدرت ما را فرسوده خواهد کرد . قبل ازا ینکه عجولانه تصمیمی بگیریم اجازه بدهید یک طرح آزمایشی اجرا کنیم . زمین همسایه ای در نزدیکی خود دارد که آن ماه است . جاذبه کمی دارد و فرود آمدن وبرخواستن از آن به کوشش زیادی نیاز ندارد .

اجازه بدهیدمردوک به آنجا سفر کند تا آزمایشش کرده و بفهمد که برای یک ایستگاه بین راهی مکان مناسبی هست یا نه . دوطرح برای آنو و مشاوران و دانشمندان ارسال شد تا مورد بررسی قرار دهند . پادشاه به آنها اطلاع داد که ، ابتدا وضعیت ماه را بررسی کنید ! اول ماه را آزمایش کنید ، این تصمیم آنوبود که به انکی و انلیل ابلاغ شد . انکی سفرهای زیادی انجام داده بود اما همیشه ماه برای او وسوسه دیگری بود . در جایی از آن باید آب پنهان شده باشد . او همیشه ازاتسمفر آن در تعجب بود . در شبهایی که بی خواب می شد با دیسک نقره ای خنک جادوییش مشاهدات را انجام می داد . در عین اینکه رو به زوال بود خود را سرپا نگه می داشت و با خورشید بازی می کرد واین یکی از عجایب از عجایب زیاد آن بود . رازی در وجودش نهفته بود که او میل داشت آن را کشف کند . بوسیله rocketship انکی ومردوک به ماه سفر کردند . سه بار در آغوش زمین همراهش بودند . آنها نظاره گر از نفس افتادن اژدها بودند . صورت ماه با حفره های زیادی که کار دست شیاطین خرد کننده بود علامتگذاری شده بود . با پیچشی ماهرانه آنها rocketship را درمیان تپه ها فرود آوردند . از این مکان آنها می توانستند زمین و پهنای آسمانها را مشاهده کنند . کلاه ایمنی عقابیشان را بر سر گذاشتند چون هوای آنجا برای تنفس کافی نبود . با خیال راحت جهتی رابرای بررسی انتخاب کردند و بسویش گام برداشتند . دستهای اژدهای شیطانی جز خشکی و ویرانی چیزی به جا نگذاشته بود . مردوک به پدرش گفت : اینجا مثل مریخ نیست . برای ساختن یک ایستگاه بین راهی کاملاً نا مناسب است . بیایید اینجا را رها کنیم و به زمین برگردیم . انکی به مردوک گفت : عجله نکن پسرم ! از اینجا می توانیم به سادگی ربعی از خورشید را ببینیم .

زمین همچون کره ای خالی در فضا معلق است . با وسایلی که داریم می توانیم آسمانها را اسکن کرده وفاصله آنها را اندازه گیری نماییم .

این همه قابل ستایش است چون کار دست آفریند ه ای است که به تنهایی این همه را آفریده است ! اجازه بدهید بمانیم ومدارها را بررسی کنیم . بخصوص وضعیت مدارهای ماه وزمین را . اینکه چطور زمین به دور خورشید مداری برای خود می سازد . انکی نگرانی ناشی از مشاهداتش را با مردوک ، پسرش در میان گذاشت . مردوک با حرفهای پدرش متقاعد شد و آنها محل اقامتی در rocketship برای خود تدارک دیدند . به اندازه یک مدار زمین و معادل سه مدار ماه ، روی ماه باقی ماندند . حرکتهایش در نسبت بازمین را اندازه گرفتند که این محاسبات حدودیک ماه طول کشید . برای شش مدار ،

زمین ، و دوازده مدار در نسبت با خورشید سال زمین اندازه گیری شد . ثبت شد که چگونه این دو مانند دو جرم آسمانی نورانی دریکدیگر می پیچند و به نوبت ناپدید می شوند . سپس به ربعی از خورشید توجه نشان دادند . مسیرهای Mummu و مریخ را مطالعه کردند . بازمین و ماه ، مریخ دو ربع را تشکیل می داد . انکی ومردوک آزمایش نمودند ، شش تا ازآسمانها پایین تر ازآبها بودند و شش تا از آسمانها بالاتراز آبها . آنها در آنسوی Hammered Bracelet قرار داشتند . Ansharو Kishar, Anu و Nudimmud, Gaga نپتون وNibiru . اینها شش تای دیگر بودند . همه آنها دوازده تا می شدند . با این شمارش خورشید وخانواده اش دوازده نفره می شدند . مردوک از پدرش از دگرگونیهای اخیر پرسید . همچنین از پدرش پرسید که چرا هفت آسمان در یک ردیف قرار دارند ؟ انکی ایده هایش را در مورد خورشید و مدارهای پیرامونش توضیح داد . انکی با دقت نگاه کرد که چگونه در اطراف خورشید گروه بزرگی تشکیل شده است . انکی موقعیت زمین وماه را در چارتی که داشت علامتگذاری نمود . حرکتهای نیبیرو نشانی از نسل خورشید نداشت . پهن بود ودر پیرامونش مدار بزرگی داشت . انکی تصمیم گرفت این راه به نام آنوی پادشاه نامگذاری کند . در گستره عمیق آسمانها ، ستاره های پدر و پسر مشاهده می شدند . انکی مسحور گروه بندی و قرابت آنها شده بود .

بوسیله مدارهای آسمانی ، از افقی به افق دیگر ، او تصویر دوازده صورت فلکی رارسم کرد . در نواری بزرگ ، راه آنو ، با هر جفت از خانواده دوازده نفره خورشید قرار داشت . برای هر کدام ایستگاهی تعیین کرد و نامی بر هر کدام گذاشت . در آسمانهای پایین تر از راه آنو ، رویارویی نیبیرو و خورشیدقریب الوقوع بود . انکی این مسیر را که همچون زنجیر بود طراحی کرد . دوازده صورت فلکی هر کدام شکلی را به خود اختصاص دادند .

آسمانهای بالایی را راه آنو ، طبقات بالاترش را راه انلیل نامید . همچنین در آن ستارگان دوازده صورت فلکی جمع شده بودند . سی و شش صورت فلکی در کل سه راه وجود داشتند . موضع زمین نیز مشخص شد . زمین به گرد خورشید می چرخید . انکی به مردوک نشان داد که چرخه آن شروعش از مقیاس زمانی آسمانی است .

زمانی که من وارد زمین شده بودم و ساخت ایستگاهها تمام شد من در پایان آنها را ایستگاه ماهیان نامیدم . وبعد از آن بود که به من لقب « او از آب است » ! را دادند . انکی با رضایت و غروربه پسرش می گفت : شمادر آسمانها خرد بیشتری را میبیند . همچنین مردوک به پدرش گفت : اما درزمین و نیبیرو ، دانش و حکومت از یکدیگر جدا شده اند . انکی در پاسخ گفت : پسرم ! پسرم ! چیزی هست که شما نمی دانید و شما آن را گم کرده اید ! در رازهای آسمان ورازهای زمین من با تو شریک بوده ام ! مردوک که درد ورنج بسیاری در صدایش بود گفت : افسوس پدرم ! از زمانی که آنوناکی از کار شاق کار در معاف شدند و کارگران بدوی با طراحی شما مشغول به کار شدند ، نینماه و مادر نینورتا برای دستیاری شما احضار شدند و نه من که Ningishzidda که از من جوانتر بود برای کمک به شما احضار شد ، با آنها و نه من شما دانش زندگی ومرگ را شریک شدید .

انکی در پاسخ پسرش گفت : شما فرمانده Igigi ها شدید و درمریخ برترین فرد بودید ! مردوک به او گفت: افسوس پدرم ! سرنوشت باعث محرومیت ما از سلطه شده است ! شما ، پدرم ، با اینکه نخستین فرزند آنو هستید اما هنوز انلیل ، و نه شما ، وارث قانونی است . شما پدرم ، اولین کسی بودید که فرود آمد و اریدو را تاسیس کرد . اما اکنون اریدو در قلمرو انلیل قرار دارد و شما در فاصله دور در آبیزو هستید . من نخستین فرزند شما هستم و توسط همسر قانونی شما در نیبیرو

به دنیا آمده ام . هنوز طلاهای زیادی در شهر نینورتا انباشته شده است که او تصمیم می گیرد آنها را بفرستد یا نفرستد . بقای نیبیرو در دستان او قرار دارد ونه در دستان من ! اکنون که در حال برگشتن به زمین هستیم چه کاری باید انجام دهیم ؟ من پادشاه و مشهور خواهم شد یا اینکه سرنوشتم این است که دوباره تحقیر شوم ؟ انکی در سکوت فرزندش را در آغوش گرفت ، وروی ماه متروک به او قول داد .

من باعث شدم که آینده ات تباه شود . زمان آسمانی شما فرا خواهد رسید . من نیز ایستگاهی مجاور شما خواهم داشت . اکنون زمان بررسی وضعیت Sippar است ، محل نگهداری سفینه ها در EDIN. اینکه چگونه کارگران بدوی به EDIN برگشتند . برای مدت زیادی از مدارهای زمینی ، پدر و پسر در زمین غیبت داشتند . درزمین هیچ برنامه ای اجرا نشده بود و درمریخ هم Igigi ها آشوب به پا کرده بودند . انلیل گزارشهای سری برای آنو می فرستاد او ازطریق تاسیسات Nibruki با آنوارتباط برقرار می کرد . انکی ومردوک به ماه رفته اند و برای مدارهای بیشماری در آنجا خواهند ماند . فعالیتهایشان مشکوک است و هنوز نمی دانیم در فکر چه توطئه ای هستند . از وقتی مردوک ایستگاه مریخ را ترک کرده Igigi ها بی قرار هستند . طوفان گردو خاک برروی ایستگاه ما در آنجا تاثیر گذاشته است . هنوز نمی دانیم چقدر خسارت به آنجا وارد شده . مکانی برای سفینه ها درEdin باید تاسیس شود .

طلا از آنجا مستقیما اززمین به نیبیرو حمل خواهد شد . از این به بعد دیگربه ایستگاه مریخ احتیاجی نخواهیم داشت . این طرح نینورتا است و او آن را هوشمندانه طراحی کرده . اجازه بدهید محل سفینه ها درنزدیکی BadTibira باشد . اجازه بدهید نینورتا اولین فرمانده آن باشد . آنو با دقت به سخنان انلیل گوش می داد و سوالات خو درا مطرح می کرد و انلیل هم به او پاسخ می داد . انکی ومردوک به زمین برگشتند . درباره ماه چه چیزی فهمیدید ؟ اجازه بدهید به حرفهای آنها گوش بدهیم . انکی و مردوک از ماه حرکت کرده بودند تا به زمین برگردند . آنها از شرایط سخن گفتند ، آنها گزارش دادند که ساختن یک ایستگاه روی آن غیر عملی است . آنو گفت : اجازه می دهم که آشیانه سفینه ها را بسازید ! انکی به آنو گفت : اجازه بدهید مردوک فرمانده آن باشد !انلیل با عصبانیت گفت : ما نینورتا را برای این مسئولیت در نظر گرفته ایم . او فرماندهIgigiها است و بیش از این دیگر به او نیازی نیست . این دانش و وظیفه مردوک است . انکی به پدرش گفت : اجازه بدهید او نگهبان دروازه آسمان باشد . آنوبا علاقه به این بحث گوش می داد .او می دید که چگونه رقابت بر پسرانش تاثیر گذاشته است . آنو فرد خردمندی بود که باید در اینجا با خرد خود تصمیمی می گرفت . آشیانه سفینه ها ، این راه جدید برای طلا دسته بندی شد . اجازه بدهید این مکان جدید در اختیار نسل جدیدی قرار گیرد . دستور این است . پس نه انکی نه انلیل ، نه نینورتا نه مردوک ! اجازه بدهید این مسئولیت را نسل سوم بر عهده بگیرد ، دستور می دهم که Utu فرمانده باشد . اجازه بدهید تا آشیانه سفینه ها را بسازد . Sippar ساخته شود . شهر پرنده ! این نامش خواهد بود . این حکم آنوبود و کلام پادشاه نیز تغییر ناپذیر بود . در هشتاد ویکمین Shar ، ساختن آن شروع شد . طبق نقشه انلیل پیش رفتند .

Nibruki در مرکز قرار داشت ، انلیل مرکز زمین را برای آن تعیین کرده بود . روی دایره هایی مسافتها و مکانها در نسبت با شهرهای قدیمی تعیین شدند . شبیه پیکانی به طرف دریا که انتهای آن بند به کوهها باشد ساخته شد . خطی کشیده شد از نوک دو قلوهای Arrata تا آسمانهای نواحی شمالی . در جایی این بند کشی خط Arrata یکدیگر را قطع می کردند . در مکانی برای Sippar ، مکانی برای سفینه ها ، علامتی خارجی گذاشته شد که هرکسی را مستقیماً به آنجا

راهنمایی می کرد . این مکان در مسیری دایره وار در نسبت با Nibruki قرار داشت . همه از این طرح مبتکرانه وطراحی دقیق تعجب کرده بودند .

در هشتادو دومین Shar ساختن Sippar کامل شده بود . به Utu قهرمان ، نوه انلیل ، دستورات لازم داده شد . کلاه ایمنی عقابی که با پرهای عقاب تزئین شده بود به او داده شد . آنو اولین کسی بود که با سفینه اش از نیبیرو بصورت مستقیم به Sippar سفر کرد . با چشم خودش ساخت وسازها را دید و شگفت زده شده بود از اینکه چیزی را که می خواست انجام شده بود . مردوک دستور داد که Igigi ها برای قرار گرفتن در موقعیت جدید از مریخ به زمین بیایند . آنوناکی از تاسیسات فرودگاه و آبیزو جمع شدند . در آنجا مراسم خوش آمد گویی و جشن و شادی برپا بود . مراسم رقص و آواز برای آنو و نوه انلیل برگزار شد . آنو او را بوسید و او را Anunitu ،به معنی محبوب آنو نامید . قبل از رفتن ،آنو همه قهرمانان زن و مرد را جمع کرد . او به آنان گفت :

اکنون عصری جدید شروع شده است ! این مکان برای تامین مستقیم طلای نجات بخش ساخته شده است و این به معنی پایان یافتن کار شاق در آینده است . این بار دیگر طلای کافی برای حفاظت از نیبیرو ذخیره خواهد شد . کار پر زحمت روی زمین کم و کمتر خواهد شد و قهرمانان زن ومرد به نیبیرو بازخواهند گشت .

اینگونه پادشاه آنو در جمع به همه قول داد . آنهارا بسیار امیدوار نمود .

چند Shar بیشتر کار سخت طول نخواهد کشید و سپس آنها به خانه بازخواهند گشت . با جشن وشادی آنو به نیبیرو بازگشت و با خود طلا ، آنهم از نوع خالصش را برد . Utu با عزت واحترام کار جدیدش را شروع کرد و نینورتا هم فرماندهی BadTibira را حفظ کرد . مردوک نه به مریخ برگشت ونه با پدرش به آبیزو رفت !اوآرزو داشت که روزی بتواند تمام نقاط زمین را ببیند بنابراین در کشتی فضایی سوارشد تا سفر به دور دنیا راآغاز کند . تعدادی از Igigi ها درمریخ باقی ماندند و تعدادی هم درزمین ساکن شدند و Utu فرمانده آنها شد . بعد از برگشتن آنو به نیبیرو ،زمین انتظار رهبران بزرگی را می کشید . آنوناکی انتظار داشتند که با بازسازی جدید آنها با قدرت به کارشان ادامه دهند . طلاها به سرعت انباشته می شدند واین راهی سریعتر و طبیعتی تر بود . در واقع افسوسی وجود نداشت برای کار که در حال انجام شدن بود ! انتظار آنوناکی این بود که در آبیزودیگر از کارشاق خبری نباشد و جایش راحتی و آسایش داشته باشند . آنوناکی های ساکن آبیزو می گفتند : اکنون که عملیات تکثیر در حال انجام شدن است ، اجازه بدهید آنها کار را انجام بدهند . درEdin کارها زیاد شده بود شرایط جدید نیازهای جدید و محلهای اقامت جدید طلب می کرد . قهرمانان در Edin فریاد می زدند که چراکارگران بدوی محدود به آبیزو هستند؟ قهرمانان درEdin فریاد می زدند که چرا برای چهل Shar راحتی و آسایش تنها در آبیزوباید فراهم شود . کارما هم اینجا سخت شده ودیگر در توان ما نیست . باید اجازه دهید تا ما از کارگران بدوی استفاده کنیم . در زمانیکه انکی وانلیل روی این موضوع بحث می کردند ، نینورتا تصمیمی گرفت . او با پنجاه نفراز قهرمانان مسلح به اردوگاهی در آبیزو رفت . در جنگلها و استپهای آبیزو آنها شروع به تعقیب وگریز کردند . با روشهای ویژه ای آنها شکار کردند و مردان و زنانی را برای کار به Edin آوردند . آنهارا تربیت کردند تا کارهای کوچک را بتوانند انجام دهند چه در باغها و چه در شهرها . از این کارها هم انکی عصبانی بود وهم انلیل خشمگین ! انلیل به نینورتا گفت : من آدمو و تیامات را اخراج کرده بودم و حالا شما آنها را برگردانده اید ؟ !

اجازه ندهید شورشی که یکبار در آبیزو رخ داد در Edin تکرار شود . انکی به نینورتا گفت : با این زمینهایی که در Edin هستند ، قهرمانان دیگر تحرکی ندارند . نینورتا به انکی گفت : این موضوع برای چند Shars بیشتر طول نخواهد کشید . انلیل آرام نشد وبا گله وشکایت به پسرش گفت : اجازه بدهید تا سریعاً طلاها را جمع آوری کرده و هرچه زودتر همگی به نیبیرو بازگردیم . در Edin، آنوناکی ، با تحسین زمینیها را مینگریستند . مجذوب هوش آنها شده بودند که چگونه دستورات را درک می کردند . آنها تمام کارهای خرد را بعهده گرفته بودند . آنها بدون اینکه لباسی پوشیده باشند کارهایشان را انجام می دادند . مردها وزنهایشان دائم با یکدیگر جفت گیری می کردند و خیلی سریع تکثیر می شدند . در یک شار ، بعضی اوقات چهار شار و بعضی اوقات بیشتر نسلشان بیشتر می شد ، بطوریکه تعداد زمینیها زیاد شد و آنوناکی به اندازه کافی کارگر در اختیار داشتند . آنها با غذاهای آنوناکی سیر نمی شدند . در شهرها و درباغها ، دردره ها و تپه ها ، زمینی ها برای غذا دائم درتلاش بودند . در آن روزها هنوز مساله غلات مطرح نبود . گوسفند ماده ای وجود نداشت وبره ای پرورش پیدا نمی کرد . درباره این موضوعات انلیل جملات خشمگینانه ای به انکی می گفت . این خلقت شماست که باعث  این آشفتگی ها شده و این شما هستید که باید راه نجاتی پیدا کنید .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه انسان متمدن بوجود آمد . اینکه چگونه انکی وAdapa و Titi رازی را در Edin بوجود آوردند . از تکثیر زمینیها ، انکی خوشحال بود و انلیل ناراحت ! آنوناکیها خیلی خیلی آرام شده بودند و میزان نارضایتی آنها خیلی کم شده بود . با تکثیر ، آنوناکی دیگر کار شاق انجام نمی دادند و کارگرها ی serfs ( کارگران برده که همراه زمین فروخته می شدند و آزادی نداشتند و مالک همسر و فرزند خود نیز نبودند ـ مترجم ) کارهایشان را انجام می دادند . برای هفت شار آرامش بین آنوناکیها حاکم بود و از میزان نارضایتی آنها کاسته شده بود .

با این سرعت در تکثیر ، برای همه آنها امکان رشد کافی وجود نداشت . در طول بیشتر از سه شار ، پرندگان وماهی تعدادشان کم شد . آنوناکی به تنهایی رشد می کردند و زمینیها هم سیری ناپذیر بودند . انکی در قلبش ، خود رامسئول طراحی جدیدی احساس می کرد او به این فکر کرد که انسان متمدنی را بوجود آورد . آنها این توانایی را داشتند که غلات را کشت کنند و چوپان گوسفندان ماده وغیر ماده باشند . انکی به فکر طرحهای جدید خود بود و اینکه چگونه آنها را عملی کند . او طراح کارگران بدوی در آبیزو بود . زمینیها در Edin ، در شهرها و باغهایش بودند . آنها چه کارهایی را می توانستند انجام دهند که با آنها سازگار باشد ؟ چه چیزی در جوهره  زندگی آنها ترکیب نشده است ؟

فرزندان زمینیها باعث نگرانی شده بودند . این موضوعی بود هشدار دهنده که مورد توجه قرار گرفته بود . آنها بطور مداوم جفت گیری می کردند . آنها به دوران نیاکان وحشی خود بازگشته بودند ، خوار و خفیف  شده بودند . انکی نگاهی به سرزمینهای باتلاقی می اندازد . روی رودخانه ها شروع به قایقرانی می کند . تنها کسی که با او بود ، ایزمو ، وزیرش  بود که محرم رازهایش بود . دررودخانه ها او متوجه زمینیها شد که مشغول شستشو و جست وخیز بودند . دو زن در میان آنها بودند که زیبایی وحشی گونه ای داشتند . آنها سینه های محکمی داشتند . ازدیدن آنها در آب ، آلت تناسلی انکی به حالت نعوذ در آمد . میل آتشینی در او بوجود آمد .

از وزیر ایزمود پرسیدآیا یک جوان مرا خواهد بوسید ؟ وزیر ایزمود گفت : من با این قایق اینقدر پارو خواهم زد تا جوانی پیدا شود که شما را ببوسد . او قایق را هدایت کرد به دستور انکی آن را به کنار خشکی برد تا انکی از آن پیاده شود . زن

جوانی با او هم صحبت شد و میوه درختی را به او تعارف کرد . انکی خم شد و زن جوان در آغوش او دراز کشید و لبهایش را بوسید . لبهایش شیرین بودند وسینه های محکم و جا افتاد ه ای داشت . انکی با او رابطه جنسی برقرار کرد در حدی که منیش را در رحمش ریخت . او این منی مقدس را با رحمش پذیرفت و ازمنی  خداوندگار انکی آبستن شد !

زن جوان دیگری با دیدن این صحنه به او نزدیک شد وبه او توت فرنگی وحشی تعارف کرد . انکی خم شد وزن جوان را در آغوش گرفت ولبهایش را بوسید . لبهای او نیز شیرین بود و سینه هایش برجسته و خوش فرم بودند . انکی با او نیز رابطه جنسی برقرار کرد در حدی که منیش را در رحمش ریخت . با زنهای جوان ماند تا دوران حاملگی آنها مشخص شود . انکی به وزیر ایزمود گفت که درکنار زنها باشد . در ماه چهارم شکم آنها بزرگ شد . قبل از دهمین ماه در ماه نهم حاملگی آنها کامل شده بود . اولین زن چمباتمه زد و چیزی زائید . یک بچه مذکر از او متولد شده بود . دومین زن هم چمباتمه زد و چیزی زائید . از او یک بچه مونث دنیا آمد . در طلوع و غروب ، طی یک روز هر دو دنیا آمده بودند . برکات یگانه در یک طلوع وغروب ، آنها اینگونه در افسانه ها مشهور شدند . در نود وسومین شار ، توسط پدرشان انکی در Edin متولد شدند . وزیر ایزمود به سرعت جریان تولد آنها را به انکی خبر داد . انکی از این جریان تولد به وجد آمده بود . آیا تا کنون کسی چنین چیزی را دیده است ؟ از مقاربت بین آنوناکی و زمینیها حاملگی رخ داده بود .

اکنون من انسان متمدن را در اختیار دارم !

این راز باید بین خودمان باقی بماند ! این دستور انکی بود به وزیر ایزمود . اجازه بدهید که نوزادان توسط مادرانشان شیر داده شوند . از این پس آنها نیز جزء خانواده من محسوب می شوند . شما باید به دیگران بگویید که من آنها را بین نی ها ، درون یک سبد پیدا کرده ام !

نوزادان توسط مادرانشان شیرخوردند و پرورش یافتند . از آن پس خانواده جدید انکی توسط وزیر ایزمو در اریدو جای داده شدند . ایزمو به هرکس که می رسید در مورد نوزدان این توضیح را می داد که آنها را در بین نی ها ودر سبد پیدا کرده است .

نینکی به بچه های سرراهی علاقمند شده بود و آنها را مثل بچه های خودش نگاه می کرد . نوزاد پسر را Adapa نامید ، به معنی سرراهی ، ونوزاد دختر را Titi نامید به معنی یکی با زندگی ، این دو بچه با بقیه بچه های زمینی فرق داشتند . آنها کندتر از بقیه زمینیها رشد می کردند اما خیلی سریعتر از آنها می توانستند درک کنند . به آنها هوش عطا شده بود . آنها می توانستند ماهرانه با کلمات ، جمله بسازند وصحبت کنند . دختر خیلی زیبا و دلپذیر بود وبا دستهایش مهارتش را نشان می داد . نینکی ،همسر انکی ، به Titi خیلی علاقمند شده بود . به او تمام هنرهایی را که داشت آموخت . انکی نیز Adapa را خودش آموزش داد . به او یاد داد که چگونه نگهداری و ثبت کند . این موفقیتها را انکی با غرور به ایزمود نشان می داد . به او گفت : من یک انسان متمدن بوجود آورده ام . از تخم خودم نوعی جدید از زمینیها را بوجود آورده ام . آنها همچون تصویر خودم به من شبیه هستند . از تخم غذا بوجود می آید و از گوسفند ماده ، گله . که نیاز به چوپان دارد . آنوناکی وزمینیها از این پس سیر خواهند شد . انکی به برادرش انلیل پیام داد و انلیل از Nibruki به اریدو آمد . انکی به انلیل گفت : من از این وحشی های بیابانی نوع جدیدیاز زمینیها را بوجود آورده ام . آنها  سریع یا دمی گیرند و دانشها ومهارتها به آنهادرس داده می شود . اجازه بدهید که ما دانه ها ی نیبیرویی خود رااین پایین بکاریم . اجازه بدهید تا ما از

میشهای نیبیرویی ، گوسفند تحویل زمینیها بدهیم . اجازه بدهید ما این زمینیهای جدید را پرورش بدهیم برای کشاورزی و چوپانی . درواقع آنها از بسیاری جهات وابسته به آنوناکی هستند .

این یکی از عجایب حیرت انگیز است که ما درمورد این وحشیهای بیابانی بدست آورده ایم .

ایزمو احضار شد و مثل همیشه گفت که آنها را در سبدی بین نی ها پیدا کرده است . انلیل با بدبینی نسبت به این موضوع به فکر فرورفت . او شگفت زده سرش را تکان داد .

او از این در تعجب بود که چگونه یک بچه زمینی جدید بوجود آمده است . یک انسان متمدن درزمین بوجود آمده . چگونه به آنها کشاورزی و چوپانی و صنعت و ابزار سازی درس داده می شود .

انلیل به انکی گفت : اجازه بدهید که خبر این فرزندان نو ظهوررا به آنو بدهیم

خبر فرزندان جدید به آنودر نیبیرو داده شد . آنو گفت : دانه هایی که قابل کاشت ورشد هستند و میشهایی که قابلیت گوسفند زایی دارند را نیز به زمین بفرستید. انکی وانلیل به توصیه های آنو عمل کردند . بوسیله انسان متمدن ، آنوناکی وزمینیها سیرخواهند شد . آنواین جملات را می شنید و حیرت زده می شد . او گفت : البته اینکه بعضی وجودهای زندگی باعث بوجود آمدن نوع دیگری از زندگی شوند امر بی سابقه ای نیست . اما اینکه در روی زمین از آدمو انسان متمدن با این سرعت بوجود بیاید بی سابقه است . بوجود آمدن چنین ترکیبی نیازمند شماره های بزرگتری است . این موجودات از تکثیر چنین موجوداتی ناتوان هستند . دانشمندان این موضوع را در نیبیرو بررسی کردند . در اریدو حوادث مهمی در حال رخ دادن بود .Adapa با Titi عمل جنسی انجام داد و تا آنجا پیش رفت که منیش رادر رحم او بریزد . در این میان تولدی رخ داد . Titi دو قلویی به دنیا آورد . دو برادر . خبر تولد این نوزادان در نیبیرو به آنوداده شد .

این دو قلوها با یکدیگر سازگاری داشتند . آنها می توانستند وسیله تکثیر باشند . دانه های قابل کاشت و رشد و میشهای گوسفند زا را به زمین تحویل دهید . به زمینیها کشاورزی و چوپانی بیاموزید تا همه از منفعت آنها سیر شوند . اینها دستورات آنوبود از نیبیرو به انکی و انلیل .

اجازه بدهید Titi دراریدو ماندگار شود تا بتواند به نوزادان خود شیر دهد . ونیز آنو دستور داد که Adapa این مذکر زمینی به نیبیرو فرستاده شود !

فصل هشتم

# خلاصه ای از لوح هشتم

**دانشمندان نیبیرو از گستردگی درک Adapa حیرت کرده بودند . Adapa از دستورات آنودر نیبیرو اطاعت می کرد . او نخستین زمینی بود که سفر فضایی انجام داده بود . انکی در مورد Adapa حقیقت را به آنو می گوید . انکی کار خودرا اینگونه توجیه می کند که آنها نیازمند غذای بیشتری بودند . Adapa برگشت تار کار کشاورزی و چوپانی را شروع کند . انکی و انلیل به کار کاشت دانه و پرورش گوسفندان پرداختند . نینورتا به Kain کشت محصول را آموزش می دهد . مردوک به Abael چوپانی و ابزار سازی می آموزد . در نبردی روی آب ، Kain با ضربه ای Abael را می کشد . ( اولین انسان زمینی که انسان زمینی دیگری را می کشد ـ مترجم ) Kain برای این قتل محکوم و تبعید می شود . Adapa و Titi ، فرزندان دیگری هم داشتند که با یکدیگر ازدواج کردند . Adapa پیش از مرگش ، پسرش Sati را وارث خودش اعلام می کند . یکی از این نسل ، به نام Enkime را مردوک با خود به مریخ برد .**

آنو تصمیمش را اینگونه اعلام کرد : اجازه می دهم که آداپای زمینی به نیبیرو آورده شود . هر کس برای این تصمیم نظری داشت و در این میان انلیل که اصلاً خوشحال نشد . ما دوست داشتیم که همیشه به شیوه خودمان از کارگر اولیه استفاده کنیم . با دانشی که به او عطا شده بین زمین و آسمان سفر خواهد نمود . در نیبیرو او از آب زندگی طولانی خواهد نوشید و غذای زندگی طولانی را خواهد خورد و شبیه یکی از ما آنوناکی ها خواهد شد و به زمین باز خواهد گشت . انلیل همچنین به انکی و دیگر رهبران گفت : از تصمیم آنو وانکی خشنود نیستم . و صورتش اخمو بود وقتی که آنو سخن می گفت .

بعد از صحبتهای انلیل ، انکی با برادرش موافقت نمود . انکی به دیگران گفت : در واقع ، من نیز چنین می اندیشم ! برادرها نشستند وبه فکرفرورفتند . نینماه نیز مشغول همفکری با آنها بود . به آنها گفت : از دستور آنو نمی توان سرپیچی کرد . اجازه بدهید تا یکی از جوانان ما همراه آداپا باشد تا او به نیبیرو برسد . زمان تشریح این چیزها برای آنو ترسش فرو کش کرده بود . انکی به بقیه گفت : اجازه بدهید تا NingishziddaوDumuzi همراهش باشند . تا او برای نخستین بار بتواند با چشمهای خودش نیبیرو را ببیند . نینماه پیشنهاد کرد که جوانانی همراه او بروند که در زمین زاده شده باشند . آنها در چرخه زندگی در کره زمین غرق شده اند و به کلی نیبیرو را فراموش کرده اند . به دو پسر انکی که مجردهستند ، اجازه سفر به نیبیرو را بدهید . شاید آنها بتوانند در آنجا برای خود عروسی پیدا کنند . در همین زمان بود که محفظه آسمانی از نیبیرو وارد شهر سیپار شد . Ilabrat یکی از وزیران آنو از محفظه آسمانی خاموش ، پا به بیرون گذاشت . او به رهبران گفت : من آمده ام تا آداپای زمینی را با خود ببرم . رهبران آداپا را به Ilabrat تقدیم کردند . آنها

تی تی و پسرانش را هم به او نشان دادند . Ilabrat گفت : به واقع آنها خیلی شبیه ما هستند . به Ilabrat ، Ningishziddaو Dumuzi دو پسر انکی پیشنهاد شدند . انکی به او گفت : اینها انتخاب شده اند تا همراه آدپا به این سفر بیایند . Ilabrat گفت : آنو از دیدن نوه هایش خوشحال خواهد شد . انکی آداپای را برای شنیدن دستورالعملها احضارکرد . آداپا ، شما به نیبیرو ، سیاره ای که ما از آن آمده ایم خواهید رفت .خود رابرای رفتن آماده کنید . پادشاه آنو خواهان رفتن شماست وشما به اعلیحضرت تقدیم شده اید . به او تعظیم کنید . هر وقت چیزی پرسید حرف بزنید . به سوالاتش ، پاسخهای کوتاه بدهید . لباسهای جدیدی به شما داده خواهد شد و شما این یونیفرم جدید را بایدبپوشید .

در زمین نانی پیدا نمی شود تا به شما داده شود . نان باعث مرگ شما می شود . آن را نخورید ! اگر جام شرابی که در آن اکسیرهست به شما بدهند، از آن ننوشید که باعث مرگ شما می شود . شما با Ningishzidda و Dumuzi ، پسرهایم، سفر خواهید کرد . به حرف آنها گوش دهید تا زنده بمانید . انکی به آداپا چیزهای دیگری هم آموخت . آداپا گفت : حرفهای شما را فراموش نخواهم کرد . انکی ، Ningishzidda و Dumuzi را احضار کرد . برای آنها دعا کرد وتوصیه هایی نمود . شما ، پدرم آنورا ملاقات خواهید کرد . به او تعظیم کنید و احترام بگذارید . برای شاهزاده ها و اشراف زاده ها خم نشوید چون شما با آنهابرابر هستید . بعد از رساندن آداپا که ماموریت شماست به زمین برگردید . فریب لذتهای نیبیرو را نخورید . Ningishzidda و Dumuzi گفتند که همه چیز را به خاطر خواهند سپرد . سپس انکی Dumuzi وNingishziddaرا به نوبت در آغوش گرفت و بوسید . یک لوح مهر و موم شده بصورت نامرئی در دستان Ningishzidda قرار داد . انکی به Ningishzidda گفت :این لوح سری مهروموم شده را به پدرم آنو بدهید . سپس آنها به همراه آداپا به سمت سیپار ، محل نگهداری سفینه ها حرکت کردند . Ilabrat ، وزیر آنو، هر سه نفر را پذیرفت .

به Ningishzidda و Dumuzi لباسهای Igigi ها داه شد . آنها شبیه عقابهای آسمانی لباس پوشیدند . اما موهای آداپارا تراشیدند و کلاه ایمنی عقابی به اودادند . به جای لنگی که پوشیده بود لباس چسبان مناسب سفر ورسمی به او دادند . او بین Dumuzi و Ningishzidda نشست . زمانی که علامت داده شد ، سفینه آسمانی غرشی کرد و لرزید . آداپا ازترس خود را جمع کرد و گریست وفریاد زد : عقابها بدون بال دارند پرواز می کنند . Ningishzidda و Dumuzi دوطرفش قرار گرفتند و بازوهایش را چسبیدند و با صحبتهایشان به او آرامش دادند . زمانی که اوج گرفتند ، کسانی که زمانی روی زمین زاده شده بودند حالا آن را از بالا نگاه می کردند . آنها زمینها را دیدند و دریاها و اقیانوسهایی که هر کدام تقسیم بندی داشتند . وقتی که مقداری اوج گرفتند ، اقیانوس به لگنی کوچک تبدیل شده بود وزمین به اندازه یک توپ بود .

مقداری دیگر که اوج گرفتند ، آنها نگاهی انداختند که ازکجا حرکت کرده اند . زمین مانند یک توپ کوچک شده بود . دریاها درتاریکی عمیق و پهناوری فرورفته بودند . آداپابار دیگر هیجان زده شد . در خود پیچید وبافریاد و گریه گفت : مرا برگردانید . Ningishzidda دستش را به گردن آداپا انداخت و برای لحظاتی او را آرام کرد . زمانی که آنها روی نیبیرو فرود آمدند ،حس کنجکاوی آنها خیلی زیادبود . ( هم نیبروییها و هم آنهایی که از زمین آمده بودند ـ مترجم ) چون با بچه های انکی مواجه شده بودند و همچنین یک زمینی . ازدحامی شده بود و همه فریاد می زدند . چون این سر آغاز ورود کسانی از جهان دیگر به نیبیرو بود . Ilabrat آنهارا با خود به کاخ برد وبدن آنها با روغن معطر شستشو و چرب شد . ( در کتاب خنوخ هم پیش از دیدارخنوخ با خداوندگار بدن او را با روغن معطر شستشو دادند و همچنین موسی نیز قبل از

رفتن به خیمه مقدس با همین روغن مقدس خو درا شستشو می داد و به اصطلاح وضو می گرفت . ـ مترجم) لباسهای مناسب ودر خور شانشان به آنها داده شد . آداپا با توجه به حرفهای انکی لباسهای تازه را پوشید . درکاخ ، نجیب زادگان و قهرمانان در مورد آنها صحبت می کردند . در اتاق تخت پادشاهی ، شاهزادگان ومشاوران جمع شده بودند . Ilabrat ، آداپا ودو پسر انکی را به این اتاق راهنمایی کرد . در اتاق تخت شاهی آنها به آنوی پادشاه تعظیم کردند .آنوازتخت پادشاهی پا پیش گذاشت . او شروع به گریستن کرد . نوه هایم ! نوه هایم ! او Dumuziو Ningishziddaرابه نوبت در آغوش کشید . در حالیکه اشک می ریخت آنها رادر آغوش کشید و بوسید . در سمت راستش Dumuzi و در سمت چپش Ningishzidda را نشاند . Ilabrat ، آداپای زمینی را به آنو معرفی کرد . آنواز وزیرش پرسید : آیا او حرفهای ما را میفهمد؟ Ilabrat در پاسخ گفت :بله او می تواند پاسخ بدهد و توسط فرمانروا انکی تربیت شده است . آنوبه آداپا گفت : بیا اینجا ! اسم وشغلت چیست ؟ آداپا قدمی به جلو برداشت و دوباره تعظیم کرد . نامم آداپاست و خدمتکار فرمانروا انکی هستم . وقتی آداپا شروع به صحبت کرد همه دچار شگفتی بزرگی شده بودند . آنو گفت : یکی از عجیب ترین عجایب زمین اکنون پیش ماست ! همه جمع همین رافریادزدند .

آنو گفت : باید جشنی به پا کنیم ، تا به مهمانان ما خوش بگذرد . همه به اتاق ضیافت راهنمایی شدند آنها با خوشحالی به میزهای انباشته از غذا نزدیک شدند . نان نیبیرویی که روی میز چیده شده بود به آداپا داده شد اما او آن را نخورد . همچنین شراب اکسیر به او داده شد اما او آن را ننوشید . برای پادشاه آنو معمایی شده بود در واقع این یک توهین بود . چرا انکی این زمینی بد خو را به نیبیرو فرستاده و راههای آسمان را به او نشان داده . آنو به آداپا گفت : بیا اینجا ! چرا نمیخوری و نمی نوشی و مهمان نوازیمان را رد می کنی ؟ آداپا به آنو پاسخ داد : اربابم ، فرمانروا انکی به من دستور داده که نه نانی بخورم و نه اکسیری بنوشم .

آنو گفت : چطور ؟ این خیلی عجیب است . برای چه انکی یک زمینی را از خوردن و نوشیدن غذاهایمان بازداشته است ؟ از Ilabrat پرسید . او نمی دانست . از Dumuzi پرسید .او هم پاسخی نداشت . ازNingishzidda پرسید . Ningishzidda گفت : در پاسخش باید دروغ بگویم. در این هنگام او لوح پنهانی را که با خود داشت به آنو داد . آنوحیرت زده شده بود . به اتاق مخصوصش رفت تا از لوح رمز گشایی کند .

اکنون زمان بررسی وضعیت آداپاست ، انسان متمدنی که از دیگر انسانها متمایز است .

اینکه چگونه Kainو Abael زندگیشان را در زمین آغاز کردند . آنو در اتاق اختصاصی اش مهر و موم لوح را شکست . و لوح را زیر اسکنر گذاشت . پیام انکی را رمز گشایی کرد . پیام انکی این بود .

آداپا بوسیله دانه من ویک زن زمینی بوجود آمده است ! تی تی هم به همین شکل از دانه من و بوسیله یک زن زمینی بوجود آمده است . با اوخرد و سخن گفتن عطا شده . اما مانند نیبیروییها عمرطولانی ندارد . او نباید نان زندگی طولانی را بخورد و و اکسیر زندگی طولانی را بنوشد . برای آداپا وقتی زنده برگشت ، مرگی باید باشد ! اوباید تماماً فنا پذیر باشد . او باید کشاورزی و چوپانی را یاد بگیرد تا بتواند فرزندان خود را درزمین سیر کند .

بدین ترتیب راز انکی و آداپا دربرابرپدرش آنو آشکار شد . از پیام سری انکی ، آنو شگفت زده شد . او نمی دانست که باید خشمگین باشد یااینکه بخندد . وزیر Ilabrat را به اتاق خصوصی اش احضار کرد تا با او سخن بگوید . پسر من انکی با زنها روابط بی قید وبندی داشته . سپس به وزیرIlabratپیام سری انکی را نشان داد . آنو از وزیرش پرسید : قانون در چنین مواقعی چه می گوید و پادشاه باید چه کاری را انجام بدهد . قوانین ما اجازه زن همخوابه ( صیغه ای ) را می دهد . امادر قوانین موجود بین سیارات چنین قانونی وجود ندارد . Ilabratدر ادامه گفت : اگر خسارتی وارد شده اجازه بدهید من جلویش را بگیرم . فرمان بدهید تا آداپا فورا به زمین برگردد ولی Ningishzidda و Dumuzi ، مدت طولانی تری اینجا بمانند . آنو ،Ningishzidda رابه اتاق مخصوص خود دعوت کرد . از او پرسید که آیاشما می دانید پدرتان در پیام خود چه چیزی را مطرح کرده ؟ Ningishzidda سرش را پایین انداخت وبا صدای آهسته ای گفت : من چیزی نمی دانم ، اما میتوانم حدس بزنم که چیست . من جوهره زندگی (DNA )آداپا را آزمایش کرده ام ؛ او از دانه انکی ست !

آنو گفت : در واقع این یک پیام است برای من ! آداپا باید فوراً به زمین برگردد . باشد تا این انسان متمدن تابع سرنوشتش باشد . اما برای تو ، Ningishzidda ، همراه آداپا به زمین بازخواهی گشت . تا انسان متمدن ، پدر شما را بعنوان معلم خود قبول کند . پادشاه آنو چنین تصمیم گرفت و سرنوشت Ningishzidda و Adapa را معین کرد . دانشمندان واشراف زادگان جمع شدند . شاهزادگان و مشاوران آنو و دو برگشت خورده .

آنو جملات خود را جمع بندی کرده و تصمیمش را اعلام نمود . به زمینیهاخوش آمد می گوییم اما حضور آنها قابل تمدید نیست . توانایی هایی شگفت انگیز آداپا را همه دیده ایم ، اکنون فرمان می دهم که به زمین بازگردد . تا همراه فرزندانش دردشتها و چمن زارهای زمین کشاورزی و چوپانی کند . برای اطمینان از امنیت و کاهش نگرانی اش ، Ningishzidda همراه او به زمین باز خواهد گشت .

او با دانه غلات نیبیروکه قابلیت رشد و تکثیر دارد به زمین فرستاده خواهد شد . Dumuzi جوان ، برای یک شار با ما خواهد بود . پس از آن با میشها و جوهره گوسفند بازخواهد گشت . این تصمیم آنو بود . همه کلام پادشاه را شنیدند و رضایتمندانه تعظیم کردند . در این زمان Ningishzidda و آداپا به محل سفینه های آسمانی برده شدند . آنو و Dumuziو Llabrat واشراف زاده ها و قهرمانان برای خداحافظی آمده بودند .خروشان ولرزان سفینه مثل شلیک توپ صدا کرد . وقتی به آسمان اوج گرفتند ، نیبیرو تبدیل به توپ کوچکی شده بود . در هنگام سفر Ningishzidda به آداپا درباره سیاره خدایان توضیح داد . درباره خورشید وزمین و ماه به او درسهایی را آموخت . با او درس داد که چگونه ماههای زمین یکدیگر را تعقیب می کنند تا سال زمینی بوجود بیاید . زمانی که آنها به زمین برگشتند ، Ningishzidda تمام اتفاقاتی که افتاده بود برای پدرش گزارش داد . انکی در حالیکه سرش را تکان می داد شروع به خندیدن کرد . با خوشحالی گفت : همانطور شد که من انتظار داشتم . انکی گفت : امااین قسمت نگهداشتن Dumuzi برای من معماست !

انلیل از بازگشت فوری Ningishzidda و آداپا خیلی گیج شده بود . از Ningishzidda و انکی پرس و جو کرد . موضوع چیست ؟ چه چیزی در نیبیرو افشاشده ؟ انکی گفت : اجازه بدهید نینماه راهم احضارکنیم تا او نیز آنچه که افشا شده را بشنود . نینماه بعد از انلیل وارد شد تا Ningishzidda هرچه را که می داند بگوید . انکی در زندگی مشترکش با زنهای زمینی هم رابطه داشته . انکی گفت : من قانونی را نشکسته ام بلکه فقط سیر شدنمان را تضمین کردم . انلیل

باعصبانیت گفت : شما قانونی را نشکسته اید اما با کار عجولانه ای که انجام داده اید سرنوشت آنوناکی و زمینها را تعیین کردید . با کارهای زیادی که انجام داده اید ، کاری کرده اید که سرنوشت بلای سرنوشت شده . ( سرنوشتی در تعقیب سرنوشت دیگر است ـ مترجم )عصبانیت سراسر وجود انلیل را در خودگرفته بود بطوریکه او دائم دور خودش می چرخید. مردوک از اریدو آمد . او بوسیله مادرش Damkina احضار شده بود .

مردوک گفت : از پدر وبرادرم تقاضاهای عجیبی دارند . مادرمردوک تصمیم گرفت تا راز پدرو برادر مردوک را پیش خود نگهدارد وآن را برای مردوک فاش نکند .

آنو مجذوب انسان متمدن شد و دستور داد تا به مساله سیرشدن در زمین رسیدگی شود . به این صورت او برای مردوک تنها قسمتی از حقیقت را آشکار می کرد . آداپا وتی تی روی مردوک تاثیر گذاشته بودند و او به پسرهای آنها علاقمند شده بود . مردوک به پدرش انکی وهمچنین انلیل گفت : اجازه بدهند تا زمانی که Ningishziddaمشغول تعلیم دادن آداپا می باشد او هم به پسرهای آداپا آموزش دهد .

انلیل در پاسخ گفت : اجازه می دهم مردوک به یک پسر ونینورتا به پسر دیگر تعلیم بدهند !

Ningishzidda به همراه تی تی و آداپا در اریدو ماندند و او به آداپا اعداد و نوشتن را یاد داد . دو قلوها در شهر نینورتا ، Bad-Tibira متولد شده بودند . یکی را Ka-in به معنی کسی که با غذا رشد می یابد نامیدند . اورابه کنار کانالهای آب برد تا به او شنا کردن ودرو محصول را یاد بدهد . یک خیش برای شخم زدن نینورتا برای Ka-in از چوب درختان ساخت با اهرمی که یک سرش در زمین قرار داشت .

برادردیگر ، پسرآداپا ، توسط مردوک به علفزارها برده شد . Abael، سیراب از چمنزار ، از این به بعد نامیده شد . مردوک به او یاد داد که چگونه بتواند بسازد . اما برای چوپانی ، منتظر بودند تا Dumuzi برگردد !!! زمانی که یک شار کامل شد ، Dumuzi به زمین برگشت . اوبا خود میشهایی برای رشد و همچنین جوهره گوسفند را آورده بود . او حامل حیوانات چهار پا از نیبیرو به یک سیاره دیگر ،زمین بود . از برگشتنش به همراه میش وجوهره گوسفند با جشن وشادمانی استقبال شد . برگشتن Dumuzi بااین محموله گرانبها عملی احتیاطی در برابر انکی بود . رهبران جمع شدند تا با کمک هم تصمیم بگیرند که چگونه این گونه های جدید را پرورش بدهند . تا پیش از این میشی روی کره زمین وجود نداشت . هرگز بره ای از آسمان به زمین آورده نشده بود . هرگز بزغاله ای هم وجود نداشت که ازآن متولد شود .

پیش از این هرگز کارگاه بافندگی پشم گوسفند تاسیس نشده بود . رهبران آنوناکی ، انکی و انلیل و نینماه و Ningishzidda همه اینها را بوجود آوردند . آنها تصمیم گرفتند که برای این کارها ، تاسیسات مخصوصی را بسازند . روی یک تپه پاکیزه ،در محل فرودگاه ، در کوههای پوشیده از درخت سدر ،این تاسیسات را ساختند . در نزدیکی جایی که نینماه دانه اکسیر را کاشته بود در نزدیکی گیاهان این تاسیسات ساخته شد . آنها کار تکثیر غلات و میش ها را در زمین شروع کردند . نینورتا به Ka-in برای کاشت وبرداشت مشاوره می داد . مردوک هم به Abaelدرهنر میش داری و تربیت بره مشاوره می داد . وزمانی رسید که اولین محصول برداشت شد و اولین گوسفند بالغ شد . انلیل طی فرمانی اعلام

کرد  که اولین جشن را پس از برداشت محصول برگزار کنند . پیش از آن آنوناکی اولین غلات خود را جمع آوری کرده و اولین بره های خود را به دنیا آورده بودند .

Ka-in را انکی و انلیل و نینورتا ، مداوم راهنمایی می کردند . Abael را هم انکی و انلیل و مردوک ، مداوم راهنمایی می کردند . انلیل به برادرهایش شادمانه درود فرستاد و برکت برایشان آرزو کرد و کارهایشان را تحسین نمود . انکی به همراه مردوک به دیدار بقیه رهبران رفتند . انکی گفت : از گوشت بخورید و از پشم استفاده کنید در برابر زمین .

اکنون زمان بررسی وضعیت نسلهای بعد از آداپاست . اینکه چگونه Abael بوسیله Ka-in کشته می شود .

پس از تمام شدن اولین جشن ،  Ka-in صورت اخمویی داشت . او خیلی ناراحت بود که چرا انکی او را مورد لطف و رحمت وبرکت بزرگ خود قرار نداده .  بعد از برگشتن برادرها ، Abael به کارهای خودش می بالید و توجه ای به برادرش نداشت .

من یکی از کسانی هستم که باعث وفور نعمت می شود و آنوناکی را سیر می کند . چه کسی باعث مقاومت قهرمانان می شود و چه کسی برای تهیه لباس آنها پشم تامین می کند . به Ka-in با جملات برادرش توهین شد . او با غرور این موضوع را مطرح کرد که : از وجود من است که دشتها پر از نعمت است . این من هستم که با خیش سنگین زمین را شخم می زنم و غلات را عمل می آورم .

پرندگان در مزارعه ام فراوان هستند ودرنتیجه ماهی فراوانی هم در کانالهای آب در اختیار دارم . بادراختیار داشتن نان معاش و ماهی و پرندگان ، رژیم غذایی آنوناکی در اختیار من قرار دارد . برادران دوقلو رودررو قرارگرفتن وبا بحث و جدل بسوی دعوا پیش رفتند .

موقعیکه تابستان شروع شد ، بارانی نبارید . در نتیجه علفزارها خشک و چراگاهها به تدریج کم شدند . برادر Abael گله گوسفندانش را بیرون برد و آنها را برای نوشیدن آب به سمت کانالها هدایت کرد . Ka-in ناراحت شد وبه برادرش دستور داد تا گوسفندانش را از کانالها خارج کند .

کشاورز و چوپان ، برادر به برادر ، به یکدیگر تهمت میزدند . یکدیگر رابه سیخ کشیده و مشتهایشان را گره کرده بودند تا با یکدیگر بجنگند . Ka-in به شدت خشمگین بود و سنگی را برداشت تا با آن به سرAbael ضربه بزند . پشت سر هم به او ضربه زد تا اینکه خون Abael بر زمین جاری شد . زمانیکه Ka-in خون برادرش را می بیند فریاد می زند Abael ، Abael برادرم ! اما Abael بی حرکت روی زمین افتاده بود . روح از بدنش رفته بود . Ka-in درکنار جسد برادری که خود کشته بود نشست و برای مدت طولانی گریه کرد .

تی تی نخستین کسی بود که از دلشوره ای که در او بوجود آمده بود موضوع قتل را فهمید . زمانی که خواب بود در خواب Ka-in را دید که Abael ، برادرش ، خون آلود ، در دستانش قرار داشت . پس از بیدار شدن رویای خود را با آداپا در میان گذاشت .

قلبم از اندوه پر شده . گویا حادثه وحشتناکی اتفاق افتاده . همچنین تی تی به آداپا گفت : من خیلی نگران هستم . صبح که شد آنها از اریدو حرکت کردند تا به محل زندگی Ka-in و Abael بروند . آنها Ka-in را در حالی پیدا کردند که در کنار جسد برادرش Abael نشسته بود .

تی تی تمام درد و رنج خود را با گریه آمیخته به فریاد نشان داد و آداپا از درد بر سر خود گل می ریخت . بر سرKa-in فریاد زدند . تو چه کار کردی ؟ تو چه کارکردی ؟ Ka-in پاسخی نداد . خود را به زمین انداخت وگریست .

آداپا به شهر اریدو برگشت و درمورد آنچه که اتفاق افتاده بود با فرمانروا انکی صحبت کرد . Ka-in با انکی عصبانی روبرو شد که به او می گفت : شما نفرین شده هستید ! دیگر حقی برای زیستن در Edin و زندگی با آنوناکی و زمینیهای متمدن را ندارید . و همچنین ما نمی توانیم بدن Abael را در اختیار پرنده های وحشی قرار دهیم . به رسم آنوناکی او در گوری دفن خواهد شد و رویش را با توده سنگ می پوشانیم .

انکی به آداپا و تی تی یاد داد که چگونه Abael را دفن کنند . این رسمی بود که آنها نمی دانستند . برای سی روز و سی شب پدرو مادر Abael برایش سوگواری کردند . اریدو خود را آماده می کرد تا درباره Ka-in قضاوت کند و انکی امیدوار بود که حکم محکومیت او تبعید باشد .

مردوک با عصبانیت گفت : Ka-in برای این کاری که انجام داده باید کشته شود . نینورتا ، مشاور Ka-in گفت : اجازه بدهید تا هفت قاضی جمع شود . مردوک فریادزد : هرکسی که اینجا جمع شده این موضوع را شنیده . نباید یکی از رهبران نیبیرو ـ آنوناکی را برای رهبری فرا خوانیم ؟ این کافی نیست که کسی که نینورتا مشاورش بوده یکی از مورد لطف قرارگیرندگان مرا کشته ؟ این مساله اینطور نیست که بگوییم نینورتا ، آنزوراشکست داده وهمینطور Ka-in علیه برادرش برخواسته ؟ پس باید سرنوشتش نیز شبیه آنزوباشد و چراغ عمرش خاموش شود . مردوک همینطور با عصبانیت با انکی و انلیل و نینورتا حرف میزد .

نینورتا از حرفهای مردوک ناراحت شد و در پاسخش گفت : خاموش باش و دیگر حرفی نزن !

انکی به آنها گفت : اجازه بدهید با پسرم مردوک ، خصوصی صحبت کنم . وقتی انکی و مردوک وارد اتاق خصوصی انکی شدند . انکی گفت : پسرم ! پسرم ! رنجت زیاد است اما هیچگاه اجازه نده عذابی را با عذابی دیگر بیامیزی . اگر اجازه بدهی رازی را که در قلبم سنگینی می کند به تو می گویم .

زمانی که در کنار رودخانه قدم میزدم دو دختر باکره زمینی را دیدم و خیالاتی شدم . از دانه من آداپا وتی تی بوجود آمدند . به این شکل بود که نوع جدیدی از زمینیها بوجود آمدند . یک انسان متمدن در زمین متولد شد .

پادشاه آنو شک داشت که آنها بتوانند تولید مثل کنند . باتولد Ka-in و Abael . آنو و شورای نیبیرو متقاعد شدند . به این مرحله جدید از حضور آنوناکی در این سیاره خوش آمد گفته شد و مورد تایید قرار گرفت . اکنون که Abael کشته شده است تو میخواهی تنها بازمانده ، Ka-in را هم بکشی ؟ با سیر کردن همه چیز تمام می شود و با شورش کردن تمام چیزهایی که ساخته ایم ویران خواهد شد . تعجبی نداشت که شما به Abael علاقمند شده بودید چون این پسر در واقع

برادر ناتنی شمابود . اکنون زمان ترحم کردن است تا سلسله آداپا نجات پیدا کند . انکی با غم واندوه این راز رابرای پسرش فاش کرد . مردوک ابتد از شنیدن این راز شگفت زده شد و سپس شروع به خندیدن کرد . عشق بازیهای شما که مشهور است . حالا من متقاعد شدم . مردوک که عصبانیتش به خنده تغییرکرده بود به پدرش گفت :

در واقع بایداز مرگ Ka-in چشم پوشی کنم واجازه بدهم تا او رابه انتهای زمین تبعید کنند .

انکی قضاوت اریدو درباره Ka-in را قرائت کرد . Ka-in بخاطر شرارتی که مرتکب شده به سرزمین سرگردانی ، واقع در شرق تبعید خواهد شد . از زندگیش چشم پوشی می کنیم . او و نسلش از دیگران متمایز خواهند گشت . Ningishzidda جوهره زندگی Ka-in را تغییر داد . دیگر روی صورتش ریش نخواهد رویید Ka-in به همراه Awan ، بعنوان همسر ، از Edin بسوی سرزمین سرگردانی حرکت کرد.

اکنون زمانی است که آنوناکی دچار سرگردانی شده بودند . بدون Abael و بدون Ka-in ، آنها باید برای خود غلات ونان فراهم می کردند . چه کسی چوپانی خواهد کرد و میشهای گوناگون را نگهداری خواهد نمود و پشم برای پوشاک در اختیار ما قرار خواهد داد ؟ آنوناکی گفتند : به آداپا و تی تی اجازه بدهید تا نسلشان را افزایش دهند . بادعای خیر انکی ، آداپا و تی تی ، دوباره و دوباره تلاش کردند . یک دختر و بازهم دختر ، در هرزمان متولد می شد .

درنود وپنجمین شار ، آداپا و تی تی سرانجام صاحب یک پسر شدند . تی تی اورا Sati ، به معنی زندگی دوباره نامید . آنها از نسل آداپا دانسته شدند . آداپا و تی تی در مجموع صاحب سی پسر و سی دختر شدند . آنها کارهای کشاورزی و چوپانی را برای آنوناکی انجام می دادند . زمینیهای متمدن بازگشتند و آنوناکی را سیر کردند . در نود و هفتمین شار ، Azura ، همسر ساتی یک پسر به دنیا آورد . نامش را Enshi در سالنامه ثبت کردند . به معنی رئیس انسان . بوسیله پدرش آداپا ، او اعداد و نوشتن را یاد گرفت . آداپا همه چیزرا راجع به آنوناکی و نیبیرو به انشی گفت . انلیل پسرهارا به Nibru-ki برد و تمام رازهای آنوناکی را به آنها آموخت . انلیل بعنوان ارشد زمین به آنها نشان داد که چگونه نانار، با روغن مقدس بدنش راچرب می کند . انلیل به جوانترها یاد داد که چگونه از میوه آنبو، اکسیر Ishkur بدست آورند .

از این زمان بود که انسان متمدن ، آنوناکی را خدایان نامیدند و مناسک پرستش آنوناکی آغاز شد . انشی توسط خواهرش Noam صاحب پسری شد . اورا Kunin به معنی ، پخته شده ، نامیدند . در Bad-Tibira ، نینورتا معلمش شد . در آنجا او کار با کوره ها را یاد گرفت . اینکه چطور با آتش قیردرست کند وروش گداختن وتصفیه کردن را آموخت . در ذوب و تصفیه طلا برای نیبیرو او و فرزندش زحمت کشیدند . این موضوع در نود و هشتمین شار اتفاق افتاد .

اکنون زمان بررسی وضعیت نسلهای آداپاست بعد از تبعید Ka-in . و سفرهای آسمانی Enkime و مرگ آداپا .

در نود ونهمین شار یک پسر برای Kunin متولد شد . Malalu که از خواهر ناتنی Kunin متولد شد .

Malalu ، کسی که می نوازد ، نامش این بود . در موسیقی و آواز بی نظیربود . نینورتا برایش یک چنگ سیمی و یک فلوت ساخت . نینورتا به او سرودهای مذهبی را یاد داد . قبل از خواندن نینورتا ، با دخترها تمرین می کرد . همسر Malalu ،دختر برادر پدرش بود . نامش Dunna بود . در صدمین شار ، ازرمانی که تاریخ زمین آغاز شده بود . پسری از

Malalu و Dunna متولد شد . نخستین فرزندشان . مادرش Dunnaاو را Iridنامید . به معنی او از آبهای شیرین . Dumuzi به او چگونگی حفر چاه را تعلیم داد . برای تامین آب مراتع دور دست . در آنجا ، در کنار چاه های علفزار ، چوپانان و دوشیزگان جمع می شدند . در آنجانوع انسان متمدن برای خود جفت پیدا میکرد و به تعداد زیاد تکثیر می شد روزانه Igigi های زیادی وارد زمین می شدند . این امری بود که به وفور هر روز مشاهده می شد . هر ساعت می شد مسافرت آنها به زمین را مشاهده کرد . انکی از مردوک در مریخ تقاضا می کرد و مردوک وقتی که می دید تعداد این مسافرتها زیادتر می شود ، امیدوارتر می شد . در یک روز خوب در علفزارها Irid همسرش را ملاقات کرد . به نام Baraka ، دختر برادر مادرش . در نتیجه ازدواج آنها در صدو دومین شار پسری از آنها متولدشد . در سالنامه نام او Enki-Me نامیده شد . به معنی ، من توسط انکی فهمیدم . عاقل بود وباهوش و خیلی زود اعداد را یاد گرفت . اودر مورد آسمانها و موضوعات مربوط به آن دائم کنجکاوی میکرد . همه چیز را درباره رازهاو آداپا با اودر میان گذاشت . انکی در مورد خانواده خورشید و دوازده خدای آسمانی به او درس داد . اینکه چطور ماهها توسط ماه و سالها توسط خورشید تعیین می شوند .

اینکه چگونه شارهای نیبیرو شمرده می شوند و چگونه این شمارش ها توسط انکی ترکیب می شوند . اینکه چطور مدارهای آسمانی توسط فرمانروا انکی به دوازده قسمت تقسیم شد . انکی به هر کدام صورت فلکی رااختصاص داده بود . دوازده ایستگاه در دایره ای بزرگ . این ایستگاهها هر کدام به احترام دوازده رهبر بزرگ آنوناکی نامگذاری شده اند به نام آنها . انکیمه مشتاق بود که در آسمانها کاوش کند . اودو سفر آسمانی انجام داده بود .

اکنون زمان بررسی سفرهای انکیمه به آسمانهاست .

مردوک شروع کننده آشوب دوباره Igigiها و ازدواج های بین نژادی بود . مردوک انکیمه را به فرودگاه فرستاد . در آنجامردوک یک rocketship رابرای رفتن به ماه برایش آماده کرد . آنچه را که مردوک از پدرش انکی یاد گرفته بود به انکیمه یا داد . اینکه انکیمه کی به زمین برگردد با Utu در سیپار بود . اوبه محل سفینه ها فرستاده شد . Utu، لوحی به انکیمه داد تا در آن هرچه راکه یاد می گیرد بنویسد . Utu مکانی نورانی برای شاهزاده زمینی ها ساخت . مناسک به او آموخته شد . وظایف مقام روحانی اش را به او درس داده شد . انکیمه به همراه Edinniهمسرش که خواهر ناتنی اش بود در آنجا اقامت داشت . از آنها در صدو چهارمین شار یک پسر متولد شد . مادرش او را Matushal نامید . به معنی برخواسته از آبهای روشن . پس از آنکه انکیمه دومین سفر آسمانی خود را انجام داد ، مردوک معاشرو مشاورش بود . در یک سفینه به آسمان اوج گرفتند . روبه خورشید ودر مداری به دور آن . در دیدار Igigi های مریخ مردوک مسئولیتی به دوش او نهاد . کم کم Igigi ها علاقمند شدند تا از این زمینی متمدن چیزهایی یاد بگیرند . در سالنامه آمده است که آنها همراه او به آسمانها سفر کردند . او تا پایان روزهایش در آسمانها باقی ماند .

قبل ازاینکه انکیمه به آسمان برود همه آنچه که در آسمان بودبه او درس داده شد . برای ثبت نوشته های انکیمه چیزی ساخته شد . اوبرای پسرانش می نوشت . او همه چیزرادر مورد آسمانها و خانواده زمین روی آن نوشته بود . همچنین درباره بخشهایی از زمین ، سرزمینها و رودخانه ها . تمام نوشته ها را به Matushal پسر ارشدش سپرد . تا همراه برادرهایش Ragim و Gaidadمطالعه کنند وبه یکدیگر وفادار باشند . Matushalدر یکصد وچهارمین شار متولد شده

بود . و شاهد بود که چگونه Igigi ها ناراحت هستند و مردوک چه کارهای انجام می دهد . از Matushal و همسرش Ednat پسری متولد شد که نامش را Lu-Mach گذاشتند به معنی مرد نیرومند . هرروزشرایط درزمین خشن تر می شد . Lu-Mach سرکارگرآنوناکی شده بود و او بود که سهمیه ها را تعیین می کرد که جیره غذایی چه کسی کم شود ومال چه کسی افزایش یابد .

درهمین اوقات بود که آداپا به ساعات مرگ خود نزدیک می شد . آداپا می دانست که به روزهای پایانی زندگی خود نزدیک شده است . اوگفت : تمام پسرها و نوه های پسرم را جمع کنید . می خواهم قبل ازاینکه بمیرم آنها را ببینم وبا آنهاصحبت کنم . موقعی که ساتی و پسرها وپسرهای پسرها جمع شدند ، آداپا از آنها پرسید ؟ Ka-in فرزند ارشدم کجاست ؟ آنها گفتند : مهلتی بدهید تا بیایید . قبل از فرمانروا انکی ، ساتی آرزوهای پدرش را بیان کرد . و آنچه را که تاکنون انجام شده خواست خداوند دانست .

انکی نینورتا را احضار کرد وبه او گفت : شما مشاور فردی بودید که اکنون تبعید شده است اکنون او را به بستر مرگ آداپا بیاورید تا او را برای آخرین بار ببیند . نینورتا سوار پرنده ای آسمانی شد و به سرزمین سرگردانی پرواز کرد . از آسمان در جستجوی Ka-in ، روی زمین برآمد . زمانی که Ka-in را یافت ، اورا سوار بر بالهای عقابی به نزد آداپا آورد .ساتی قبل از آداپا از حضور Ka-in با خبر شد . آداپا ، Ka-in ، فرزند ارشدش را در سمت راست خود و ساتی را در سمت چپش نشاند .

آداپا بینایی خود رااز دست داده بود . برای همین از دیدن و لمس صورت فرزندانش عاجز بود . Ka-in که درسمت راستش نشسته بود ریش نداشت و لی ساتی که در سمت چپش نشسته بود ریش داشت . آداپا دست راستش را روس سر ساتی که در سمت چپش نشسته بود گذاشت و گفت : زمین ازتبار شما پر خواهد شد . از درخت زندگی شما سه شعبه بوجود خواهد آمد که باعث خواهد شد از فاجعه ای بزرگ نجات یابید . سپس دست چپش را روی سر Ka-in گذاشت و گفت : شمابرای گناهی که مرتکب شدید از حق طبیعیتان محروم شدید اما از دانه شما هفت ملت بوجود خواهد آمد . بعضی از آنها در قلمروهای نزدیک به یکدیگرزندگی خواهند کردو بعضی از آنها در سرزمینهای دوراقامت خواهند کرد . اما همانگونه که برادرتان را با یک سنگ کشتید یک سنگ نیز باعث پایان یافتن زندگیتان خواهد شد . زمانی که آداپا سخنانش را تمام کرد دستهایش را پایین آورد و آهی کشید و گفت : اکنون تی تی همسرم و تمام پسرها ودخترهارا نزد من بیاورید . زمانی که روح بدنم راترک کرد مرابه زادگاهم در کنار رودخانه حمل کنید و صورتم را به سمتی قرار دهید که خورشید طلوع میکند و سپس دفنم کنید . تی تی همچون حیوانی زخمی گریه می کرد وروی پاهای آداپا افتاد . آداپا دو پسرش Ka-in و ساتی را به بدنش فشرد . تی تی از قبل غاری را نزدیک رودخانه که آداپاباید در آن دفن می شد آماده کرده بود . او در نود وسومین شار متولد شده بود . او در پایان یکصد و هشت سالگی درگذشت . این یک زندگی طولانی برای یک زمینی محسوب می شد . اما او چرخه زندگی انکی را نداشت . بعداز دفن آداپا ، Ka-in با مادر وبرادرش وداع کرد. نینورتا بااستفاده از پرنده آسمانی او را به سرزمین سرگردانی برگرداند . Ka-in در قلمروی بسیار دورتر از پسرها و دخترها زندگی می کرد . اودر هنگام ساختن یک شهر و موقع ساختمان سازی بر اثر سقوط یک سنگ کشته شد .Lu-Mach در Edin ، بعنوان سرکارگر در خدمت آنوناکی بود . درروزگار Lu-Mach و مردوک Igigi ها با زمینیها ازدواج کردند .

فصل نهم

# خلاصه لوح نهم

**بشریت تکثیر می شد و سلاله آداپا همچنان به خاندان سلطنتی خدمت می کردند . برخلاف میل انلیل مردوک زنی زمینی را به همسری خود انتخاب می کند . انقلابهای جوی و تغییرات شدید آب و هوا روی مریخ تاثیرمی گذاشت . Igigiهای به زمین فرود می آیند تا زنهای زمینی را به عنوان همسران خود انتخاب کنند . از بی بند وباریهای انکی ، پسر انسان ، Ziusudra (نوح تورات و قرآن _ مترجم ) متولد می شود ( این کسی است که بعدها بعنوان رهبر نجات یافتگان از طوفان انتخاب می شود ـ مترجم ). خشکسالی و طاعون باعث بدبختی درزمین می شود . انلیل از آن تعبیر به تقدیر اجباری کرده و عزم برگشتن می کند . نینماه سالخورده از چرخه زمین می خواهد که برگردد .فرستاده ای مرموز به آنها می گوید که از تقدیر خود فرار نکنند . نشانه های یک طوفان بزرگ و خطرناک در حال افزایش بود . آنوناکیهای بیشتری تلاش می کنند تا به نیبیرو برگردند . انلیل نقشه ای را طراحی کرد تا تمام بشریت را نابود کند . انکی ونینماه تلاش کردن تا بذر حیات را درزمین حفظ کنند . بقیه آنوناکیها خودرابرای روز طوفان آماده می کردند .نرگال ، فرمانده جهان پایین ، نسبت به نتیجه کار هشدار داد .**

. درروزگار Lu-Mach و مردوک Igigi ها با زمینیها ازدواج کردند . در آن روزها زندگی درزمین هرروز سخت تر می شد . در آن روزها خشکی و طوفان گردو خاک مریخ را درهم پیچیده بود . آنوناکیها آن را فرمان تقدیر می دانستند . انکی و انلیل و نینماه با یکدیگر مشورت کردند . آنها تعجب کرده بودند که چرا شرایط برروی زمین و مریخ اینگونه دچار تغییر شده است . خورشید شعله ورتر شده بود . زمین ومریخ دچار اختلالاتی شده بودند .

درمناطق مرتفع آبیزو ابزارهایی برای دیدن دور دستها و آمادگی برای رویارویی باخطرنصب شده بود . مسئولیت آن با نرگال ، پسر انکی و Ereshkigal همسر اش بود که می دانستند چگونه با این ابزارها کار کنند . نینورتا مسئولیت دریاها وسرزمینهای دورتر رابه عهده داشت . این تاسیسات در کوهستان پل ارتباطی بین زمین و آسمان بود . Igigi ها در مریخ بیقراری می کردند . مردوک برای آرام کردن آنها وارد عمل شد تا منشاء این بدبختیها را پیدا کند . مردوک که رهبر آنها بود گفت : ما باید از ایستگاه مریخ هر طور که شده نگهداری کنیم . سه نفر در مورد اینکه سرنوشت چه فرمانی می دهد بایکدیگر مشورت کردند . آنها به یکدیگر نگاه کردند تا ببینند اکنون در چه سنی هستند . هر کدام از آنها عقیده جدایی داشتند .

انکی که از مرگ آداپا غصه  دار بود ، نخستین کسی  بود که صحبت کرد . به خواهر وبرادرش گفت : بیش از صد شار از زمانی که من وارد اینجا شده ام گذشته است . من رهبری پر جنب و جوش بودم . اما اکنون مردی ریشو و خسته هستم ! انلیل گفت : من هم قهرمانی پرشور وشوق بودم و برای اجرای هر فرمانی آمادگی داشتم ! اکنون بچه های من خودشان بچه دار شده اند و همه آنها در زمین به دنیا آمده اند . انلیل همچنین به خواهر وبرادرش با تاسف گفت : ما  روی زمین پیر شده ایم . اما کسانی هم که روی زمین به  دنیا آمده اند دیریا زود پیر می شوند . نینماه با لحن حسرت باری گفت : و من مثل یک گوسفند پیر سخن می گویم ! در حالیکه دیگران می آمدند و می رفتند و به نوبت روی زمین خدمت می کردند . انلیل گفت : ما رهبران ، ماند ه ایم که مانده ایم ! اکنون زمان ترک این مکان فرا رسیده است . انکی گفت : اغلب از من تعجب می کردند هر زمان که برای هر سه نفرمان دیدار دوباره نیبیرو را آرزو می کردم .

جملاتی از نیبیرو همیشه ما را از زادگاهمان دور نگهداشته است . انلیل گفت : من هم از این یک چیز در نیبیرو و یک چیز در زمین در تعجب هستم . نینماه گفت : با توجه به اینکه چرخه زندگی آنها با همدیگر فرق دارد . سه رهبر تصمیم گرفتند که زمان و چگونگی دیدارشان را اعلام کنند . در دستان آنها این موضوع قرار داشت که آیا اکنون زمان تقدیرو سرنوشت است ؟

کارکه به اینجا رسید مردوک امیدوار شد که بتواند بزودی با پدرش در مورد دشواری وضع پیش آمده صحبت کند . درروی زمین سه تن از فرزندان انلیل برای خود همسرانتخاب کردند . نینورتا ، دختر جوان آنو رابه همسری انتخاب کرد . نانار ، نینگال را انتخاب کرده و Ishkurهم Shalaرا . نرگال پسر شما Ereshkigal را انتخاب کرده وبدینوسیله انلیل اکنون پدربزرگ شده . مردوک به پدرش انکی گفت : من امیدوارم که عروسی کنم و برای خود همسری انتخاب نمایم . انکی به مردوک گفت : از تصمیم شما خیلی خوشحال شدم و همچنین مادرت هم خوشحال خواهد شد . نینکی جملاتش را نگهداشت و مردوک به آهستگی دستش رابرای پدرش تکان داد . انکی گفت : کدامیک از شما جوانان می تواند کار شفا دهی را انجام دهد ؟

مردوک به نرمی گفت : این دختر از دودمان آداپاست ، نیبیرویی نیست . انکی از شدت بهت نتوانست حرفی بزند و چند لحظه بعد کنترل خودرا از دست داد و فریاد زد . یک شاهزاده نیبیرویی ، فرزند ارشدم که باید سلسله مرا ادامه دهد ، خواهان زنی زمینی است ؟

مردوک به او گفت : اما بعضی از زمینیها که فرزندان خود شما هستند . انکیمه که به آسمانها سفرکرده است ، دختری دارد به نام  Sarpanit . انکی همسرش نینکی را احضار کرد و به او آنچه را که به مردوک مربوط می شد گفت . به مردوک گفت که آنچه را که خواسته قلبی اوست به مادرش نینکی هم بگوید .

زمانیکه انکیمه بامن سفرمی کرد و من در مورد زمین و آسمان به او درس می دادم ، آنچه را که پدرم به من یا داده بود اکنون با چشمهای خودم شاهدش بودم . گام به گام روی این سیاره ، موجوداتی مثل خودمان خلق کردیم . انسان متمدن ، از نظر چهره بسیار شبیه ماست .

دختر انکیمه ، خیال مرا گرفتار خود کرد . و من علاقمندم که اوهمسرم شود . نینکی از سخنان پسرش به فکر فرورفت و از مردوک پرسید : این دختر باکره هست ؟ مردوک به مادرش گفت : من این دختر را می خواهم . انکی با صدای بلند فریاد زد : این موضوعی نیست که شما باید به آن توجه داشته باشید . اگر پسرم بخواهد این کار را انجام بدهد هرگز نخواهد توانست با همسرش به نیبیرو برگردد و همچنین تمامی حقوق سلطنتی خود را باید نادیده بگیرد . مردوک خنده تلخی کرد و گفت : همین حالا هم من حق و حقوقی در نیبیرو ندارم . روی زمین هم حق و حقوقم بعنوان فرزند ارشد لگد مال شده است . در واقع تصمیم من این است که سیستم شاهزادگی و پادشاهی را در زمین ایجاد کنم و فرمانروای زمین شوم . انکی و نینکی گفتند : شما این اجازه را خواهید داشت !

آنها Matushal برادرمردوک را احضارکردند وخواسته مردوک رابا او درمیان گذاشتند .Matushal شادمانه اما فروتنانه گفت : من اجازه می دهم برای این کار . اما وقتی انلیل از این تصمیم با خبر شد تمام وجودش را خشم فرا گرفت .

مردوک در پاسخ انلیل گقت : اما پدر من که با این زمینیها آمیزش داشته . این نیز موضوعی دیگر است . ازدواج یک پسر با یک زمینی . موقعیکه این موضوع با نینماه در میان گذاشته شد اما او خیلی خیلی مایوس شد .

مردوک می توانست دوشیزه ای را به همسری انتخاب کند حتی می توانست از دخترهای من و انکی یکی را انتخاب کند . یک خواهر ناتنی ، آنچنان که رسم سلطنتی است او می توانست انتخاب کند .

انلیل با جملاتی حاکی از عصبانیت موضوع رابا آنو در نیبیرو در میان گذاشت . پادشاه آنو گفت : این رفتار خیلی دوراز مرام ماست من چنین اجازه ای نمی دهم . آنو همچنین مشاورانش را فوراً احضارکرد تا در مورد این مشکل با آنها مشورت کند . آنها در کتابهای قانون خود در مورد این مشکل هیچ حکمی را پیدا نکردند . آنو دانشمندان را هم احضار کرد تاروی این موضوح تحقیق کنند . آنها به آنوگفتند : آداپاکه جد این دوشیزه است هم اجازه پیدا نکرد تا در نیبیرو مستقر شود !

بنابراین مردوک اگر بخواهد با او به نیبیرو برگردد برای همیشه محروم خواهد شد . در واقع آنها به چرخه های زمین عادت کرده اند . حتی بدون او هم امکان ندارد مردوک به نیبیرو برگردد . دانشمندان این را گفتند و مشاوران هم با آن موافقت کردند . اجازه بدهید این تصمیم را به زمین اعلام کنم . آنو گفت : مردوک می تواند ازدواج کند . امادرنیبیرو او دیگر یک شاهزاده نخواهد بود . انکی ومردوک به این تصمیم احترام گذاشتند و انلیل هم در برابر جملات نیبیرو سرتعظیم فرود آورد . نینکی گفت : اجازه بدهید تا جشن عروسی در اریدو برگزارکنیم . فرمانده انلیل اعلام کرد که مردوک و عروسش درEdin نمی توانند اقامت داشته باشند . انکی به انلیل گفت : اجازه بدهید تابه مردوک و عروسش هدیه ای بدهیم . قلمرویی متعلق به خودشان ، در خارج از Edin . سرزمینی دیگر ! انلیل با خودش فکر کرد که آیا مردوک را به این شکل به بیرون از آنجا بفرستد یا نه .

انلیل به انکی گفت : از چه سرزمینی صحبت می کنید ؟ کدام قلمرو ؟

انکی به انلیل گفت : در ارتفاعات آبیزو . در سرزمینی بالاتر از سطح دریا . آبهایی که آن را از Edin جدا می کنند و باید با کشتی به آنجا رسید . انلیل گفت : موافقم . در اریدو ، نینکی جشن عروسی برای مردوک وSarpanit

تدارک دید . با یک طبل مسی به مردم این تشریفات را اعلام کردند . با هفت دایره زندگی خواهرانش عروس رابه او تقدیم کردند . تعداد زیادی از زمینیهای متمدن در اریدو جمع شده بودند . عروسی آنها شبیه تاجگزاری بود. آنوناکی های جوان هم در آن شرکت کرده بودند وIgigi ها هم به تعداد زیاد از مریخ آمده بودند . Igigi که تعداد شان هم زیادبود گفتند : این جشن عروسی رهبرمان با یک زمینی است و ما شاهد اتحاد بین نیبیرو وزمین هستیم .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه Igigi ها دختران زمینی را دزدیدند .

اینکه چگونه بدبختی ها ادامه پیدا کردوZiusudra بطور عجیبی متولد شد . تعداد زیادی از Igigi ها از مریخ وارد زمین شدند . تنها یک سوم آنها در مریخ باقی ماندند و حدود دویست نفر از آنها وارد زمین شدند . هدفشان این بود که در جشن عروسی رهبرشان مردوک حضور داشته باشند . بدون اطلاع انکی و انلیل در حال انجام کارهای سری بودند ونقشه دزدی را در سر می پروراندند . بدون اطلاع رهبرشان در زمین Igigiها درمریخ دور هم جمع شده بودند . آنها به یکدیگر می گفتند حالا که مردوک در مرخصی هست ما هم نباید خودمان را از لذتها محروم کنیم . آنها شعار می دادند که ما به اندازه کافی در تنهایی رنج کشیده ایم . حتی فرزندی نیز نداریم . در رفت و آمدهای بین مریخ و زمین ، دخترهای زمینی را دیدند و بین خودشان آنها را خانواده Adapite نامیدند . پس از دیدن آنها شهوتشان بیدار شد . پس با یکدیگر توطئه ای چیدند و گفتند : بیایید از خانواده Adapite برای خودمان زنانی انتخاب کنیم تا برای مان بچه بیاورند .

در بین آنها کسی وجود داشت که به نام Shamgaz که خود رارهبر آنها می نامید . او به بقیه گفت :اگر هیچکدام از شما موافق نباشد من خود به تنهایی این کار را انجام خواهم داد . اگر این گناه ، مجازاتی داشته باشد من به تنهایی به جای شما مسئولیتش را می پذیرم تا مجازات شوم . یکی یکی به این توطئه پیوستند وبرای انجام آن با یکدیگر هم قسم شدند . آنها روی سکوی بزرگ برفراز کوه سدر فرود آمدند . آنها از آنجا رهسپار اریدو شدند و درمیان آنها زمینیهایی هم بودند که روزگار بدی را پشت سر گذاشته بودند . آنها با همراهی این زمینیها وارداریدو شدند . بعداز تشریفات عروسی مردوک و Sarpanit که دراین مکان برگزار شد ، Shamgaz توسط علامتی که قبلا توافق کرده بودند به آنها علامت داد .

با این علامت هریک از lgigiها یک دختر باکره زمینی را بازور ربود .lgigi ها با دخترهای زمینی به کوههای درخت سدر گریختند .

آنهادر آنجا برای خود قلعه ای ساخته بودند . این چالشی بزرگ برای رهبران بود . به اندازه کافی محرومیت کشیده بودند و دوست داشتند تا با دخترهای Adapite ازدواج کنند و برای خود بچه داشته باشند .

این برکتی است برای شما آن را دریافت کنید . هرچیز دیگری اگر روی زمین بود با آتش نابودش کنید . فرمانده lgigi ها به مردوک اعلام خطر کرد که دستگیری او برایش هزینه خواهد داشت . مردوک به بقیه گفت : من قلباً با Igigi ها موافقم اما برای این مشکل باید راه حلی پیدا کنیم . نمی توانم کاری را که خودم انجام می دهم آنها را از آن محروم کنم . انکی و نینماه در حالیکه غبطه می خوردند سرشان را برای موافقت تکان دادند . تنها انلیل بود که بی قرارو خشمگین بود .

این کار شرورانه توسط شخص دیگری دوباره انجام می شود . Igigiها زنا کردن را از انکی و مردوک یاد گرفته اند . ماموریت مقدس و غرور ما این کارها به باد فنا داده شده . با دستهای خودمان کاری کردیم که این سیاره را زمینیها تصرف کنند . انلیل با نفرت گفت : به Igigiها اجازه بدهید تا با زنهایشان اززمین خارج شوند . مردوک به انلیل وانکی گفت : شرایط در مریخ تحمل ناپذیر است و ممکن نیست آنها زنده بمانند . انلیل با عصبانیت فریاد زد : من نمی توانم اجازه بدهم آنهادرEdin زندگی کنند . سپس با نفرت جمع را ترک کرد .انلیل در قلبش علیه مردوک وزمینیها نقشه می کشید .

روی کوههای سدر و درقلعه ای اطراف فرودگاه Igigi ها و زنهایشان در انزوا قرارگرفته بودند . در آنجا بچه های آنها متولد شدند و آنها اسم بچه هایشا ن را Rocketships گذاشتند . مردوک و همسرش Sarpanit نیز صاحب بچه شدند . AsarوSatu نخستین پسرهایشان بودند . Igigiها مردوک و همسرش را به بلندیهای آبیزو دعوت کردند . مردوک Igigiهارا احضار کرد تا در ساختن دو شهر برای پسرانش به او کمک کنند . بعضی ازIgigi ها به همراه فرزندانشان به این قسمت تیره رنگ زمین آمدند . Shamgaz و بقیه درمحل فرودگاه ، واقع در کوههای سدر باقی ماندند . بعضی از فرزندان آنها وارد قسمت شرقی کوهها شدند .

نینورتا با احتیاط در حال مشاهده بود که چگونه مردوک وزمینیها قدرتشان افزایش می یابد . نینورتا به انلیل پدرش گفت : انکی و مردوک مشغول چه توطئه ای هستند ؟ انلیل گفت : زمینیها وارث زمین شده اند ! بروید با فرزند Ka-in برای خودتان قلمروی بسازید . نینورتا به سمت دیگر زمین رفت و فرزند Ka-in را یافت . به او یاد داد که چگونه ابزار موسیقی را بسازد و بنوازد . روش استخراج ، گداختن و تصفیه را به او یاد داد . به او یاد داد که چگونه ازتنه درختان کلک بسازد و اورابه تقاطعی بزرگ دردریا راهنمایی کرد . آنها در قلمرو جدید برای خود شهری تاسیس کردند . شهری ساختند با برجهای دو قلو . قلمروی در آنسوی دریاها اما نه سرزمینی کوهستانی که پیوند دهنده بین آسمان وزمین باشد . ( جالب اینجاست که انکی برخلاف همیشه که اسم و رسم افرادرا ذکر می کند اسم فرزند Ka-in را نمی گوید . در قاموس کتاب مقدس آمده که اسم فرزند Ka-in خنوخ بوده و این شهر به نام او نامگذاری می شود . از خنوخ معراجنامه ای مانده که شرح شگفت انگیزی داردو همراه با طومارهای بحر المیت کشف شده و البته به فارسی هم ترجمه شده است ـ مترجم )

Lu-Mach در Edin سرکارگر بود ، و و ظیفه اش اجرای سهمیه بندی . بنوعی کم کردن جیره غذایی زمینیها . همسرش Batanash نام داشت . دختر برادرپدر Lu-Mach . از زیبایی خیره کننده ای برخوردار بود وانکی مفتون زیبایی اش شده بود . انکی به مردوک پیغام داد که Lu-Mach را به قلمرو خود احضار کند . و به این زمینی یاد بدهد که چگونه یک شهر بسازد . وقتی که Lu-Machبه قلمرو مردوک احضار شد ، نینماه همسرش Batanash را به شهر امن ، Shurubak برد . تا از زمینیهای خشمگین در امان باشد . پس از آن انکی سریع به دیدار خواهرش نینماه در Shurubakشتافت . روی سقف محل اقامت Batanashپنهان شد تا ببیند که او کی حمام می کند . در فرصتی مناسب کمرش را گرفت و در آغوشش کشید و بوسید و آب منیش را در رحمش ریخت . با کودکی در شکم ، Batanash شکمش خیلی متورم شده بود .

به Lu-Mach در Shurubak خبر داده شد که ، به Edin برگردید چون صاحب پسری شده اید . Lu-Mach از Shurubakبه Edin برگشت تا پسر Batanash را به او نشان بدهند . رنگ موی سرش پشمی بود . رنگ چشمانش

آبی آسمانی بود و در آن درخشش عجیبی مشاهده می شد . Lu-Mach از دیدن او دچار ترس و حیرت شد وبا عجله نزد پدرش Matushal رفت . پسری زمینی که متولد شده اصلاً شبیه Batanash نیست . از این معمای بزرگ من گیج شده ام .[۲] Matushalنزد Batanash رفت و نوزادپسررا دید و از این شباهتها حیرت زده شد . Matushal از Batanashخواست تا حقیقت را بگوید ؟ آیا پدراین پسر یک Igigi است؟ به Lu-Mach گفت : اگر همسر شما پدرش را می شناسد بگوید تا حقیقت روشن شود. Batanashگفت : سوگند یاد می کنم که هیچکدام از Igigi پدرش نیستند !سپس از Lu-Mach وBatanash روبرگرداند و به آرامی نوزاد را در آغوش کشید . این پسر رازی در خود دارد و این راز آمیز بودنش برای ما بدشگون است که در آینده آشکار خواهد شد . او شخصیت استثنایی است که توسط تقدیر برای یک کار استثنایی انتخاب شده است .

اینکه برای چه کاری ،من از آن آگاه نیستم . اما در زمان مناسبش در مورد آن خواهیم دانست . Matushal همچنین به پسرش Lu-Mach گفت : او اشاره ای است به اینکه چیزی در زمین آشکار خواهد شد . در آن روزها بدبختی های زمین افزایش میافت . زمین محصول کمی می داد و در آغلها بره ها و میشها خیلی کم شده بودند . روزها سرد تر شده و از آسمان نیز باران نمی بارید . پسری برای شما تولد یافته که غیرعادی است واین نشان دهنده طالع نحسی است که به آهستگی در حال آمدن هست .

Matushal به پسرش Lu-Mach گفت : اجازه بدهید نامش را مهلت بگذاریم . Matushal و Lu-Mach راز این پسر را برای Batanash آشکار نکردند . مادرش او را Ziusudra نامید . به معنی دارای روزهای طولانی وروشن در زندگی . کسی که از Shurubak برخواسته است . Ninmahبچه را با محبت تحت حافظت خود قرار داد . با دانشی که برایش فراهم خواهد شد او علم بسیاری خواهد اندوخت .

به او خواندن و نوشتن نوشته های آداپا درس داده می شد . بعنوان پسری جوان به اویاد دادند که مناسک روحانی را چگونه رعایت واجرا کند . در یکصد و دهمین شار Ziusudra متولد شده بود . در Shurubak ، Emzara همسرش شد وبرایش سه پسر زائید .

در این روزها رنجهای زمین در حال افزایش بود . زمین به طاعون و گرسنگی مبتلا شده بود .

اکنون زمان بررسی بدبختیهای زمین ، قبل از طوفان است . اینکه چگونه تصمیمات Galzu اسرار آمیز راهنمای زندگی و مرگ شد . پیوند میان Igigi ها ودختران زمینی باعث ناراحتی زیاد انلیل شده بود . انلیل از عمل مردوک که زنی از خانواده زمینی انتخاب کرده بود خیلی پریشان بود . او با چشمهای خود شاهد این بود که چگونه ماموریت آنوناکی در

---

[۲]ـ اریک فون دانیکن در کتاب ارابه خدایان می نویسد « در طومارهای لمک که در غارهای بحر المیت کشف شده آمده است که روزی پدر نوح ـ لمک به خانه رفت و از این که پسری در آن خانه متولد شده که هیچ شباهتی به او ندارد بسیار خشمگین شد . او نزد همسرش ـ بت انوش ـ رفت وبا او دعوا کرد . بت انوش به مقدسات سوگند خورد که این پسر فرزند لمک است و نه فرزند یک سرباز یا بیگانه ویایکی از نگهبانان آسمان . او به نزد متوشالح پدرش رفت و متوشالح هم بعداز شنیدن این حرفها به نزد خنوخ خردمند رفت تا ماجرای پسری که چشمان و مو و پوست و دیگر اعضای او شبیه خدایان است را حل کند . در آنجا خنوخ می گوید که برای زمین تصمیم گرفته شده که بسیاری از انسانها و جانداران از بین بروند » نقل آزاد از کتاب ارابه خدایان ترجمه مهرداد شاهین ص ۲۰۵ و ۲۰۶

زمین به انحراف کشیده شده است . او مدام فریاد می کشید و اجتماع زمینی ها را لعنت می کرد . انلیل به سایر رهبران اعلام کرد که زمینیها ستمگر شده اند و من خواب و آرامش ندارم .

درروزهای Ziusudra ، زمین از طاعون و گرسنگی به ستوه آمده بود . درد و سرگیجه و تب و لرز ، زمینیها را درهم شکسته بود . نینماه گفت : اجازه بدهید به زمینیها یاد بدهیم که چگونه خودشان را درمان کنند . انلیل با عصبانیت جواب داد : به فرمان من این امر ممنوع است ! به چه هدفی زمینیها اینطور روی زمین تکثیر شده اند ؟ تا آنجا که ازچاههای آنها هم دیگر آب بالا نمی آید .

رحم زمین بسته شده بود . دیگر هیچ گیاهی سبزنمی شد . انکی به بقیه رهبران گفت : اجازه بدهید روش کانال زدن از دریاچه ها را به آنها یاد بدهیم . و به آنها یاد بدهیم که چگونه برای امرارمعاش از دریا ماهی صید کنند . انلیل به انکی گفت : به فرمان من این کار ممنوع است . اجازه می دهم که زمینیها از گرسنگی و طاعون هلاک شوند . برای یک شار زمینیها علفهای زمین  را خوردند . برای دومین وسومین شار ، انتقام انلیل به آنها تحمیل شد

در Shurubak ، شهر Ziusudra ، درد ورنج تحمل ناپذیر شده بود . Ziusudra بعنوان سخنگوی زمینیها به اریدو سفر کرد . راه خانه فرمانروا انکی را پیدا کرد . اورا به نام خداوندگار صدا کرد . از او تقاضای کمک و نجات نمود اما دست انکی با فرمانهای انلیل بسته شده بود . در آن روزها آنوناکی فقط به فکر حفاظت از حیات خودشان بودند . جیره غذایی زمین کم شده بود و آنها خودشان هم با تغییراتی که در زمین بوجود آمده بود مبتلا شده بودند . درروی زمین همانند مریخ نظم و ترتیب فصلهای سال در هم ریخته و اصلاً ناپدید شده بود . برای یک شار ، و برای دو شار مدارهای آسمانی نیبیرو مورد مطالعه قرارگرفت . چیزهای عجیبی در سیاره ای از نیبیرو مشاهده می شد . بطور تصادفی لکه های سیاهی روی خورشید مشاهده شد که مانند گلوله به بالا فوران می کردند . Kishar هم در حال گسست بود و آرام وقرار نداشت و مدارش را گم کرده بود . Hammered Bracelet توسط نیروی نامرئی دچار انقباض و انبساط می شد . برای دلایلی نامطلوب ، خانواده خورشید دچار آشفتگی شده بود . سرنوشتها ، توسط سرنوشتهای نحس به عقب رانده می شدند .

دانشمندان نیبیرو ترسیده بودند . در میدان عمومی مردم جمع شده بودند . آفریننده همه چیز در حال برگرداندن سیستم آسمانها به روزهای آغازین است . عده ای در میان مردم با صدای بلند فریاد زدند : آفریننده همه چیز خشمگین شده !

بدبختیهای زمین در حال افزایش بود . ترس و قحطی حاکم زمین شده بود . برای سه شار ، و برای چهار شار آنها با بارش برف در سرزمینهایشان مواجه شدند . Nergal وEreshkigal در سرزمینهای برف زده صداهای عجیبی را ثبت کردند . از نوک کوههای آبیزو گزارش کردند که یخهایی که سرزمینهای برفی می پوشاندند در حال لغزیدن هستند . درسرزمین آنسوی دریاها ، نینورتا پناهگاهی با ابزارهای پیشگویی تاسیس کرده بود . اوبا ابزارهایش متوجه لرزش و غرش عصبانی از درون زمین شد .

انلیل به آنو خبرهای هشدار دهنده را فرستاد که درزمین اتفاقات عجیبی افتاده است .

برای پنجمین و ششمین شار دربرابراین پدیده مقاومت کردند . دانشمندان نیبیرو شدیداً هشدار دادند و به آنو گفتند مراقب و منتظر فاجعه ای بزرگ باشد . در زمان بعدی ، نیبیرو به زمین نزدیکتر خواهد شد و زمین ونیبیرو تحت تاثیر نیروی ویژه ای قرار خواهند داشت . ایستگاه مریخ با توجه به این وضعیت وبا توجه به مداری که دور خورشید داشت مسئولیتی را برعهده گرفت . تا از زمین و نیبیرو در برابر نیروی ویژه آسمانی دفاع کند . در اعماق زمین ، توده های یخ در سرزمینهای برفی در حال لغزش بودند . درزمان بعدی نیبیرو به زمین نزدیک خواهد شد . یخها به آرامی در سرزمینهای برفی سرمی خوردند . یک فاجعه هولناک درراه است و زمین با موجی بزرگ ، یک طوفان ، غرق خواهد شد . نیبیرودر بهتی بزرگ فرو رفته بود . نیبیروییها از سرنوشت خود هیچ اطمینانی نداشتند . پادشاه ، دانشمندان و مشاورها راجع به زمین ومریخ بسیار ناراحت بودند . پادشاه و مشاورها تصمیم گرفتند که زمین و مریخ را برای تخلیه آماده کنند . معادن طلای آبیزو تعطیل شد . تا آنوناکی از آنجا به Edin بروند . ذوب و تصفیه طلا در Bad-Tibira متوقف شد و تمامی طلاهای باقی مانده برای نیبیرو بارگیری شد .

عجله کنید برای تخلیه . هرچه سریعتربا سفینه های آسمانی از زمین خود را نجات داده و برگردید . در نیبیرو علائم آسمانی قابل مشاهده بودند . ودر زمین لرزشها ثبت می شد . در آن زمان بود که ازیکی از سفینه هایی که از نیبیرو آمده بود یک آنوناکی سپید مو به آرامی پا به بیرون گذاشت . نامش Galzu بود . به معنی دانای بزرگ . گامهای بلند واستواری بسوی انلیل برداشت . و پیامی مهر شده را از سوی آنو به او ارائه کرد وگفت : من Galzu هستم . نماینده تام الاختیار شخص پادشاه وشورای نیبیرو . انلیل از آمدن او تعجب کرده بود . آنو چیزی در مورد آمدن او نگفته بود . انلیل مهر آنورا بررسی کرد . مهر نشکسته ومعتبر بود . درNibru-ki متن لوح حاوی پیام خوانده شد . سیستم رمز گزاریش هم درست وقابل اعتماد بود .

متن پیام از ایالت آنو چنین بود . Galzu از طرف شخص پادشاه و شورا صحبت می کند . جملاتش دستورات من هستند . Galzu در خواست کرد که نینماه و انکی هم احضار شوند . وقتی آنها آمدند ، Galzu به نینماه لبخند خوش آیندی زد . به او گفت : ما هم مدرسه ای بودیم و اکنون هم سن وسال هستیم . نینماه چیزی را بخاطر نمی آورد چون این فرستاده اکنون مانند آن موقع جوان نبود و او اکنون مادربزرگ شده بود . Galzu شرح ساده ای داد . چرخه زمستان شما رابه خواب فروبرده است . در واقع این قسمت از ماموریتم موضوع مهمی است که مربوط می شود به تخلیه پنهانی . از آن زمان که Dumuzi در نیبیرو باقی ماند برگرداندن آنوناکی به نیبیرو مورد بررسی قرار گرفت . کسانی که مدتی طولانی در زمین مانده بودند وضعیتشان خشن و ناگوار بود . بدنشان به چرخه های نیبیرو بیشترعادت نکرده بود . خواب راحتی نداشتند . بینائیشان ضعیف شده بود . نیروی جاذبه نیبیرو برای آنها سنگین تر از این بود که بتوانند راه بروند . حتی افکار آنها هم تحت تاثیر قرارگرفته بود بطوریکه پسرها بزرگتر که می شدند ، پدر ومادر خود را رها می کردند . مرگ ، رفیقان من ، به سرعت در حال بازگشت است . برای آن من اینجا هستم که به شما اخطار بدهم . سه رهبر ساکت ، در بلندترین قسمت زمین ایستاده بودند .

نینماه در ابتدا شروع به صحبت کرد . تا این اندازه انتظار کشیده اید ! انکی با آن خردمند و سخنانش موافقت کرد و گفت : این خیلی واضح بود ! انلیل که وجودش را عصبانیت فراگرفته بود گفت : البته قبلاز اینکه زمینیها شبیه ما شوند . اکنون به گونه ای شده که انگار زمینیهاما را در این سیاره زندانی کرده اند . این ماموریت برای ما مثل این شده که در یک

کابوس در حال چرخیدن هستیم . انکی و روسای زمینیها ، ما رابرده خودشان کرده اند ! Galzu که ناگهان ظهور کرده بود داشت با مهربانی گوش می داد . او گفت : در واقع مسائل بسیاری وجود دارد برای فکر کردن . در نیبیرو اندیشه ها و سوالات عمیق و جستجو های روحی در حال افزایش بود .

نیبیروباید تقدیرش را بپذیرد و اجازه بدهد تا هرچه که اراده آفریننده همه چیز هست اتفاق بیفتد . ما طوری به زمین آمده ایم که گویا خالق همه چیز هستیم . ما فقط فرستاده هایی بی توجه هستیم . آنها به Galzu همچنین گفتند : این بحثی است که توسط رفقا ادامه خواهد یافت .

اینها دستورات پنهانی نیبیرو هستند . سه نفر از شما روی زمین باقی خواهد ماند . در برگشت به نیبیرو فقط مرگ در انتظار شما خواهد بود . سفینه های آسمانی زمین را احاطه کرده اند . شما بیرون اززمین در انتظار فاجعه خواهید بود . به هرکدام از آنوناکی ها این انتخاب داده می شود که خودشان را از این مصیبت در بیرون از زمین حفظ کنند . اماIgigi ها باید بین عزیمت کردن برای نجات از فاجعه و همسران زمینی شان یکی را انتخاب کنند . هیچ زمینی ، این شامل همسر مردوک هم می شود ، به نیبیرو سفر نخواهد کرد . آنها باید در سفینه های آسمانی امنیت خود را بیابند و منتظر باشند و ببینند تا برسر همه آنهایی که درزمین مانده اند چه بلایی می آید . وبقیه ، همه باید فوراً خودشان را برای حرکت به سمت نیبیروآماده کنند .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه آنوناکی تصمیم گرفتند زمین را ترک کنند . و اینکه چگونه آنها سوگند خوردند تا اجازه بدهند بشریتی که خودشان بوجود آورده بودند در طوفان هلاک شوند . در Nibru-ki ، انلیل شورایی را از آنوناکی ها و فرماندهان Igigi که احضار شده بودند تشکیل داد . پسران رهبران وبقیه فرزندانشان هم حاضر بودند . انلیل طی سخنرانی راز فاجعه ای که در حال نزدیک شدن بود را فاش کرد . با وقار به آنها گفت : آخرین ماموریت ما در زمین ، برایمان تلخ بود .

همه آرزو داشتند که سوارکشتی های آسمانی شوند و زمین را برای رفتن به نیبیرو تخلیه کنند . اما آنهایی که همسرزمینی داشتند باید بدون همسرانشان زمین را ترک می کردند . Igigi ها که به همسر و فرزندان خود وابسته شده بودند اجازه می خواستند که به بالاترین قله های زمین فرارکنند . چنانچه امکان پذیر باشد چند نفر از آنوناکی ها را انتخاب کنیم که بمانند و بقیه سوار بر کشی فضایی در آسمان زمین باقی بمانند . در سفینه ای خارج از اینجا می توانند منتظر سرنوشت زمین باشند .

انلیل گفت : بعنوان فرمانده من اولین نفری خواهم بود که می خواهد بماند . بقیه می توانند خودشان انتخاب کنند . نینورتا گفت : من نیز انتخاب پدرم را انجام می دهم و می خواهم که با فاجعه رودرروشوم . بعد از فاجعه طوفان من به سرزمینهای آنسوی اقیانوس بازخواهم گشت .

این آرزویی عجیب بود برای Nannar، فرزند ارشد انلیل برروی زمین . او آرزوداشت طوفان را در خارج از اینجا والبته نه در آسمان زمین که از ماه تماشا کند . انکی ابرویش را بالا برد و انلیل ، اگر چه حیرت زده ، موافقت نمود . Ishkur ، جوانترین فرزند انلیل هم تصمیم گرفت با پدرش درزمین باقی بماند . UtuوInanna بچه های Nannarدر روی زمین

هم تصمیم گرفتند در زمین باقی بمانند . انکی ونینکی هم بدون محدودیتی با افتخار تصمیم شان به ماندن در زمین را اعلام کردند .

مردوک با عصبانیت گفت : من Igigi ها وهمسرم Sarpanit را هرگز ترک نخواهم کرد . پسرهای انکی ، یکی یکی انتخاب و اعلام کردند که تصمیم دارند بمانند . همچنین ، Nergalو Gibil, Ninagal و Ningishziddaو Dumuzi . سپس همه چشمها بسوی نینماه چرخید . او با غرور انتخابش را اعلام کرد که می ماند . زندگی کاری من اینجاست . زمینیها را من خلق کرده ام و نمی توانم آنها را رها کنم . با این جملات، آنوناکی و Igigi ها جملاتشان به غوغا تبدیل شد و آنها درباره سرنوشت زمینیها سوال کردند .

انلیل گفت : با همه پلیدیهایشان نابود خواهند شد . انکی برسر انلیل فریاد زد که : عجب ، ما این موجودات راخلق کرده ایم و اکنون باید از آنها محافظت کنیم . انلیل با جملاتی خشمگینانه پاسخ داد : از همان ابتدی کار ما ،شما در هر نوبت ، هر تصمیمی را تغییر می دادید . کارگران بدوی توسط شما توانایی تولید مثل پیدا کردند و این شما بودید که به آنها درک و فهم عطا کردید . تمام قدرتهای آفریننده همه چیز را شما در دستهای خود داشتید و شما برای خود تصاحبشان کرده بودید . حتی زمانی که شما در میان پلیدیها گیر افتادید ، با تصورات شما آداپا بوجود آمد و این شما بودید که به او فهمیدن و خواندن خط را یاد دادید .

حالا فرزندانش را به آسمان ببریم چون خرد ما با آنها مشترک است !؟ هر قانونی را شما شکسته اید و دستورات زیادی را نادیده گرفته اید . به خاطر شما بود که یک برادر زمینی متمدن ، برادر خود را کشت . به خاطر پسرت مردوک Igigi ها هم خواهان زمینی ها شدند و با آنها ازدواج کردند . کسی شاهزاده نیبیروست که زمین به تنهایی به او تعلق داشته باشد . نه حتی یک نفر و نه در زمان طولانی تر ، کسی شناخته نشده است .

انلیل خشمگینانه ادامه داد ، همه اینهایی که گفتم دیگر کافی است ! کافی است ! پلیدیها نباید ادامه داشته باشند . اکنون این فاجعه توسط سرنوشتی ناشناخته مقرر شده است . اجازه بدهیم آنچه که باید اتفاق بیفتد ، اتفاق بیفتد ! تمامی رهبران با وقار قسم خوردند که اجازه بدهند تا وقایع بدون مانعی اتفاق بیفتند و این همه خوش آیند انلیل بود . اولین کسی که قسم سکوت خورد نینورتا بود و دیگران نیز به پیروی از او در برابر انلیل همین کاررا انجام دادند . نرگال اولین پسرانکی بود که قسم خورد و بعد بقیه پسرهای انکی از او پیروی کردند . مردوک به انلیل گفت : من دربرابر دستورات شما سر تعظیم فرود می آورم اما این چه ارزشی دارد که بخواهم برایش قسم بخورم ؟ اگر Igigi ها همسرانشان را ترک کنند ترس از زمینیها دیگر منتشر نخواهد شد ؟ نینماه در حالیکه اشک چشمانش را پر کرده بود خیلی ضعیف و آهسته قسم خورد .

انلیل به برادرش انکی خیره شد و به او گفت : تو در آرزوی پادشاهی و شورا هستی !

انکی از برادرش انلیل پرسید ؟ چرا شما تا این حد اصرار می کنید من قسم بخورم ؟ شما که تصمیمی خود را گرفته اید و در زمین هم که فقط یک نفر فرمانرواست . من نمی توانم جلوی جاری شدن سیل رابگیرم و همچنین نمی توانم جمعیت زیادی از زمینیها را نجات بدهم . انکی بازهم از برادرش پرسید : چرا شما تا این حد اصرار می کنید من قسم بخورم ؟انکی

رسماً گفت : اجازه بدهیم هرچه سرنوشت فتوا می دهد اتفاق بیفتد . و تمام این تصمیمات به نام انلیل ثبت شود . انلیل به تنهایی مسئول تمام نتایجی خواهد بود که بدست می آیند . سپس انکی جمع را به همراه مردوک ترک کرد . جملات وفرمانهای انلیل خیلی سریع بصورت دستورات میان جمع پخش شد . تصمیمات سختی گرفته شد که چه کاری و چگونه باید انجام شود . اینکه چه کسانی باید آماده حرکت شوند و چه کسانی کار تدارکات راباید انجام بدهند گروه بندی شدند . مکان جمع شدن مشخص و تجهیزات جمع آوری شد . سفینه ها مشخص شدند . اولین گروه آماده می شدند که به نیبیرو برگردند . آنها یکدیگر رادر آغوش گرفته وبازو در بازوی یکدیگر انداختند . با شادی و اندوه ! آنها سوارسفینه های آسمانی شدند . یکی بعد از دیگری سفینه های مستقر در سیپار ، غرش کنان به آسمان پرواز می کردند .

ابتدا آنها بخشی از سفر خود رابا اطمینان پشت سر گذاشتند و سپس فریاد زدند و آهسته شروع به گریستن کردند . پس از پشت سرگذاشتن دشواریها راه رسیدن به نیبیرو راحت تر شد . نوبت مردوک و Igigi ها باهمسران زمینی شان شد . مردوک و همه آنها در محل فرودگاه جمع شدند . یک انتخاب به آنها داده شده بود . به همراه او همسرش Sarpanit و دو پسر و دخترانش بودند تابه مریخ رفته واز فاجعه دور باشند . یا به ارتفاعات سرزمینهای کوهستانی رفته و برای محافظت از فاجعه برای خود پناهگاهی پیدا کنند . سپس انلیل کسانی راکه باقی مانده بودند شمرد و آنها را گروه بندی کرد و به هر گروه سفینه ای اختصاص داد .

نینورتا ، انلیل را به آنسوی اقیانوس به سرزمینهای کوهستانی هدایت کرد . به جایی که صداهای درون زمین را گزارش کرده بودند . نرگال وEreshkigal ، Whiteland(قطب جنوب ) را برای بازدید انلیل به او نشان دادند . نگهبانان جلوی هجوم زمینیها ایستادگی کردند . Ishkur برای انلیل انجام وظیفه می کرد . تا به میله دسترسی پیدا کرده ، سد را تقویت کنند . تمامی سیپاریها در مرکز محل نگهداری سفینه ها جمع شدند . انلیل ازNibru-ki به همراه الواح سرنوشت به سمت سیپارحرکت کرد . پیوندی میان زمین و آسمان بطور موقت در آنجا تاسیس شد .

انلیل به برادرش انکی آدرس را داد و سپس به اوگفت : اگر بتوانی از فاجعه جان سالم به در ببری اجازه خواهی داشت تا تمام اتفاقات را به خاطر آوری .

انکی گفت : به ما اجازه بدهید تا الواح ثبت کننده را در سیپار ، در اعماق زمین ، با دقت و اطمینان دفن کنیم . بگذارید آنچه را که در سیاره ای انجام شده است روزی برای همه آشکار شود . انلیل با سخنان برادرش موافقت کرد . 'ME وبقیه الواح در صندوقی طلایی گذاشته شد . آنها را دراعماق زمین ، در سیپار ، برای آیندگان دفن کردند . بدینگونه همه آماده بودند و منتظر تا با دریافت علامت از رهبران حرکت کنند . نیبیرو در مدار بزرگ خود نزدیک می شد و با نگرانی شاهد رویدادها بود . در این زمان انکی نگران ومنتظر آدرس رابه خواهرش نینماه داد .

انکی به او گفت :

ذهنم درگیر زمینیهاست . انلیل به بقیه موجودات زنده کاملاً بی توجه است .

زمانی که آبها سرازیر شده وزمین را جارو می کنند . موجودات  زنده دیگر ، که بخشی از آنها ارگانیزم نیبیرویی است و بیشتر آنها در زمین تکامل پیدا کرده اند دریک حرکت ناگهانی نزولی محکوم به نابودی خواهند بود . نینماه ، کسی که زندگی می بخشد . به نفع انکی سخن گفت . من با آنها درShurubak  خواهم بود و شما نیز با موجودت زنده در آبیزو باشید . زمانی که بقیه کاری جز انتظارکشیدن نداشتند . انکی و نینماه کار بسیار سختی را عهده دار شدند . نینماه در Shurubak از وجود زنان دستیار بهره می برد .  Ningishzidda به انکی در خانه قدیمی زندگی در آبیزو کمک می کرد . جوهره زندگی مرد و زن و تخمک های زندگی را آنها جمع آوری کردند . هرکدام دو به دو ، د وبه دو در آبیزو و دو به دو درShurubak با عشق از این وجودهای زندگی محافظت می کردند . آنها رابه امانت برداشتند تا زمانیکه در مدار زمین هستند . تا پس از آن این موجودات دوباره خلق شوند .

نینورتا گزارش داد که غرش زمین بسیار شوم است . در همین زمان ، نرگال و Ereshkigal گزارش دادند که Whiteland تکان می خورد . در سیپار تمام آنوناکیها جمع شدند تا روز فاجعه را انتظار بکشند .

## فـصل  د هم

# ( آخر الزمان ـ آغازی پس از پایان )

فصل دهم

# خلاصه ای از لوح دهم

**راز فرستاده در رویا بینی بر انکی فاش می شود . به انکی گفته می شود که از طریق پسرش Ziusudra بشریت را نجات دهد . انکی به Ziusudra آموزش می دهد که چگونه یک زیر دریایی بسازد  برای دریانوردی و اینکه دانه های زندگی زمینی در آن قرار گیرد . نزدیک شدن نیبیرو باعث گسست یخهای سرزمین برفی می شود . در نتیجه امواج غول پیکر آب ، زمین را می بلعند . آنوناکی هایی که در مدار زمین باقی مانده بودند ، پس از فاجعه ، گریان باز می گردند . آبها عقب می نشینند و کشتی زیر آبی Ziusudra بر کوه رستگاری به گل می نشیند . وقتی طوفان و گرد باد فرو می نشینند ، انلیل به حقه انکی پی می برد . انکی ، انلیل را متقاعد می کند که این سرنوشتی است که خالق همه چیز تعیین کرده است . با استفاده از بازماندگان آنها پایگاه موقتی در سرزمینی با برنامه ریزی جدید تاسیس کردند . در اتاقی برای آفرینش ، احشام ومحصولات را ساختند . طلای فراوانی در سرزمینهای آنسوی دریاها کشف شد . در فضای جدیدی ، امکانات و تسهیلات جدید در سرزمینهای قدیمی تاسیس شد . واین شامل دو تپه مصنوعی می شد که به شکل شیر قالب گیری و حکاکی شده بودند . نینماه نقشه صلح آمیزی ارائه می کند تا از فوران ستیزه میان رقبا جلوگیری نماید .**

در سیپار تمام آنوناکیها جمع شدند تا روز فاجعه را انتظار بکشند . در آن زمان ، انتظار زیاد باعث تنش شده بود . فرمانروا انکی در هنگام خواب ،رویایی دید . او در رویای خود مردی را دید که روشن و درخشان در آسمان ظاهر شد . وقتی که انکی به این مرد نزدیک شد ، مشاهده کرد که این مرد همان  Galzu سفید مو است . اودر دست راست خود قلمی برای حکاکی داشت . وبا دست چپش لوحی را نگه داشته بود از سنگ لاجورد که درخشش عجیبی داشت . او به حد کافی به بستر انکی نزدیک شد ، سپس Galzu ایستاد و شروع به صحبت کرد .

انلیل علیه شما اتهامات بی اساسی را مطرح کرد . امامن فقط برای صحبت از حقیقت اینجا هستم . آن تصمیمها به نام انلیل تمام خواهد شد . اما سرنوشت به چنین تصمیمهایی فتوا نداده است . اکنون سرنوشت در دستان شما قرار دارد ، برای اینکه زمینیها وارث زمین خواهند بود . پسرتان Ziusudra رااحضار کنید و اورا بدون شکستن قسمتان از فاجعه آگاه گردانید . به او بگویید که کشتی بسازد که بتواند در برابر آب مقاومت کند . یک کشتی زیر آبی !

به او اجازه بدهید تا خود و قومش را نجات دهد . و تمام دانه های مفید را با خود بردارد چه بصورت گیاهی و چه بصورت حیوانی .

این اراده آفریننده همه چیز است !

و Galzu دررویا با قلمی که داشت برروی لوح تصویری کشید و لوح حک شده را در کنار بستر انکی قرار داد . پس از آن که تصویر محو شد ، رویا بینی پایان یافت و انکی با یک ارتعاش بیدار شد . با کمی دروغ گویی انکی در بسترش باقی ماند . از رویایی که دیده بود تعجب کرده وبه فکر فرو رفته بود . این چه معنی و چه نشان شومی می توانست داشته باشد . آنوقت که سروصداها خوابید ، به گوشه رختخوابش نگاهی انداخت و در پای آن لوحی را پیدا کرد . آنچه را که در رویای خود دیده بود اکنون بصورت مادی در کنار رختخوابش قرار داشت . با دستهایی لرزان فرمانروا انکی لوح را برداشت .

نقشه ای از یک کشتی منحصر به فرد روی لوح کشیده شده بود . اندازه های موجود در روی لوح را سنجید و فهمید که اینها همان اندازه های کشتی مورد نظر هستند . با طلوع آفتاب انکی دستخوش بیم و امید و هیجان شد و به سرعت فرستاده هایش را فرستاد . به آنها گفت : کسی را که Galzu نامیده می شود بیابید . من باید با او صحبت کنم . غروب که شد همه آنها برگشتند و گزارش دادند که هیچکدام نتوانسته اند Galzu را پیدا کنند . آنها گفتند : Galzu مدتها قبل به نیبیرو برگشته است .

انکی خیلی تلاش کرد اما خیلی هم ناموفق بود در اینکه  مفهوم این راز و شگون را درک کند . اگر چه او نتوانست جزئیات این راز را بفهمد اما پیامی که به او داده شده بود روشن بود . در نیمه های شب انکی بی سر و صدا به جایی رفت که Ziusudra می خوابید . فرمانروا انکی قسمش را نشکست بلکه بجای صحبت کردن با Ziusudra به دیوار کلبه محل اقامت او شروع به صحبت کرد .

انکی به دیوار پوشیده از نی گفت : بیدار شو ! بیدار شو ! اواز پشت دیوار پوشیده از نی صحبت می کرد ! زمانی که Ziusudra با این جملات از خواب بیدار شد ، انکی از پشت صفحه نی به او گفت : کلبه نی ! کلبه نی ! به جملاتم خوب توجه کن وبا دقت دستوراتم را انجام بده .

تمام اقامتگاهها و تمام شهرها را یک طوفان مصیبت بار جارو خواهد کرد که باعث نابودی بشریت و فرزندانش خواهد شد . در جلسه ای که انلیل تشکیل داد حکم نهایی را صادر کرده . این تصمیم آنو و انلیل است و نینماه هم همین را گفته . اکنون به جملاتم خوب دقت کنید من این پیام را خودم دیده ام و حالا برای شما بازگو می کنم .

برای ساختن این کشتی شما بایدخانه خودرا ترک کنید . دارایی های خود را رها کنید تا زندگی خود را نجات دهید . قایقی که شما باید بسازید ، اندازه و نقشه اش در یک لوح نشان داده شده است . من کلبه نی را ترک خواهم نمود و لوح هم در اختیار من است . اطمینان حاصل کن که تمام سقف کشتی پوشیده باشد . خورشید از درون آن نباید دیده شود . عناصر نگهدارنده آن باید خیلی قوی باشند . از قیر مرغوب و قوی استفاده کن تا بتواند آب را دفع کند . کشتی باید طوری باشد که بتواند بچرخد و بگردد تا بتواند از بهمن آبی جان سالم به در برد . با کمک قوم وخانواده خودت درمدت هفت روز کشتی را بساز .

در کشتی غذا و آب کافی برای خوردن و نوشیدن ذخیره کنید . حیوانات خانگی را هم به کشتی راه دهید . در روز موعود شما علامتی دریافت خواهید کرد . درآن روز دریانوردی که من منصوب کرده ام ودانش لازم در مورد آبها را دارد به نزد شما خواهد آمد . این روزی است که شما باید سوار کشتی شوید ودریچه آن را محکم ببندید . سیلابی فاجعه بار و کوبنده

از جنوب خواهد آمد و تمام سرزمینها و زندگی ها را در هم خواهد کوبید . کشتی شما بصورت عمودی بلند شده و دائم در چرخش و تکان خواهد بود . نترسید ! دریانورد در جهتی مناسب برایتان پناهگاه امنی پیدا خواهد کرد . شما وسیله نجات جوهره بشریت متمدن خواهید بود .

وقتی که انکی صحبتهایش تمام شد ،Ziusudra هیجان زده شد وروی زانوهایش به زمین افتاد . فریا د زد : فرمانروایم ! فرمانروایم ! صدایتان را شنیدم ، اجازه بدهید صورتتان را ببینم .

انکی گفت : من با شما صحبت نمی کنم Ziusudra ، بلکه با دیوار پوشیده از نی حرف میزنم ! این تصمیم انلیلی است و من هم مثل همه آنوناکیها که قسم خورده اند به قسم خودم پایبند هستم .

اگر صورتم را شما ببینید ،شما وتمام زمینهایی که دوستشان دارید خواهند مرد .

حالا ای کلبه نی ! به جملاتم دقت کن . هدفی که این کشتی برایش ساخته می شود ، رازی است که شما باید از آنوناکی پنهان کنید . زمانیکه مردم شهر از شما پرسیدند که شما مشغول چه کاری هستید ؟ به آنها بگویید فرمانروا انلیل از فرمانروا انکی خشمگین است . به محل اقامت انکی کشتی رانی می کنم تا انلیل آرام شود .

برای مدتی سکوت ادامه یافت . سپس Ziusudra از پشت دیوار نی بیرون آمد . لوح لاجوردی را دید که مانند مهتاب می درخشید ، آن را برداشت . تصویری از یک کشتی روی آن کشیده شده بود . شکافها و بقیه چیزها درآن موجود بود . Ziusudra انسان متمدن و خردمندی بود . او هر چیزی را که می شنید ، درک می کرد .

صبح که شد او به مردم شهر گفت : فرمانروا انلیل از فرمانروا انکی ، رئیسم ، عصبانی است . من متوجه شده ام که فرمانروا انلیل از من هم عصبانی است . نباید مدتی طولانی در اینجا باشم و دیگر پای به Edin نخواهم گذاشت . می خواهم به آبیزو ، به قلمرو فرمانروا انکی کشتی رانی کنم . این کشتی باید به سرعت ساخته شود تا من بتوانم خیلی سریع از اینجا حرکت کنم . به این شکل عصبانیت فرمانروا انلیل فرو کش خواهد کرد و سختی ها هم تمام خواهد شد . پس از آن از جانب فرمانروا انلیل نعمتهای بسیاری به شما ارزانی خواهد شد .

هنوز صبح تمام نشده بود که مردم بخاطرZiusudra جمع شدند . آنها یکدیگر را تشویق می کردند که هرچه سریعتر کشتی او را با کمک یکدیگر بسازند . الوارهای بزرگ را برای ساخت کشتی آنها کشان کشان آوردند . مقدار کمی هم قیر ازباتلاقها به آنجا آوردند . نجارها الوارها را چکش کاری کردند وبه هم دوختند . Ziusudra در یک دیگ قیرها را ذوب کرد . با استفاده از قیر او درون وبیرون کشتی را ضد آب ساخت . طبق نقشه روی لوح کشتی در پنجمین روز تقریباً کامل شده بود .

مردم شهر مشتاقانه برای دیدن Ziusudra به کشتی غذا و آب می آوردند . آنها از شکم خود میزدند و غذا را آنجا می آوردند تا هرچه سریعتر انلیل را آرام کنند .

حیوانات چهار پا را هم سوار کشتی کردند . پرندگان نیز خود بتنهایی سوار شدند . پسرها و همسر Ziusudra هم به کشتی آمدند تا در ساختن و بعد سوار شدن به کشتی سهیم باشند . آنها آرزو داشتند که به محل زندگی فرمانروا انکی بروند و او اجازه بدهد تا آنها داخل شوند . جمعی که Ziusudra بوجود آورده بود آوازه اش به گوش مردم رسیده بود و صنعتگران در آرزوی اینکه روزی دوباره از نعمتهای انلیل بهره مند شوند صدای چکش کاریشان به گوش می رسید . درروز ششم ، Ninagal ،ارباب آبهای بزرگ ، با عجله خود را به کشتی رساند . او پسر انکی بود که بعنوان ناخدای کشتی انتخاب شده بود . جعبه ای از چوب درختان سدر در دستانش قرار داشت که آن رادر گوشه ای از کشتی گذاشت . در آن جوهره و تخمهای زندگی قرار داشت که بوسیله انکی و نینماه جمع شده بود . پنهان از خشم انلیل تا زمانی که زمین مستعد حیات شود و این تخمها باعث ترویج آن شوند . Ninagal به Ziusudra گفت : تمامی حیوانات را بصورت جفت در کشتی پنهان کن . Ninagal وZiusudra درکشتی منتظر ورود روز هفتم بودند . در صد وبیستمین شار آنها منتظر طوفان بودند .البته این دهمین شار بود به سن زندگی Ziusudra که قرار بود طوفانی اتفاق بیفتد . در صورت فلکی شیر نقش سیلاب نمودار شده بود .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه طوفان زمین را جارو کرد . اینکه چطور آنوناکی فرار کردند و اینکه چطور Ziusudra سوار کشتی شد و جان سالم به دربرد . در روزهای قبل از روز طوفان ، زمین با ناله و درد می غرید . در شب قبل از فاجعه ، در آسمان نیبیرو ستاره درخشانی دیده شد .

در آنجا ( زمین ) ، روز درتاریکی قرار داشت . وشب ماه را همچون یک هیولا بلعیده بود . زمین شروع به لرزیدن کرد . در پرتو سپیده دم ، ابر سیاهی در افق پدیدار شد .

نورصبحگاهی به تاریکی تغییر شکل می داد . آنچنان که سایه مرگ برروی آن نقابی بیاندازد . سپس صدای یک تندر غران به گوش رسید و آسمان درخشید .

حرکت کنید ! حرکت کنید ! Utu به آنوناکیها علامت داد . قوز کرده در کشتی های آسمانی ، آنوناکی ها روبه آسمان اوج گرفتند . در Shurubak ، انفجاری نورانی توسط Ninagal مشاهده شد . Ninagal بر سر Ziusudra فریاد زد ، دکمه بالا ! دکمه بالای دریچه !

با کمک یکدیگر دریچه ای را که بطرف بیرون باز شده بود به سمت پایین کشیدند . کشتی کاملاً نفوذ ناپذیر شده بود . در میان این بلوا ، پرتوی از نور در آن نفوذ نمی کرد . در آن روز ، که روزی فراموش نشدنی بود ، طوفان با غرشی شروع شد . در سرزمین برفی ، در آخردنیا ، بنیان زمین شروع به لرزیدن کرد . سپس با غرشی برابر با هزاران تندر ، بنیان خاموش سطح یخی شروع به لرزش و سرخوردن کرد . با نیروی جاذبه نامرئی نیبیرو ، به سوی دریای جنوبی کشیده شد . ورقه های یخی یکی پس از دیگری در هم می شکستند . سطح سرزمین برفی شبیه پوست تخم مرغ شکست و خرد شد . موج عظیمی برخاست . آب در حال رسیدن به دیوار آسمان بود . چنین طوفانی با این وحشیگری هرگز دیده نشده بود . اعماق زمین در حال زوزه کشیدن بود . بادها ، دیوار آبی را به پیش می راندند . امواج به سمت شمال در حال گسترش بودند . دیواره آبی به شمال یورش برده بود . آبها به سرزمین آبیزو رسیدند . به سمت سرزمینهای جاویدان حرکت کرد و Edin را در خود غرق نمود . امواج کشتی Ziusudra را به سمت شمال آفریقاکشاند . ورطه ای عمیق کشتی را در خود فرو برده

بود . اگرچه کشتی کاملاً در آب فرورفته بود  اما به قدری محکم و استوار بود که قطره ای آب در آن نفوذ نکرده بود . در بیرو ن از کشتی ، امواج برای کشتن مردم از یکدیگر سبقت می گرفتن .

هیچکس نمی توانست هم نوع خود را ببیند . زمین ناپدید شده بود و تنها چیزی که دیده می شد آب بود . آبهای قدرتمند از همه جا سرازیر شده بودند . قبل از اینکه روز به پایان برسد ، دیوار آبی با سرعتی در حال افزایش ، حتی کوه ها را هم در خود غرق کرده بود . در کشتی های آسمانی ، در مدار زمین ، آنوناکیها قرار داشتند . جمعیت داخل آنها در کنار دیواره رو به بیرون قوز کرده بودند . آنها می گفتند که در پایین بر روی زمین چه اتفاقی در حال افتادن هست ؟ و از آن فاصله ، آنچه را که می دیدند باعث نگرانیشان می شد . نینماه از این بخش از کشتی آسمانی خارج شد و شبیه زنی که دچار مصیبتی شده باشد شروع به گریستن کرد . هر چه را که آفریده بودم گردابی اژدهاگونه در خود غرق کرد . نینماه می گریست و با ناله می گفت : امواج خروشان دریا همه زندگیها را با خود برد . Inanna نیز با او همراه شد و شروع به سوگواری نمود . هرچیزی که در آن پایین قرار داشت ، تمامی زندگیها ، اکنون در خاک رس در حال چرخیدن بود . اینگونه نینماه مرثیه می گفت و Inanna اشک می ریخت . آنها احساساتشان را با گریه هایشان بروز دادند تا آرام شوند . دربقیه کشتی های آسمانی ، آنوناکی شاهد این خشم افسار گسیخته بودند که باعث تحقیر آنها شده بود . آنها با ترس در حال دیدن روزهایی بودند که نیرویی بسیار قدرتمند تر از نیروی آنها در حال قدرت نمایی بود . آنها گرسنه خوردن میوه های زمینی و تشنه نوشیدن اکسیر تخمیر شده بودند . آنوناکی به یکدیگر می گفتند : افسوس که روزهای قدیمی ما در خاک رس در حال چرخیدن است . پس از آنکه امواج عظیم زمین را منهدم کردند ، دریچه های آسمان گشوده شد و رگباری از باران بر زمین باریدن گرفت . برای هفت روز آبهایی که از آسمان می باریدند با آبهای خروشان وبزرگ زمینی مخلوط شدند . سپس دیوار آبی به حد نهایی خود رسید و حملات بی امانش متوقف شد . اما بارندگی از آسمان به مدت چهل شبانه روز ادامه یافت .

آنوناکی از محل اقامتشان به پایین نگاه کردند . هرجایی که قبلاً خشکی بود اکنون در اعماق دریا فرو رفته بود . حتی دریا تا قله کوههای سر به آسمان کشیده هم بالا آمده بود . نوک قله هایشان اکنون تبدیل به جزیره هایی در میان آبها شده بود .

آوار آبها تمام کسانی را که در خشکیها زندگی می کردند هلاک کرده بود . پس از آن در ابتدا ، آبها به جایی که آن تعلق داشتند بازگشتند . امواج پر تلاطم چه از عقب و چه از جلو ، روز به روز سطحشان پائین تررفت . پس از چهل روز که طوفان زمین را منهدم کرده بود ، بارندگی هم متوقف شد .

( یکی از دلایل برگذاری مراسم هفتم و چهلم برای انسانهایی که فوت کرده اند مربوط می شود به فاجعه تاریخی طوفان . عدد هفت مربوط می شود به ضرب العجل ساخت کشتی و عدد چهل مربوط می شود به زمان فرو کش کردن طوفان ـ مترجم )

بعد از چهل روز Ziusudra دریچه کشتی را باز کرد تا ببیند در اطراف چه اتفاقی افتاده است . هوا روشن بود و نسیم خنک و مهربانی هم می وزید . هیچکس نبود و هیچ نشانه ای هم از زندگی پیدا نبود . کشتی در دریایی وسیع سرگردان بود . بشریت و تمامی چیزهای زنده دیگری که بر چهره زمین بودند خاموش و نابود شده بودند . هیچکس جزما نجات پیدا

نکرده است . خشکی دیده نمی شود تا بتوانیم روی آن پا بگذاریم . Ziusudra این  را به اقوام خود گفت و همه به سوگواری پرداختند .

در آن زمان Ninagal که بوسیله انکی به سمت ناخدا منصوب شده بود کشتی را به سمت قله های Arrata هدایت کرد . بادبانهای کشتی رابرافراشت و به طرف کوه رستگاری هدایتش کرد . Ziusudra بی صبر شده بود . پرندگان روی عرشه کشتی اش پراکنده شده بودند . او آنها را برای یافتن خشکی و گیاه زنده و تائیدش فرستاد . ابتدا یک پرستو و یک کلاغ را فرستاد اما آنها بی نتیجه به کشتی بازگشتند . سپس یک کبوتر را فرستاد . کبوتر با یک شاخه کوچک به کشتی برگشت .

Ziusudra فهمید که خشکی در جایی از زیر آب بیرون آمده است . چند روز بعد ، کشتی در میان صخره ها گیر افتاد . Ninagal به Ziusudra گفت : طوفان فاجعه بار تمام شده و ما در کوه رستگاری قرار داریم . Ziusudra دریچه نفوذ ناپذیر را باز کرد و از کشتی بیرون آمد . آسمان روشن بود و خورشید می درخشید و نسیم مهربانی می وزید . شتابان همسرو بچه هایش را صدا زد . Ziusudra به آنها گفت : اجازه بدهید تا فرمانروا انکی را تحسین کرده و از او تشکر کنیم . پسرهایش با کمک یکدیگر سنگها را جمع کردند و محرابی ساختند .

آنگاه آتشی روی محراب روشن کردند . بابخور خوشبو آنها آتش را بوجود آوردند . برای قربانی کردن ، گوسفند ماده بدون عیبی انتخاب شد . بر روی محراب این گوسفند ماده را برای انکی قربانی کردند .( جالب اینجاست که این مراسم قربانی کردن برای خدایان با محراب و آتش و گوشت کباب شده و بخصوص بوی کباب دقیقاً در تورات هم تکرار می شود ـ مترجم )  در آن زمان انلیل در کشتی آسمانی اش دستورات لازم را به انکی داد .

اجازه بدهید تا چرخ بالها از کشتی های آسمانی روی قله Arrata فرود بیایند . تا اوضاع را بررسی کرده و تعیین کند که چه کاری لازم است انجام شود . در حالیکه دیگران در کشتی آسمانی به مسیر خود در مدار ادامه می دادند . انکی و انلیل هرکدام در چرخ بالی روی قله Arrata فرود آمدند . دوبرادر شادمانه یکدیگررا ملاقات کردند و در آغوش کشیدند . انلیل از آتش و بوی گوشت کباب شده گیج شده بود . برسر برادرش فریاد زد که این دیگر چیست ؟ آیا کسی هم از طوفان جان سالم به در برده ؟ انکی بردبارانه گفت : اجازه بدهید به دیدن آنها برویم . در چرخ بالهایشان آنها به سمت دیگر قله Arrata اوج گرفتند . کشتی Ziusudra را دیدند و محرابی که ساخته بود . سپس فرود آمدند . موقعی که انلیل Ninagal را هم در میان نجات یافتگان دید دیگر عصبانیتش از حد و مرز گذشت . او با عصبانیت فریاد زد : همه زمینیها بایدهلاک می شدند وبه برادرش انکی حمله ور شد . اوآماده بود که با دستهایش برادرش را بکشد . انکی در حالیکه به Ziusudra اشاره می کرد با گریه گفت : او فقط یک موجود فانی نیست ! او پسر من است . انلیل لحظه ای تردید کرد اما دوباره بر سر انکی فریاد زد که اما شما قسمتان را شکستید !

انکی گفت : اما من با دیواری از نی صحبت کردم نه با Ziususdra . سپس در مورد رویایی که دیده بود با انلیل صحبت کرد . سپس با علامت Ninagal ، نینورتا و نینماه نیز با چرخ بال فرود آمدند و توانستند زمین را لمس کنند . موقعیکه آنها از سلسله حوادث مطلع شدند ، نینماه و نینورتا از شنیدن این ماجراها ناراحت نشدند . نینورتا به پدرش گفت : بقا بشریت ، اراده آفریننده همه چیز است !

نینماه گردن بند کریستالی اش را که هدیه آنو بود لمس کرد و قسم خورد .

قسم میخورم که هرگز انهدام بشریت را تکرار نکنم . همه پشیمان بودند .

انلیل دستهای Ziusudra و همسرش Emzara را در دستهایش گرفت و آنها را خوشحال کرد . دوباره بارورشده و زاد وولد خواهید کرد و زمین از شما پر خواهد شد . بدین ترتیب زمانهای قدیمی تمام شدند . اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه بقا به زمین برگردانده شد . اینکه چطور منابع جدید طلا در آنسوی اقیانوسها پیدا شدند . همه اینها بعد از برخورد با Arrata و عقب نشینی آبهای ناشی از طوفان رخ داد و صورت زمین به تدریج از زیر آبها نمایان شد . اگرچه سرزمینهای کوهستانی آسیبی ندیدند اما دره ها در انبوهی از گل و لای دفن شدند . از کشتی آسمانی و از چرخ بالها ، آنوناکی از منظره ها بازدید کردند . هرآنچه که در زمانهای قدیمی درEdin و آبیزو وجود داشت اکنون زیر گل دفن شده بود .

اریدو ، Nibru-ki ، Shurubak و سیپار ، همه رفته بودند و کاملاً ناپدید شده بودند . اما در کوههای سدر ، سنگ بزرگی زیر نور آفتاب می درخشید . فرودگاهی که در زمانهای قدیمی درست کرده بودند هنوز مانده بود . یکی بعد از دیگری چرخ بالها روی سکو فرود آمدند . سکوها دست نخورده بودند و ستونهای عظیم سنگی پابرجا . محوطه از شاخه و برگ درختان و سنگها پاک شد و سپس به سفینه ها علامت داده شد که فرود بیایند . یکی بعد از دیگری سفینه های آسمانی فرود آمدند و سکوها را لمس کردند . سپس به مردوک در مریخ و Nannar در ماه خبر دادند که به زمین برگردند ودرفرودگاه پیاده شوند . انلیل آنوناکیها و Igigi ها را فرا خوانی کرد تا دورهم جمع شوند .

انلیل به آنها گفت : اگرچه ما از طوفان جان سالم در بردیم اما زمین به ویرانه ای تبدیل شده ! تمام راههای جبران خسارت را ما باید بررسی کنیم . چه در اینجاو چه در نقاط دیگر زمین . مردوک گفت : مریخ هم در اثر عبور نیبیرو تخریب شده است .

جو آن مکیده شده ، آبهایش تبخیر شده ، طوفان گردو خاک آنجا را به تصرف خودش در آورده . سپس Nannar گفت : در ماه هم امکان زندگی وجود ندارد . تنها با ماسک عقابی می توان آنجا زندگی کرد . بعد افزود : زمانی آنجا ( ماه ) رهبری چون تیامات داشت . زمین هم قسمتی از آن است که سرنوشتش با آن گره خورده است . انلیل شانه های پسرش را با محبت در دستان خود گرفت و گفت : اکنون باید نگران نجات یافتگان باشیم .

انلیل روبه Nannar گفت : اکنون ، نخستین نگرانی ما تامین معاش است . اجازه بدهید آزمایشگاهی برای آفرینش مهر و موم شده بسازیم . ( اشاره به صندوقچه حاوی جوهره و تخمهای موجودات زنده ـ مترجم ) بر حسب اتفاق ما دانه های نیبیور را می توانیم پیدا کنیم . انلیل همچنین به انکی گفت : به یاد بیاور که چگونه غله را پرورش می دادی .

گلهای کنار سکوها را پاک کردند . استوانه زمانی گمشده را پیدا کردند . سنگی را که آن را مسدود کرده بود برداشتند . آنها وارد مکان مقدس شدند . بدنه صندوقها محکم مهر شده بود . مهرها را با کلیدهای مسی باز کردند . درون صندوقها ،

در ظرفهای بلوری ، دانه های نیبیروقرارداشتند . یکبار در بیرون از این مکان انلیل دانه ها را به نینورتا داده بود و گفته بود : به کوهپایه ها بروید و از غلات نیبیرو دوباره نان درست کنید . همچنین در کوههای درخت سدر و در بقیه کوهها ، نینورتا برآبشارها سد ساخت . طبقه ای برای تماشاگران ساخته شد وبه پسر بزرگ Ziusudra درس داده شد که چگونه محصول را افزایش دهد . به Ishkur که از همه جوانتر بود ، انلیل کارهای دیگری واگذار کرد . آبها رودخانه ها عقب رفته بودند و باقیمانده آنها درختان میوه را آبیاری می کردند . کار پرورش میوه ها به جوانترین پسر Ziusudra واگذار شد . اولین میوه ای که پیدا کردند تاک بود که توسط نینماه عمل آورده شده بود . از عصاره آن ، که به اکسیر آنوناکی مشهور بود Ziusudra جرعه ای نوشید . سپس جرعه ای دیگر و بعد بازهم جرعه ای و بعدی و ... . مستی به Ziusudra غلبه کرد و او مانند یک دائم الخمر به خواب رفت .

پس از آن زمینها هدیه ای به آنوناکی و انکی تقدیم کردند .

Ninagal از صندوقی که با خود حمل کرده بود پرده برداری نمود . محتویات آن را برای همه شگفت انگیز اعلام کرد . جوهره زندگی و تخمهای زندگی ، که می توانند دررحمهای حیواناتی که Ziusudra ترکیبی از آنها را در کشتی خود داشت وارد شوند .

پشم گوسفند و گوشت و گاو وشیر در بطن آنها پنهان شده است . ما می توانیم با موجودات زنده دوباره زمین را پر کنیم . انکی وظیفه چوپانی رابه عهده Dumuzi گذاشت . پسر میانی Ziusudra ، سمت دستیاری داشت . سپس انکی توجه اش به سرزمین تیره رنگ ، جائیکه قلمروی او فرزندانش بود جلب شد . به Ninagal که توانسته بود بر آبهای نیرومند کوه ها سد بسازد . اواز آبشارهای خشمگین به یک دریاچه کانال زده بود تا در آن آبهایشان جمع شوند . سپس همراه مردوک از سرزمینهای ما بین آبیزو و اقیانوسها بازدید کرد . جاهایی که زمانی محل سکونت بودند . فکرکردند به اینکه چطوردره هایی که اکنون تبدیل به رودخانه شده اند را خشک کنند . در وسط رودخانه ها جایی که آبهای آبشارها جمع می شدند ، جزیره ای سر بلند کرده بود . در اعماق غارهایش مجسمه دو قلویی قرارداشت . بالاتر از سنگهای آبگیر جلوه می کردند .

در آنجا دو کانال سنگی آب را قطع می کردند وآبها در دوشاخه هدایت می شدند . اینگونه می توانست جاری شدن آبها از منطقه کوهستانی را بصورت آهسته تر یا سریعترکنترل کند . او می توانست با کمک سد مقدار آب را هم تنظیم کند . ازجزیره غارها ، جزیره ای به نام آبو . جزیره ای که در آن رودخانه ها بصورت مارپیچ جریان داشتند . Dumuzi در سرزمین دو تنگه به کار چوپانی و زندگی به شیوه انکی مشغول بود . انلیل با رضایت کامل همه این گزارشها را به نیبیرو فرستاد . نیبیرو با علاقه به این گزارش پاسخ داد .

آمدن و رفتن نیبیرو اگر چه تمام شده است اما خسارت زیادی به مریخ . سپرخاکه طلا پاره شده است . جو باردیگر به تدریج ضعیف می شود . حالا ما به سرعت به محموله جدیدی از طلا احتیاج داریم . انکی به سرعت به آبیزو رفت . با پسرش Gibil برای جستجو و بازدید مسافرت کرد . تمام معادن طلا ناپدید شده و توسط سیلاب مهیب زیر خروارها گل دفن شده اند .

زمان طولانی از انهدام Edin و Bad-Tibira نگذشته بود . دیگر سیپار مکانی برای نگهداری سفینه ها نبود . صدها نفر از آنوناکی که در معادن و Bad-Tibira زحمت کشیده بودند اکنون از زمین رفته بودند . تمام زمینیها از نوع کارگران اولیه توسط طوفان در خاک رس مدفون شده بودند . انلیل و انکی به نیبیرو اعلام کردند که دیگر نمی توان طلایی برای نیبیرو فرستاد ! هم درزمین وهم در نیبیرو نا امیدی حاکم شده بود . در این زمان نینورتا کارهایش را در کوهستان سدر کامل کرد . سپس بار دیگر به سرزمینهای کوهستانی آنسوی اقیانوسها سفرکرد . از این سرزمین در آنسوی زمین او گزارشهای شگفت آوری ارائه نمود . سیلاب کوهپایه های آنجارا تکه تکه کرده است . طلای ناشی از این تکه تکه شدن دامنه کوه بیشمار است و دراندازه های بزرگ و کوچک دیده می شود . رودخانه ها طلا را به پایین تپه هامی برند بدون اینکه نیاز به استخراج داشته باشند .

انکی و انلیل بلافاصله به سرزمین کوهستانی رفتند . آنها با شگفتی این کشف را مشاهده کردند .

طلا ، طلای خالصی که اصلاً نیازی به تصفیه و ذوب نداشت و همه اینها در اختیار آنها بود . انکی به انلیل گفت : نیبیرو چه  شکلی شده ؟ باید بهتر شده باشد . انلیل پاسخ داد :دست نامرئی آفریننده همه چیزاست که زندگی در نیبیرو را ممکن کرده ! هر کدام از رهبران ازدیگری می پرسید : مهم این است که چگونه این طلاها را جمع کنیم وبرای نیبیرو بفرستیم ؟

نینورتا پاسخی برای سوال اول داشت . در ارتفاعات کوهستانی این طرف زمین تعدادی از زمینیها جان سالم به در برده اند . آنها  زادگان Ka-in هستند . آنها روشهای به کارگیری فلز را می شناسند . چهار برادر و چهار خواهر از رهبرانشان با یک قایق خودشان را نجات داده اند . حالا قله کوهی که آنها به آن پناه برده بودند تبدیل به جزیره ای در دریاچه ای بزرگ شده است . حامی بزرگ مرا فراخواند به اینجا تا چنان که پشتیبان اجدادشان بودم از آنها هم حمایت کنم . او گزارشی داد از رهبران زمینی که جرات کرده بودند و ازمهلکه جان سالم به در برده بودند .

حتی انلیل که تمام این نقشه ها را تا پایان آن کشیده بود از این کار ناراحت نشد . آنها به یکدیگر گفتند : این اراده آفریننده همه چیز است . حالا اجازه بدهید تا مکانی جدید برای سفینه های فضایی بسازیم تا از آن طلا به نیبیرو فرستاده شود . برای یافتن جلگه ای جدید که خاکش خشک و سفت شده باشد آنها جستجوی خود را آغاز کردند . درنزدیکی محل فرودگاه ، در یک شبه جزیره متروکه ، آنها به سادگی آن را یافتند . مکانی در وسط یک دریاچه پهناور در محاصره کوههای سفید . اکنون زمان بررسی مکان جدید سفینه های فضایی است . اینکه چطور مردوک میخواست هنرمندان کوه دوقلو و تصویر شیر را غصب کند .

این شبه جزیره توسط آنوناکی انتخاب شد . راههای آسمانی آنو و انلیل در زمین منعکس شدند . اجازه بدهید مکان جدیداین سفینه ها دقیقاً روی این مرز واقع شود . انلیل به انکی پیشنهاد داد که : اجازه بدهید قلب این سرزمین منعکس کننده آسمان باشد . انکی با این کار موافقت کرد . انلیل از آسمان مسافتها را اندازه گیری کرد . در لوحی بزرگ اونشانه گذاری را انجام داد که از بیرون قابل دیدن برای همه باشد . اجازه بدهید مکان فرودگاه در کوههای سدر قسمتی ازاین تسهیلات باشد . خودش کار اندازه گیری مسافت بین محل فرودگاه و محل سفینه ها را انجام داد . در مرکز این محل مکانی برای کنترل ماموریت جدید تاسیس شد . کوه مناسبی انتخاب شد . این کوه راه آشکار نام گذاری شد . دستور داد

که سکویی سنگی ، کوچکتراز خویشاوند خود که همان محوطه فرودگاه باشد ساخته شود . در میانه آن سنگ بزرگ حکاکی شده ای قرار داشت که بیرون آورده شد . یک خانه ،یک پیوند جدید ، میان زمین و آسمان ساخته شد . ناف جدیدی برای زمین . نقشه ای Nibru-ki قبل از طوفان جایگزین شد . آنها از راه فرود بر قله های دو قلوی Arrata در شمال مطمئن بودند . انلیل نیاز داشت که برای هماهنگی با دیگر بلندیهای دوقلوها دالان را نشانه گذاری کند . مشخص کردن خط مرزی برای فرود تا اوج گرفتن و فرود آمدن به خوبی انجام شود . در قسمت جنوبی شبه جزیره متروکه مکانی در دل کوهها انلیل جفت مجاور قله ها را انتخاب کرد ، ودر سمت جنوبی آنها مرزی را مشخص نمود . جایی که به دومین جمع قله های دوقلو نیاز داشت فاقد کوه بود . تنها منظره قابل مشاهده جلگه ای بود که روی آبی که واردش می شد سدی بسته بودند . Ningishzidda به بقیه رهبران گفت : ما میتوانیم قله های مصنوعی بسازیم . روی لوحی تصویر اضلاع صافی را کشید در حالیکه روبه آسمان بالا رفته بودند . انلیل بالحنی تائیدی گفت : اگر انجام شدنی باشد من اجازه اش را می دهم . آنها را نیز علامت خواهیم گذاشت . در جلگه در میان کوهها ودر بالای رودخانه Ningishzidda مدلی مقیاسی را ساخت . با زوایایی رو به بالا و چهار گوشه ای پهن در اطراف کامل شده بود . بعدی نقطه اوج بزرگتری داشت و چهار گوشه آن پهن تر روی زمین قرارگرفته بود . آنوناکی با ابزارهای نیرومندی که داشتند سنگها را برش داده و نصب می کردند . در کنار دوقلوها در محلی دقیق ، قرینه هایش قرار گرفته بودند با اتاق گالری و اتاقهایی برای کریستالهای ارتعاشی . زمانی که این اثر هنری سر به آسمان کشید ، روی این فنجان سنگی رهبران دعوت شدند . از electrum ، Gibil ترکیبی رابوجود آورد و قله ای سنگی را ساخت که درروز نور آفتاب را به افق منعکس می کرد و در شب مانند ستونی از آتش بود .

قدرت همه کریستالها در پرتوی متمرکز شده بود رو به آسمان . زمانیکه کارها ماهرانه توسط Ningishzidda طراحی و آماده شد ، رهبران آنوناکی وارد قله دوقلوهای بزرگ شدند و از آنچه که دیدند دچار شگفتی شدند . آنها آنجا را Ekur نامیدند به معنی خانه ای همچون کوه و راهنمای آسمانها .

آنوناکی که از طوفان از پیش اعلام شده جان سالم به در برده وبر آن غلبه کرده بودند ، اکنون می توانستند با توجه به محل جدید طلاها آن را از پهنه دریاها با سفینه های آسمانی جمع آوری نمایند . و سفینه ها برای بقا نیبیرو طلاها را حمل خواهند کرد . و بعد از آن به سمت شرق ، جایی که خورشید طلوع می کند ، صعود خواهند کرد . بعد از آن در جنوب غربی ،جایی که خورشید غروب می کند در هرروز آنها فرود خواهند آمد .

سپس انلیل با دستهای خودش کریستالهای نیبیرو را فعال کرد . نورهای درون آن بصورت خوف انگیزی شروع به درخشش کردند . همهمه ای افسونگرانه سکوت را شکست . سطح خارجی فنجان سنگی درخشان تر از خورشید شده بود . آنوناکی هایی که جمع شده بودند از خوشحالی شروع به گریستن کردند . نینماه به این مناسبت شعری گفت و شروع به خواندن با آواز کرد .

خانه ای شبیه کوه ، خانه ای است که نقطه اوجش نوک دار است . برای زمین و آسمان مجهز شده و این هنر دستان آنوناکی است . خانه روشنایی و تاریکی . خانه آسمان وزمین . برای با همدیگر بودن کشتیهای آسمانی توسط آنوناکی ساخته شده اند . خانه ای که از آن نور مایل به قرمز آسمانی پرتو افشانی می کند . پرتوهای ارتعاشی را به دورترین

مکانهای بالا دست از خود بیرون می دهد . کوهی بلند تر از کوهها ، بزرگ ورفیع . درک آن دور از دسترس زمینی هاست . خانه تجهیزات . خانه رفیع ابدیت . سنگ بنایش را آبها لمس می کنند و محیط دایره مانند بزرگش در خاک رس فرورفته است . خانه ای که اجزائش ماهرانه به هم متصل شده اند . آنانی که در دوایر بزرگ آسمانی هستند می توانند برای استراحت کردن فرود بیایند . خانه ای برای راهنمایی rocketships ها بادرونمایه ای ژرف . Ekur با آنو خشنود می شود .

اینگونه بود که نینماه این شعر از حفظ خواند و بقیه حفظ کردند . زمانی که آنوناکی خشنود از نتیجه کارشان جشن گرفته بودند . انکی به انلیل توصیه هایی نمود . هنگامیکه درروزهای آینده ازما بپرسند که توسط چه کسی این کار معجزه آسا انجام شده است ؟ به ما اجازه بدهید در کنار این اوج های دو قلو یک بنای یادبود بسازیم . آن را عصر شیر اعلام می کنیم

Ningishzidda طراح قله ها ، اجازه یافت تا صورتش را بکشد . اجازه بدهید تا درست به محل نگهداری سفینه های آسمانی خیره شود . اینکه چه کسی و چرا و به چه منظوری آن را ساخته برای آیندگان آشکار شود . انکی به انلیل پیشنهادهای دیگری هم داد و انلیل هم با صحبتهای انکی موافقت کرد و گفت : اما باید مثل گذشته Utu فرمانده محل سفینه های فضایی باشد . اجازه بدهید تصویرNingishzidda شیری را نشان بدهد که دقیقا به شرق خیره شده باشد . موقعیکه در حال تراشیدن و برش و سروشکل دادن به شیر از بستر سنگی بودند ، مردوک غمگینانه به پدرش انکی گفت : شما به من قول دادید که تمام زمین تحت سلطه من قرار خواهد گرفت . اکنون فرماندهی و افتخار به دیگران عطا شده است . من نه کاری دارم و نه قلمروی . در قلمروی پیشینم صنعتکاران کوهها را ساخته اند . تصویر شیر باید برای من باشد . Ningishzidda و بقیه پسرها از جملات مردوک ناراحت شدند . بااین غوغا ، نینورتا و بقیه برادرهایش در قلمرودیگرتحریک شدند . زمینیها برای خود و هرکس دیگر وفادارانه زحمت می کشیدند . نینماه قدرتمند تر ازبقیه فریاد زد : اجازه ندهید جشن ما تبدیل به میدان مسابقه شود . زمین خسارتهای زیادی دیده و تعداد ما آنوناکیها هم کم است و ما تنها بازماندگان هستیم . به مردوک همچون Ningishzidda احترام بگذاریم و نه اینکه محرومش کنیم و مردوک هم باید مراقب سخنان خود باشد . نینماه ، میانجی صلح به رهبران رقیب هم چنین گفت .

انلیل به انکی گفت : صلح را می پذیریم وسرزمینهای قابل سکونت را بین خودمان تقسیم میکنیم . آنها موافقت کردند که شبه جزیره ای غیرقابل نظارت بین تقسیمات آنها وجود داشته باشد وبه نینماه بعنوان میانجی صلح اختصاص یابد . آن را Tilmunنامیدند . به معنی سرزمین موشکها که در آنسوی قلمرو زمینیها قرار داشت . سرزمینهای قالب سکونت شرقی به نام انلیل و فرزندانش جدا شدند . برای بازماندگان دو پسر Ziusudra به نامهای Shem و Yafetهم اقامتگاهی تعیین شد . آبیزو ، سرزمین تاریکی به انکی و قبیله او رسید . جایی هم برای قبیله پسر میانی Ziusudra ، Ham ، انتخاب شد تا در آن زندگی کنند .

انکی به مردوک پیشنهاد داد تا در سرزمین اصلی شان فرمانروایی خود را بسازد ، بلکه آرام شود . انلیل به انکی در مورد ان گفت : اجازه بدهید به آرزوهایش برسد !

نینورتا در قسمت جنوبی کوهستانهای Tilmun ، محل اقامتی برای مادرش نینماه ساخت . نزدیک بهار با درختهای خرما در دره ای سرسبز آنجا ساخته شد . بصورت پلکانی در میان کوه برای نینماه باغی معطر بوجود آورد . و این زمانی بود که

همه چیز کامل شد . و این علامتی برای کامل شدن همه پایگاههای روی زمین بود . از سرزمینهای کوهستانی در پهنه اقیانوس طلا بدست آوردند . واز در محل سفینه های فضایی طلا به نیبیرو بارگیری و فرستاده شد .

انکی و انلیل به یکدیگر گفتند که این روزها روزهایی فراموش نشدنی برای آنهاست . اجازه بدهید با انتخاب لقبی برای نینماه ، میانجی قهرمان صلح ، احترام خود را نشان دهیم .

اجازه بدهید نامش را Ninharsag به معنی بانویی همچون کوه بگذاریم . از این افتخار نینماه استقابل کرد و ازاین به بعد او را Ninharsag نامیدند . در میان آنوناکی اعلام شد که به Ninharsag بعنوان میانجی صلح احترام بگذارید و افتخار کنید .

فصل یازدهم

# خلاصه ای از لوح یازدهم

**پایگاه فضایی ، سرزمین Tilmun، منطقه بی طرف اعلام شد . آن را به نینماه عطا کردند که نامش اکنون Ninharsag شده بود . مردوک سرزمین باستانی تاریکی ، Enlilites را به تصرف خود در آورد . در درگیری میان نوه های مردوک ، Satu ، Asar را به قتل می رساند . Asta همسر Asar ، خودش آبستن می شود ! و Horon متولد می شود . در نبردی هوایی روی Tilmun ، Horon ، Satu را شکست می دهد . Enlilites ، محتاطانه خود را آماده می کند تا تبدیل به پایگاه فضایی دیگری شود . Dumuzi ، پسر انکی وInanna ، و نوه دختری انلیل ، عاشق یکدیگر می شوند . هراسان از نتیجه کار ، مردوک ، Dumuzi را می کشد . Inanna ، بدن رو به مرگش را کاوش کرد و آن را احیاء نمود . Inanna ، جنگی را به راه انداخت تا مردوک را دستگیر و تنبیه کند . به زور وارد مخفیگاهش ، Enlilites ، در کوه بزرگ شدند . آنها محفظه بالای آن را مهر و موم می کنند تا مردوک را زنده زنده دفن کنند . همسر مردوک Sarpanit و پسرش نابو برای زندگیش التماس می کنند . Ningishzidda ، که رازهای کوهستان را می شناخت ، به مردوک دست پیدا می کند . اما از زندگی مردوک چشم پوشی نموده و او را تبعید می کند . انکی و انلیل زمین را میان پسرهای دیگران تقسیم کردند .**

آنوناکی یکصدا فریاد زدند : Ninharsag رادر سرزمین بیطرف تحسین کنید . در اولین شار بعد از طوفان ، Ninharsag موفق شد سرمای ناشی از طوفان را کاهش دهد . نیبیرو با طلاهای که دریافت می کند تجدید حیات کرده و به جاه طلبی ها و رقابتهای بزرگتر می پردازد . زمین به آهستگی با زندگی پر می شد . با دانه هایی که بوسیله انکی حفظ شده بودند . آنچه که نجات یافته بود در هوا وزمین و آب تکثیر شد . آنوناکی فهمیدند که گرانبهاترین چیزی که باقی مانده همین بشریت است . آنچنان که ازخاک رس در گذشته کارگران بدوی خلق شدند . آنوناکیهایی که کمی خسته شده بودند حالابرای کارگران متمدن فریاد میزدند .

پس از اینکه اولین شار پس از طوفان کامل شد ، آتش بس که مایه آرامش شده بود با اتفاقی پیش بینی نشده در هم شکست . این انفجار بین مردوک و نینورتا و انکی و انلیل و طایفه ها اتفاق نیفتاد . زمانی که پسرهای مردوک و Igigi ها شریک جرم شدند آرامش شکسته شد . زمانی که مردوک وSarpanit و دخترها وپسرها یشان برای فرار ازطوفان در مریخ در انتظار بودند . دو تا ازپسرهای مردوک به نامهای Asar و Satu ، عاشق دخترانShamgaz ، رهبر Igigi شدند .

زمانی که آنها به زمین برگشتند ، دوبرادر ، دو خواهر ر ابه همسری انتخاب کردند . Asar یکی را که Astaنامیده می شد انتخاب کرد و Satu هم با کسی به نام Nebat نامزد کرد . Asar با پدرش مردوک در سرزمین تاریکی فرود آمد . جایی که ، شخص انتخاب شده منتظرش بود . Satu در محلی نزدیک به فرودگاه جایی که Igigi ها قامت داشتند با همکاری Shamgaz محل اقامتش را ساخت . درباره قلمروها در زمین ، Shamgaz گفت : Igigi ها ریاست بر کجا را بر عهده خواهند داشت ؟

Shamgaz بقیه Igigiها را بر می انگیزد و Nebat هرروز با Satu صحبت می کرد در این مورد که Asar همیشه با پدرت تنهاست و و تنها جانشین هم اوست و وارث تمامی زمینهای پر نعمت . Shamgaz و دخترش Nebat هرروز در گوش Satu اینها را زمزمه می کردند . پدرودختر بااین ترفند ، Satu ، یکی از گزینه های جانشینی را در چنگ خود داشتند . در روزی فرخنده ، آنها ضیافتی برپا کردند . Igigiهاو آنوناکی هم دعوت شدند . Asar ، بی خبر از همه جا برای جشن گرفتن با برادرش آمد .

Nebat ، خواهر همسرش ، میز را آماده کرد وزیر پاییهای آنها را ردیف نمود . او خود را به زیبایی آراست و با در دست داشتن چنگی ، برای Asar آواز خوانی کرد . Satu که از قبل گوشت بریان را انتخاب کرده و با چاقو بریده بود آن را آماده خوردن کرد . Shamgaz پیشنهاد کرد که در ظرف شرابخوری بزرگ معجون جدیدی برای Asar درست کند . ظرف بزرگی از شراب با معجونی که ساخته بود به او داد . Asar شوخ طبعانه و با خوشحالی برداشت و آواز خواند . با سنجها دردست او شروع به سرود خوانی کرد . معجون شراب بر او غلبه کرد واو بر زمین افتاد . میزبانها به بقیه در ضیافت گفتند که او را برای خواب با خود می بریم . Asar را به اتاق دیگری بردند واو رادر تابوتی قرار دادند . تابوت را مهر و موم کردند و به دریا انداختند .

گزارش اتفاقی که افتاده بود به Asta داده شد . او به پدر شوهرش مردوک ناله کنان گفت : Asar برای اینکه بمیرد بصورت وحشیانه ای به اعماق دریا انداخته شده و ما باید هرچه زودتر تابوتش را پیدا کنیم . آنها دریا را برای پیدا کردن تابوت Asar جستجو کردند و سرانجام آن را در ساحل سرزمین تاریکی پیدا نمودند .

در آن بدن دفن شده Asar مثل چوب سفت شده بود . از سوراخ بینی اش نفس زندگی بیرون نمی آمد . مردوک لباسش را پاره کرد و مقداری خاکستر روی پیشانی اش گذاشت . پسرم ! پسرم ! Sarpanit فریاد میزد و می گریست . اندوه بزرگی بر قلبش سنگینی می کرد . انکی هم پریشان بود وگریان . به پسرش که عذاب می کشید گفت : نفرین Ka-in در حال تکرار شدن است . Asta روبه آسمان کرد و فریاد بلندی آمیخته با درد ورنج از گلویش بر آمد و از مردوک خواست که انتقام وارثان را بگیرد . Satu باید بمیرد و شما باید به فکر جانشینی برای خود باشید . اجازه بدهید نامتان و بخاطر آوردنش تبارتان را زنده نگهدارد . انکی به مردوک وAsta گفت : افسوس که این کار انجام شدنی نیست . بجای برادر کشی ، برادر باید محافظ برادر خود باشد . Satu ، که باید از حق خود چشم پوشی کند و شما باید به فکر وارثی از تبار Asar باشید . چرخ سرنوشت Asta را گیج کرده بود . او بسیار پریشان بود . پس تصمیم گرفت که از قوانین تعیین شده سر پیچی کند .

پیش از این بدن Asar کفن پیچ شده ودر زیارتگاهی نگهداری می شد . از آلت تناسلی Asar ، Asta دانه های زندگی را استخراج کرد . با استفاده از آنها Asta خودش را حامله کرد . یک وارث و یک انتقام گیرنده Asar متولد شد . گزارش به Satu به انکی و پسرانش وبه مردوک و برادرهایش داده شد .

او جانشین منحصر به فرد و وارث من و مردوک خواهد بود و بر سرزمین دو تنگه باریک من حکمرانی خواهم کرد .

قبل ازاینکه شورای آنوناکی ادعاهای Asta رارد کند که این بچه مال Asar و وارث قانونی هست یا نه ، او با بچه شتابان وارد رودخانه می شود تا در میان گاوهای نری که در رودخانه بودند خود را ازخشم Satu در امان نگهدارد . او را Horon نامید به معنی کسی که قیام می کند و انتقام پدرش را می گیرد . Satu دستپاچه وناراحت شده بود اما Shamgaz ازجاه طلبی اش عقب نشینی نکرد . در زمین و به سالهای زمینی Igigiها و فرزندانشان در محل فرودگاه تکثیر شدند . آنها به نزدیکی مرزهای Tilmun ، منطقه ای که متعلق به Ninharsag بود حرکت کردند . Igigi ها وزمینیها مرزها را به سمت محل نگهداری سفینه ها زیر پا می گذاشتند .

Horon بچه ای بود که در چرخه های زندگی زمینی همچون یک قهرمان رشد می کرد .

عموی بزرگ Horon ، Gibil ، وظیفه تربیت او را بعهده گرفته بود . Gibil به او صندلهای بال دار داد تا او بتواند پرواز کند . خودش می توانست همچون یک شاهین پرواز کند ! Gibil به او نیزه مخصوص شکار خدایان را داد . نیزه ای که تیرهایش مانند موشک بودند .در منطقه کوهستانی جنوب ، Gibil هنر فلزکاری و آهنگری را انجام می داد . Gibil ،راز فلزی را که آهن نامیده می شد برای Horon آشکار کرد . از آن Horon سلاحی ساخت برای ارتشی از زمینیان وفاداربه خود . بین Satu و Igigi های شمالی درگیری رخ داد و آنها در عرض رودخانه و زمینهای اطرافش رژه نظامی برگزار کردند . زمانیکه Horon و ارتش زمینی هایش به مرز سرزمین موشکها یا Tilmunرسیدند . Satu برای Horon رجز خوانی را شروع کرد .

این اختلافی است میان ما دو تا پس اجازه بدهید تا با یکدیگر نبردی تن به تن داشته باشیم . در آسمان بالای Tilmun ، Satu برای مبارزه با Horon ، در Whirlwind منتظر بود . زمانی که Horonبسوی او همچون یک شاهین اوج گرفت ، Satu دارتی سمی را به سمت Horon شلیک کرد همچون عقربی که به شکار خود نیش بزند . Horon شکست خورد . زمانی که Asta این صحنه را دید روبه آسمان گریست . Ningishzidda گریه او را شنید . Ningishzidda ، در کشتی آسمانیش ، برای نجات قهرمان و رساندن او به مادرش به صحنه آمد . Ningishzidda با قدرتی جادویی ، سم را به خون پاک تبدیل کرد . Horon تا صبح بهبود پیدا کرد . مانند مرده ای که برگشته باشد . سپس با میله ای آتشین همچون ماهی آسمانی با بالها و دم مشتعل ، Ningishzidda ، Horon را آماده کرد . اینگونه چشمانش از آبی به قرمز و از قرمز به آبی تغییر رنگ می دانند .

Horon بسوی Satu ی پیروزمند با میله آتشین اوج گرفت . آنها یکدیگر را در مقیاس وسیع و دور از دیگران تعقیب کردند ونبرد سخت و کشنده ای انجام دادند . Horon ابتدا او را با میله آتشین زد و سپس با نیزه مخصوص Satu را

شکار کرد . Satu به زمین سقوط کرد و توسط Horon به زنجیر کشیده شد . قبل ازاینکه Horon شورایی تشکیل دهد ، عمویش او را به اسارت خود در آورد .

آنها اورا دیدند با چشم بندی بر چشم و بیضه هایی له شده . مثل کوزه ای بانداژ شده . Asta گفت : اجازه بدهید Satu ، کور و بدون وارث زندگی کند . شورا سرنوشتش را اینگونه تعیین کرد که این فانی آخرین روزهایش را بین Igigi ها بگذراند . پیروزی Horon اعلام شد و او شایسته این دانسته شد که وارث تخت پدرش باشد . تصمیم شورا روی یک لوح فلزی نوشته شد و در سالن ثبتها قرار گرفت . مردوک در محل اقامتش از این تصمیم خوشحال شد اما ازاتفاقی که افتاده بود غمگین بود . اما Horon در واقع پسر Asar بود . هم نسل Shamgaz ازIgigi ها . اما او همچون آنوناکیها که برای خود قلمروی داشتند ، برای خود سرزمینی نداشت .

اکنون مردوک هر دو پسر خود را گم کرده بود و برای تسکین دردهایش فقط Sarpanit را درکنار خود داشت . در این زمان پسر دیگری برای آنها متولد شد . او را Nabu نامیدند ، به معنی حامل پیشگویی ! اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه دراین دوره مکان جدیدی برای سفینه ها ساخته شد . و ماجرای عشق Dumuzi وInanna با کشتن Dumuzi توسط مردوک این عشق نابود شد . و این همه بعد از منازعه میان Horon و Satu بر فراز Tilmun اتفاق افتاد .

سه پسر انلیل به شورا احضار شدند . با علاقه ای که به آنها داشت پرسید که چه اتفاقی باید بیفتد . در ابتدا زمینیها تصویری از ما بودند اما بعد شبیه ما شدند . اکنون فرزندان آنوناکی در تصویر وشباهت مانند زمینیها هستند . در آن زمان Ka-in کسی بود که برادرش را کشت و حالا یکی از پسران مردوک ، برادرش را کشته است . برای اولین بار است که یکی از فرزندان آنوناکی ارتشی از زمینیها برای خود ساخته است با سلاحهایی فلزی در دستهایشان که جزء رازهای آنوناکی هستند . روزهای زیادی از موقعی که آلالو و آنزو مشروعیت ما را به چالش گرفتند گذشته است . اغتشاش و شکستن قانون توسط Igigi ها ادامه پیدا کرده است . اکنون برجهای راهنما در قلمرو مردوک قرار دارند . Igigi ها هم که در محل فرودگاه ساکن شده اند در حال پیشروی به سمت محل سفینه ها می باشند .

به نام Satu تمام تسهیلات زمین ـ آسمانی مورد ادعای آنها خواهد بود. انلیل همچنین به پسران خود گفت : هدف آنها تصرف قدم به قدم سرزمین ماست . ما باید تاسیسات زمین ـ آسمانی دیگری بصورت پنهانی تاسیس کنیم . اجازه بدهید تا آن را در آنسوی اقیانوس در سرزمین نینورتا در میان زمینیهای مورد اعتماد تاسیس کنیم . اینگونه بود که این ماموریت پنهانی در اختیار نینورتا قرار داده شد . در سرزمینهای کوهستانی در آنسوی اقیانوسها در کنار دریاچه ای بزرگ پیوند جدیدی میان زمین و آسمان درون یک محوطه ساخته شد . در پای کوه ها جاهایی که تکه های با ارزش طلا پراکنده شده بودند ، جلگه ای با زمینی محکم را انتخاب کردند که برای صعود وفرود مکان مناسبی بود . اینها تسهیلات اولیه هستند و هدف آنها سرویس دهی است .

نینورتا در موقعیتی مناسب به پدرش اعلام کرد : از آنجا حمل محموله های طلا به نیبیرو می تواند ادامه بیابد . از آنجا می توانیم احتیاجاتمان رابر آورده کنیم . در آن زمان اتفاقات خوب که افتاده بود با اتفاق مخوفی عمرشان تمام شد . و این وقتی بود که Dumuzi ، جوانترین پسر انکی ، عاشق Inanna ، دختر Nannar می شود . Inanna نوه انلیل ، شیفته

فرمانروای چوپان شده بود ! عشقی که آنها گرفتارش شده بودند بصورت نامحدودی آنها را در خود فرو برده بود . قلبشان از شور و اشتیاق آتش گرفته بود . ترانه های عاشقانه زیادی پس از آن برای مدت طولانی با آواز خوانده شدند . نقل شده است که Inanna و Dumuzi اولین آوازهای عشقی را خوانده اند .

به Dumuzi بعنوان جوانترین پسر انکی در ارتفاعات آبیزو قلمرو زیادی اختصاص داده شده بود . نامش در سرزمین تاریکی Meluhha بود . به معنی سرزمین درختان خاکستری . در آنجا آبهای فراوانی وجود داشت . گله های فراوانی آنجا زندگی می کردند و گاوهای بسیاری میان نی های رودخانه ها گشت میزدند . از کوههایش نقره بدست می آمد و مس درخشان با تابندگی همچون طلا .

Dumuzi خیلی خیلی محبوب بود و بعد از مرگ Asar به او بسیار لطف شد . مردوک به جوانترین برادر خود بسیار حسودی می کرد .

Inanna برای پدر و مادرش Nannar و Ningal بسیار محبوب بود و انلیل اوقاتی را کنار گهواره اش گذرانده بود . زیباییش فراتر از توصیف بود و در ورزشهای رزمی با قهرمانان آنوناکی رقابت می کرد . سفرهای آسمانی با کشتی های فضایی را از Utu برادرش فراگرفت . آنوناکی به او کشتی آسمانی مخصوص مسافرت در آسمان زمین را داده بودند . بعد از طوفان ، روی زمین فرودگاه ، Dumuzi و Inanna نگاهشان به یکدیگر گره خورد . در پی اهداء این کار هنرمندان صنعتکار روابط بین آنها گرمتر شد . آنها ابتدا بسیار تردید داشتند ، یکی از طایفه انکی بود و دیگری فرزند انلیل .

زمانی که طایفه ها با یکدیگر درگیر می شدند Ninharsag برای صلح بین آنها وارد می شد . Inanna و Dumuzi بیرون از این هیاهوها عاشق یکدیگر بودند . با همدیگر به مسافرت می رفتند و به هم جملات شیرین و جذاب عاشقانه می گفتند . گام به گام آنها دلباخته تر از روز قبل می شدند و قلبهایشان برای یکدیگر می تپید . Dumuzi بازوهایش را که همچون یک گاو نر وحشی قدرت داشت دور کمر معشوقه اش انداخت .

Dumuzi به Inanna گفت : اجازه بدهید معلم شما باشم ! اجازه بدهید معلم شما باشم ! سپس به آرامی اورا بوسید و ازمادرش با او صحبت کرد . چه دروغی می توانستم به مادرم بگویم ؟ شمابه Ningal چه خواهید گفت ؟ اجازه بدهید مادرم را از ماجرای عشقیمان با خبر کنیم تا عطرشادمانه سرو را رویمان بپاشد .

دو عاشق به محل اقامت Ningal ، مادرInanna رفتند . Ningal برای آنها طلب برکت کرد ومادرDumuzi نیز Inanna را پسندید . به اوگفت : ارباب Dumuzi شما شایسته این هستید که داماد Nannar باشد . Utu بعنوان برادر Inanna به Dumuzi بعنوان داماد Nannar خوش آمد گفت . انلیل به همه آنها گفت : این اتفاق باعث تضمین صلح میان طایفه ها خواهد بود !

وقتی که Dumuzi از عشق و نامزدی خود برای پدرش و برادرانش صحبت کرد ، انکی او را برکت داد و اندیشید که این کار حمایت از صلح خواهد بود . همه برادران Dumuzi به غیر از مردوک از این حمایت شاد بودند .

Gibil رختخوابی از طلا برای آنهافرستاد . Nergal هم سنگ زیبای لاجوردی برای آنها فرستاد . روزهای شیرینی بود . Inanna هم سبدی از میوه های شیرین برای استفاده در کنار بستر فراهم کرد . زیررختخواب هم شهدی از میوه و گردنبندی گرانبها برای غافلگیر کردن Inanna گذاشته شد .

چنان که رسم بود خواهرDumuzi برای درست کردن لباس Inanna وعطراو فرستاده شد . نامشGeshtinanna خواهر قانونی Dumuzi بود . آنچه در قلبش بود به Inanna گفت واز آینده او وDumuzi صحبت کرد و گفت : من آینده روشنی را می بینم از ملتی بزرگ که Dumuzi بعنوان بزرگ آنوناکی رهبر آن خواهد بود . نامش توسط دیگران ستایش خواهد شد و تو همسر و ملکه او خواهی بود . Inanna گفت : ما زندگی باشکوهی را شریک خواهیم شد و کشورهای شورشی را با کمک هم مطیع خواهیم کرد . Dumuzi به من مقام خواهد داد و من به درستی کشور داری خواهم نمود .

این رویاهای Inanna و افتخاراتی که برای خود تصور می کرد توسط Geshtinanna به برادرش مردوک گزارش شد . Geshtinanna خبر یک نقشه پنهانی را داد و مردوک از جاه طلبی های زیاد Inanna که مانع او میشد شدیداً عصبانی شد . Geshtinanna به محل اقامت برادرش Dumuzi ، جایی که چوپانی می کرد رفت . به برادرش Dumuzi گفت که بسیار معطر ودوست داشتنی شده ای . قبل از اینکه همسر جوانت را تحویل بگیری دوست دارم با توبخوابم ! شما باید وارث قانونی داشته باشید که خواهرتان برای شما به دنیا آورده باشد . پسرInanna نامش جایی در این سلسله نخواهد داشت و زانوهای مادرت پذیرای این نخواهد بود تا پسرت نشسته بر آنها بزرگ شود . دستش را در دستانش گذاشت و بدنش رابه بدن او مالید . برادرم ! با من دراز بکش تا فرزندی چون انکی داشته باشیم ! Geshtinannaآهسته ومحرمانه به Dumuzi گفت : نژادی اصیل از رحمم بیرون خواهد آمد .

Dumuzi منیش را در رحمش ریخت و آنقدر نوازشش کرد تا او به خواب رفت . شب هنگام Dumuzi رویایی را دید . رویایی از مامور مرگ . هفت راهزن شیطان صفت را دید که در محل اقامتش کمین کرده اند . آنها به او گفتند : پسر Dutturکه رئیس ماست ما رابرای کشتن شما فرستاده است .

## سومریان و عجایب اسرارآمیز این تمدن بشری

این تمدن عظیم و اسرارآمیز در بین النهرین یا عراق امروزی حدود ۳۵۰۰ تا۴۰۰۰ سال پیش از میلاد پا به عرصه ظهور گذاشت و مثل اکثر تمدنهای اسرارآمیز و شگفت انگیز از میان رفت . دانش امروز بشر در برابر این تمدن غنی و کهن چیزی برای گفتن ندارد و هنوز نمیتواند جوابی برای معماهای باقی مانده از این تمدن شگفت انگیز به دوستداران باستان شناسی اسرارآمیز بدهد . " ویل دورانت " میگوید : این تمدن که از وسعت زیادی هم برخوردار نبود, مردمانی را باهوش و ذکاوت فوق العاده پرورش داده بود که در عرصه صنعت علوم مختلف پیشرفته خارق العاده ای از خود نشان دادند . آنها توانستند انسان را که قبل از آنها در غارها زندگی میکرد تبدیل به انسانی متمدن سازند . ( طبق مدارک موجود هم زمان با این تمدن در سایر نقاط جهان انسانها در غارها زندگی میکردند .. اما در این طرف کره زمین مردمانی وجود داشتند که یکی از بزرگترین کتابخانه های باستانی جهان را اداره میکردند . در طول مطلب به این موضوع بیشتر می پردازیم . ) ویل دورانت عقیده دارد, تمدنهای بعدی مثل ایران و روم از سومریان علوم مختلفی را آموختند و از هنر و استعداد آنها برای پیشرفت خود استفاده کردند . برای مثال در ساخت بناهای مثل متروپلیس و تخت جمشید از حکاکان و مجسمه سازان سومری و بابلی استفاده شده است . در سال ۱۸۹۶ در نزدیکی شهر موصل و بر روی تپه " کوین جق " کتیبه ای کشف شده که ریاضیدانهای امروزی هم برای محاسبه آن باید وقت زیادی را صرف کنند . بر روی این کتیبه یک محاسبه ۱۵ رقمی که معلوم نیست برای محاسبه چه منظوری بکار میرفته است – حک شده بود . این محاسبه با نتیجه نهایی ۱۹۵/۹۵۵/۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ به اتمام میرسید .!! عددی که ریاضیدانهای غربی و یونانی در دوره درخشان خود هرگز به عدد ۱۰/۰۰۰ هم نرسیدند و به هر رقم بعد از آن بی نهایت می گفتند .! " اریک فن دانکین " در کتاب " ارابه خدایان " میگوید :« نوشته های میخی قدیمی, سومریان را بچشمه خیال انگیز زندگی پیوند میدهد . بدین ترتیب است که ۱۰ پادشاه اصلی آنها مجموعا ۴۵۶۰۰۰ سال سلطنت می کنند و به عبارتی هر ۲۳ پادشاه که کارهای عمرانی بعد از طوفان بزرگ ( طوفان نوح ) بر عهده داشتند مجموعا" ۲۵۵۱۰ سال و سه ماه ربع روز سلطنت کرده اند .!! یعنی مدت زمانی که برای انسان امروزی کاملا" غیر ممکن است . سومریان نام این پادشاهان را بصورت دقیق و با وسواس زیاد در طوماری ثبت کرده اند و این کار را بر روی سکه ها و مهرهای مختلف تکرار کرده اند ». حال که به این موضوع اشاره کردم باید ذکر کنم که سومریان بزرگترین کتابخانه باستانی جهان را گردآوری کرده بودند.! ..

قدیمی ترین خط که همان خط میخی قدیم میباشد از ابداعات سومریان است . آنها وقایع تاریخی و ثبت حوادث بزرگ را بر روی گل های پخته , عاج , چوب حک میکردند . برای این منظور کاتبانی را تربیت میکردند و پس از نوشتن گل ها را می پختند تا مدت زیادی در کتابخانه ها نگهداری شود . قدیمیترین مدرک از طوفان بزرگ متعلق به سومریان است . همانگونه که در مطالب قبل عنوان کردم در اکثر تمدنهای کهن بشری از این اتفاق یاد شده است . یکی از بزرگترین

کتابخانه سومریان , کتابخانه " تلو " بوده است که مجموع ۳۰۰۰۰ لوح گلین در ان نگهداری می شده است . یکی از پر رمز و رازترین مدارک باقی مانده از سومریان افسانه " گیلگامش " است که بر روی لوحهای گلین به ثبت رسیده است . در این افسانه به مطالبی بر میخوریم که ما را به یاد مدرن ترین ابزارآلات امروزی بشر می اندازد . ( لازم به ذکر است که گیلگامش تنها افسانه اینچنینی نیست – بنده در مطلب نشانه های از ماورای زمین از ماهابهاراتا هندیان برای شما به تفصیل صحبت کردم ) "ویلیام استینورد" یکی از نامی ترین افرادی است که بر روی افسانه های باستانی مختلف تحقیق می کند در کتاب" تکنولوژی باستانی " تمام افسانه های معتبر جهان را که سئوالات بیشماری را در خود جای داده مورد بررسی قرار داده است .« به عنوان مثال او در افسانه " گیلگامش " به پهلوانی بنام " اتانا " اشاره می کند که توسط خدایان به آسمان برده شده تا گردشی به اتفاق داشته باشند , او وسیله پرنده را چنین توصیف می کند : کشتی خدایان با صدایی چون رعد به سوی زمین آمد, نور کشتی خدایان چون خورشید چشمها را از کار می انداخت , خدایان بارها به من گفته بودند به صورتشان نگاه نکنم چون هر کس به چهره آنها نظر بی اندازد میمیرد . برای همین آنها نقابی بر چهره داشتند .!! همانگونه که در متن مشاهده می کنید توصیف چنین سفینه ای آنهم در ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد بسیار عجیب است. آیا نویسنده باستانی نمیتوانست از پرنده ای غولپیکر برای گردش " اتانا " استفاده بکند. چرا خدایان نقاب بر چهره داشتند؟! اما عجیبتر از سفینه خدایان , منظره ای است که " اتانا " آنرا توصیف می کند . او میگوید : آنقدر با کشتی خدایان بالا رفتیم که دریا مانند یک تغار بزرگ و زمین همچون یک ظرف کوچک بنظر میرسید . او کوچکترین جزئیات منطقه را بشکل حیرت آوری ذکر می کند به گونه ای که " ویلیام استیوند " میگوید : بی شک این پهلوان سومری آنچه را که از بالا دیده دریای سرخ و خلیج فارس و زمینهای اطراف آن است .» آیا براستی یک نویسنده باستانی چنین تخیل قوی داشته که بتواند کوچکترین جزئیات دریای سرخ و خلیج فارس را آنهم از ارتفاع بالا برای خوانندگانش به تصویر بکشد .؟! یکی دیگر از عجایب این تمدن غنی و شگفت انگیز مهارت آنها در علوم کیهانی میباشد بگونه ای که آنها میدانستند که خورشید ( ثوابت ) دارای سیارات متعددی است .! آنها خدایان خود را در بصورت حیوانات بالدار بصورت مجسمه و حجاریهای مختلف توصیف میکردند . حال سئوال همیشگی دوباره به ذهن ما خطور می کند . سومریان چگونه به این دانش عظیم دست یافته اند؟ {...} * بسیاری از محققان و باستان شناسان سومر را منشا تمدن بشر می دانند ولی این موضوع به صراحت رد می شود اما دراینکه آنان خدمت بسیاری به بشر کرده اند و از قدیمی ترین های تمدن بشری هستند شکی نیست، برای مثال کافی است بگویم که از اواسط قرن نوزدهم به بعد حدود نیم میلیون لوح با کتیبه پیدا شد که فقط ۵۰۰۰۰ از نینوا در نزدیکی موصل پیدا شد و این لوحها فقط مربوط به سومر است و این در حالی است که آشور – کلده – بابل و سام دارای هزاران هزار کتیبه و لوح گلی می باشند و بازهم این در حالی است که کل کتیبه های ایران و مصرشاید به ۱۰۰۰۰ نرسد.

+ نوشته شده توسط سیدجلال صیادمیری http://www.yahoo2.blogfa.comاین ضمیمه از این وبلاگ کپی برداری شده است

ادامه !

آنها میشها وبره ها و بچه هایشان را برای خودشان برداشتند . روسری ارباب را از سرش کشیدند و لباس بلند و گشاد سلطنتی را از تنش در آوردند . عصای چوپانیش را شکستند و فنجانش را از میخ چوبی برداشته به زمین انداختند . لخت و پا برهنه اش کردند و دست و پایش را در غل و زنجیر گذاشتند . به نام شاهزاده پرنده و شاهین اورادر حال مرگ رها کردند !

Dumuzi نگران و بهت زده در دل شب تنها رها شده بود . او رویایش را به Geshtinanna گفت . Geshtinanna به Dumuzi وحشت زده گفت : رویای خوبی نیست ! مردوک شما را به تجاوز به من متهم خواهد کرد و شیطان رابه سراغت خواهد فرستاد ! دستور او این خواهد بود که شما را بی آبرو کنند و رابطه نامشروع با یک انلیته ( شهر مربوط به مردوک ) هم باعث تفرقه میان شما خواهد بود . Dumuzi مانند یک حیوان زخمی شروع به گریستن کرد و فریاد زد :

خیانت ! این خیانت است !

نامه ای برای Utu ، برادر Inanna فرستاد .

کمکم کن !

پدرش انکی نام طلسمی رابه او گفته بود . Dumuzi با عجله به سمت بیابان Emush و کویر مارها فرار کرد . چون یک گناهکار به سمت آبشارهای قدرتمند دوید تا مخفی شود . در جایی که آبهای جوشان سنگها را نرم و لغزنده کرده بودند ، Dumuzi لیز خورد وافتاد . آبها بدن بیجانش را مورد تاخت و تاز قرار دادند و در نهایت جسدش روی کفهای سفید آبها قرارگرفت . فرستاده های شیطان او را به زنجیر کشیدند .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه Inanna در زمینهای کوهپایه آبیزو فرود آمد و اینکه چگونه نبرد بزرگ آنوناکی شکل گرفت و مردوک زنده زنده در Ekur زندانی شد .

زمانی که Ninagal بدن بی جان Dumuzi رادر آبهای دریاچه بزرگ پیدا کرد ، بدن به محل اقامت Nergal و Ereshkigal در زمینهای کوهپایه منتقل شد . روی یک صفحه سنگی بدن بی جان Dumuzi ، پسر انکی قرار داده شد . اینکه چه اتفاقی افتاده است به انکی گزارش داده شد . انکی لباس مندرسش را می پوشد و بر پیشانیش خاکستر می گذارد و برای Dumuzi سوگواری می کند . پسرم ! پسرم ! فریاد می زند واز بقیه می پرسد : چه کسی را برای این گناه باید مجازات کنیم ؟ زمانی که من از نیبیرو به زمین آمدم نامم EA بود به معنی دارنده خانه ای بر روی آب. من توانستم با سفینه ام بر روی آبهای خروشان فرود بیایم .

بعد ازآن سیلابی بزرگ زمین را منهدم کرد . آبها نوه ام Asar را غرق کردند و اکنون آبها Dumuzi محبوبم را کشته اند . هر کاری که کرده بودم برای هدف درستی بوده . انکی در حالیکه می گریست گفت : چرا من مجازات می شوم و چرا سرنوشت علیه من چرخیده است ؟

زمانی که Geshtinanna از صحت ماجراها آگاه شد ، انکی که عذاب زیادی را تحمل می کرد گفت : اکنون مردوک ، فرزند ارشدم ، متحمل مصائب جانشینی من خواهد شد . با ناپدید شدن ومرگ Dumuzi ، Inanna غمگین و ناراحت بود . در آن زمان در کوهپایه های آبیزو ، او عجله داشت تا بدن Dumuzi برای تدفین احیاء شود . زمانی که به Ereshkigal گفتند که پرنسس Inanna از دروازه ها وارد می شود ، Ereshkigal که به Inanna مظنون بود او را در قسمتهای مختلف پر پیچ و خم چرخاند . در هر کدام از هفت دروازه ، یکی از سازوبرگهای Inanna را از او گرفتند . سپس Ereshkigal اورا عریان کنار تخت برد . اورابه توطئه گری همراه یک وارث به نام Nergal ، که برادر Dumuzi بود متهم کرد . Ereshkigal لرزان و عصبانی بود و اصلاً نمی خواست تا به توضیحات او گوش بدهد . Ereshkigal با عصبانیت به وزیر Namtar دستور داد که شصت بیماری را علیه او آزاد کند !

پدرومادر Inanna از ناپدید شدنش در کوهپایه های آبیزو خیلی نگران بودند . Nannar موضوع را به انلیل گفت و انلیل برای انکی پیام فرستاد . انکی از پسرش Nergal و همسراو Ereshkigal پرسید که چه اتفاقی افتاده است . انکی دو مامور را فرستاد به کوهپایه های آبیزو تا مرده یا زنده Inanna را برگردانند . قبل از Ereshkigal آنها رسیدند و Ereshkigal از ظاهر آنها گیج شد . با همان حالت گیجی پرسید : شما آنوناکی هستید ؟ شما زمینی هستید ؟

Namtar سلاح اسرار آمیز و نیرومندی را علیه آنها به کاربرد اما هردو آنها صحیح وسالم بودند ![۳]

آنها بدن بی جان Inanna را برداشتند در حالیکه به صلیب کشیده شده بود . فرستاده ها روی جسد یک پخش کننده امواج و یک تپش یاب را آزمایش کردند . آب زندگی را رویش پاشیدند و گیاه زندگی را در دهانش قرار دادند . Inanna تکانی خورد و چشمانش را گشود . او از دنیای مردگان بازگشته بود . دو فرستاده آماده بودند که اگر Inanna دوباره بخواهد به جهان بالاتربرود او را برگردانند . Inanna بدن بیجان Dumuzi را مدتی طولانی در آغوش کشید . آنها به هفت دروازه رفتند و سازو برگهای Inanna رابرایش برگرداندند . به فرستاده ها دستور داد تا عاشق جوانمرگ ، Dumuzi را به سرزمین تاریکی ببرند . آنجا او را با آب خالص شستند وبا روغن شیرین بدنش را چرب کردند . سپس او

---

**[۳] ــ« انکی گرد وخاک از ناخن انگشتش بسترد و کورگارو را شکل بخشید . از ناخن لاک دار سرخش گرد بسترد و کالاتورو را شکل بخشید**
**خوراک حیات را به کورگارو داد**
**آب حیات را به کالاتورو بخشید »**
**بهشت ودوزخ در اساطیر بین النهرین اثر: ن . ک ساندرز ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور**

را لباس پوشاندند با کفنی قرمز رنگ وروی تخته سنگی لاجوردی قرار دادند . در میان صخره ها مکانی برای آرامشش ساختند تا او منتظر بر آمدن روز باشد .

انکی به محل اقامت Inanna پا گذاشت . خواستار مجازات عامل مرگ معشوقش شد . او مردوک را مقصر مرگ او اعلام کرد . انکی به او گفت : به حد کافی مرگ داشته ایم ! اگرچه مردوک تحریک کننده بوده اما او قسم خورده که کسی را به قتل نرسانده !

زمانی که Inanna فهمید مردوک به دست انکی مجازات نخواهد شد پیش برادر و پدر ومادرش برگشت . رو به آسمان ناله بلندی کرد . فریاد زد عدالت ، انتقام ، مرگ بر مردوک !

در محل اقامت انلیل ، پسرانش به همراه Inanna و Utu متحد شدند . آنها شورایی برای جنگ تشکیل دادند . Ninurta که آنزوی شورشی را شکست داده بود با تدبیرسخن می گفت . Utu گزارشهای لازم را در مورد تبادل اطلاعات بین مردوک وIgigi  ها به آنها داد . مردوک ماری شیطانی است که زمین باید از دستش نجات داده شود ! انلیل هم با آنها موافق بود .

زمانی که تقاضای تسلیم شدن مردوک به پدرش انکی داده شد . انکی مردوک وبقیه پسرانش رابه محل اقامتش احضار کرد .

اگر چه من برای  Dumuzi محبوبم ناراحت هستم اما از حق و حقوق مردوک هم باید دفاع کنم !

تقدیر بیمار باعث شد که شیطان مردوک را فریب دهد اما مردوک که با دستهای خودش Dumuzi را نکشته ! مردوک نخستین فرزند من است و مادرش نینکی است . او برای جانشینی من تعیین شده است .

انکی گفت : مرگ سزاوار نینورتا و باند اوست ! و کسانی که ازآنها حمایت می کنند . فقط Gibil و Ninagal به حرف پدرشان گوش کردند اما Ningishzidda مخالف بود . Nergal نیز مردد بود و گفت : تنها زمانی که او در خطرمردن باشد من کمک می کنم ! پس از آن بود که دو طایفه بین جنگی ناشناخته و وحشی گرفتار شدند . این شبیه نبرد Horon وSatu نبود . زمینیها هم وارد نبرد شده بودند . نبردی بین آنوناکی ، بین فرزندان نیبیرو ، نبرد روی سیاره ای بیگانه شروع شد .  نبرد با حمله Inanna آغاز شد . او با کشتی آسمانیش به قلمرو پسران انکی تجاوز کرد . مردوک وارد نبرد شد و به دنبال او Ninagal وGibil روانه جنگ شدند . نینورتا با رگبار تیر ، از پرنده طوفانیش قلعه دشمن را هدف گرفت .  Ishkur از آسمان با برقهای سوزان و تندرهای خرد کننده حمله کرد . در آبیزو ، ماهی ها از رودخانه ها به بیرون پرتاب و گله ها در زمینها متفرق شدند . در شمال صنعتکاران در جایی جمع شده بودند و عزاگرفته بودند . مردوک بر اثر فشار حملات عقب نشینی کرد . نینورتا در تعقیب او مناطق مسکونی را هم موشک باران کرد . به زور اسلحه به زمینهای مردم دستبرد زدند در حالیکه آنها اشک می ریختند . کانالهای آبهای رودخانه ها از خون قرمز شده بود . از

درخشش برلیانهای Ishkur' تاریکی شب تبدیل به روز روشن شده بود . جنگ با همه خرابیهایش به سمت شمال پیشروی می کرد و مردوک در ادامه عقب نشینیهایش به استحکامات Ekur نزدیک می شد . Gibil برای آن سپری نامرئی طراحی کرده و Nergal چشم همه جا بین ( چشم جهان بین ) برایش ابداع نموده بود . Innannaبوسیله یک اسلحه برلیانی که توسط یک شاخ ( شیپور ) هدایت می شد به مخفیگاه حمله کرد . Horon که از پدر بزرگش دفاع می کرد بر اثر تشعشعات برلیانی ( تابندگی و درخشش ) چشم راستش آسیب دید . ( در اسطوره های مصری ماجرای این نبرد به گونه ای دیگر روایت شده است ـ مترجم )

Utu و Igigi ها به همراه طایفه زمینیها در آنسوی Tilmun ساکت و منتظر بودند . صنعتکاران سوگوار آنوناکی هم به پا خاستند تا به پشتیبانی طایفه خود در نبردی رودررو وارد شوند .

انلیل به انکی پیشنهاد داد : اجازه تسلیم شدن مردوک را بدهید تا کشت وکشتارنیز تمام شود . انکی توسط Ninharsag پیغام فرستاد که باشد تا برادر با برادر وارد گفتگو شوند . اما مبارزه مردوک با تعقیب کنندگانش بصورت پنهانی در استحکامات Ekur ادامه داشت . دردرون خانه ای همچون کوه که برای ایستادگی نهایی ساخته شده بود .

Inanna نمی توانست از این بنای سنگی بزرگ عبور کند . سطح صاف و یکدستی که داشت باعث انعکاس شلیک اسلحه ها می شد . اما نینورتا رازورود به این سنگر بزرگ را فهمید . او سنگ متحرکی را در قسمت شمالی پیدا کرد . نینورتا از راهروتاریکی عبور کرد وبه گالری بزرگی رسید . طاق هلالی اش از تعداد زیادی کریستال تشکیل شده بود که همچون رنگین کمان بوده و درخشندگی خیره کننده ای داشت . به واسطه ورود یک مزاحم ، مخفیگاه به حالت آماده باش قرار داشت . مردوک کاملاً مسلح منتظر نینورتا بود . با سلاحهایشان به یکدیگر پاسخ دادند . کریستالها خرد می شدند . نینورتا در بالای گالری جای خود را حفظ کرده بود . مردوک به اتاق فوقانی جایی که سنگ بزرگ مرتعش قرار داشت گریخت . وقتی که مردوک وارد آن شد سنگ لرزان از پایین قفل شد . وقتی یکی داخل این اتاق می شد درآن به روی بقیه بسته می شد .

Inanna و Ishkur و نینورتا به پیشروی خود ادامه دادند و مراقب اتفاقات بعدی هم بودند . Ishkur گفت : اجازه بدهید اتاقی که مردوک در آن پنهان شده ا بپوشانیم تا او در تابوت سنگی خودش زندانی شود . Ishkur نقشه دقیقی کشید . با سه قطعه سنگ آن را مسدود می کنیم و سپس با گلایدر فرود می آییم !

Inanna رضایتمندانه گفت : مردوک را زنده دفن می کنیم تا به تدریج بمیرد !

انتهای گالری را آنها با سه قطعه سنگ بزرگ بستند . هر کدام قطعه سنگی را حمل کردند برای بستن در مقبره مردوک !

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه مردوک نجات پیدا کرد واز مقبره خود بیرون آورده شد تا تبعید شود . اینکه چگونه Ekur خلع سلاح شده و lordship بازسازی شد .

مردوک محروم از نور آفتاب و بدون آب و غذا ، زنده درEkur دفن شده بود . این تنبیه و زندانی کردن و نبود همسرش Sarpanit برایش سخت و همسرش از این وضع نگران بود . Sarpanit با پسر جوانش Nabu با عجله به دیدار انکی پدر همسرش رفت . انکی به Sarpanit گفت : مردوک باید برگردانده شود تا بتواند زندگی کند !

او به Utu و Nannar پیغام فرستاد وInannaکه توانایی شفاعت را داشت . همسرمردوک گفت : حاضریم کفاره گناهان خود را بدهیم تا فرمانروا مردوک زنده بماند ! تا متواضعانه زندگی کند ! او از وضع قوانین کناره گیری خواهد کرد . Inanna که آرام وقرار نداشت با عصبانیت فریاد زد : کسی که عامل تحریک بوده و باعث مرگ محبوبم شده باید بمیرد . Ninharsag بعنوان میانجی صلح برای آشتی دادن دو برادر انکی و انلیل احضار شد . او به آنها گفت : شکی نیست که مردوک باید تنبیه گردد . اما نه اینکه تنبیه او باعث مرگش شود ! اجازه بدهید مردوک در تبعید زندگی کند در سرزمینی که تابع نینورتا باشد . انلیل از این سخن خشنود شد و لبخند زد . اوبرای نینورتا هم پدری کرده بود وهم مادری .

انکی با قلبی پر از اندوه گفت : وقتی مساله بین انتخاب زندگی و انتخاب جانشین است یک پدر چه کاری می تواند انجام دهد ؟ در حالیکه تمام سرزمینم ویران شده است . من هنوز برای Dumuzi سوگوارم . جنگ باید تمام شود و مردوک هم درتبعید زندگی کند .

انلیل به انکی گفت : اگر قرارمان در صلح زیستن است که مردوک برخواهد گشت تا زندگی کند . مابابد پیوندهایمان را مستحکم کنیم . تاسیساتی که اتصال میان زمین و آسمان را برقرار می کنند باید به تنهایی در اختیار من قرارگیرد . ریاست بر سرزمین دو تنگه را باید شما به پسر دیگرتان واگذار کنید . Igigi ها که که جزء پیروان مردوک هستند باید دست از سر فرودگاه بردارند و این محل را ترک کنند . مردوک در شرایط تبعید اجازه بازگشت به اینجا را ندارد و نباید وارد سرزمینی شود که یکی از هم نسلان Ziusudra آنجا ساکن باشد . انلیل همچنین با صدای بلند اعلام کرد که او اینچنین میان برادرانش مشهور خواهد شد !

دستان تقدیر باعث شد انکی این موارد را قلباً تایید کند . او در حالیکه سرش را خم کرده بود گفت : من نیز اجازه می دهم ! Ningishzidda تنها کسی بود که به پیچیدگیهای Ekur آشنا بود. او گفت : به او اجازه بدهید که همچنان بر سرزمین خودش ریاست کند .

بعد از آن تصمیمات بوسیله آنوناکی بزرگ اعلام شد . Ningishzidda برای رهایی از این وضعیت احضار شد . اینکه چگونه مردوک باید از این لابیرنت مهرو موم شده رهایی داده شود خود یک مساله بود . کسی که زنده دفن شده بود باید آزاد می شد . این کاری غیر قابل تصور بود . Ningishzidda از رازهای Ekur با خبر بود بنابراین شروع به طراحی نقشه ای کرد تا بتواند ورودی های مسدود شده را باز کند .

اوبه رهبران گفت : اگر شکاف بالای سر مردوک تراشیده شود او نجات پیدا خواهد کرد . در جایی که به شما نشان خواهم داد دری میان سنگها باید بریده شود . از آن وارد می شوند و در راهرویی حفره مانند می پیچند و برای رهایی او می توانند از استوانه ای چوبی استفاده کنند . آنها پنهانی راه خود را تا میانه Ekur ادامه خواهند داد . آنها در گردابی از سنگ موفق

خواهند شد . دری از درون به روی آنها گشوده خواهد شد . اینگونه آنها می توانند راههای مسدود شده را دور بزنند . آنها تا بالای گالری بزرگ به راه خود ادامه خواهند داد . سه قطعه سنگ که مانع آنها خواهند شد را از سر راه برخواهند داشت

آنها به بالای اتاقی که برای مردوک زندان مرگباری شده خواهند رسید !

آنوناکی با راهنماییهای Ningishzidda برای اجرایی کردن نقشه حرکت کردند . آنها ابزاری ساختند تا بتوانند سنگها را شکاف دهند . استوانه ای ساختند برای رهایی مردوک . وقتی توانستند سه سنگی که راه را مسدود کرده بودند بردارند به محفظه بالای اتاق رسیدند و موفق شدند پنجره کشویی آن را باز کرده و مردوک را که نحیف شده بود پیدا کنند . به دقت آنها فرمانروا را از راهروهای پیچ در پیچ عبوردادند تا بتوانند در مرحله اول باهوای تازه حالش را بهتر کنند . بیرون از آنجا Sarpanit بعنوان همسر و Nabu بعنوان فرزند منتظر یک پدر بودند و تجدید دیدار شادمانه ای داشتند . انکی به پسرش مردوک آنچه را که لازم بود گفت . مردوک عصبانی شد و گفت : من حاضرم بمیرم اما از حق طبیعیم محروم نشوم !Sarpanit در حالیکه بازوی Nabu را گرفته بود به نرمی گفت : ما هم قسمتی از آینده شما هستیم ! مردوک ناراحت و تحقیر شده بود . چیزی گفت که تاکنون کسی نشنیده بود .

سهم سرنوشت را می پردازم ! (حق سرنوشت را کف دستش خواهم گذاشت ! ـ مترجم )

سپس همراه Sarpanit و Nabu رهسپار سرزمین بدون بازگشت شدند . به جایی که می توانست همراه همسر و پسرش جانوران شاخ دار را شکار کند . پس از حرکت مردوک ، نینورتا وارد استحکامات Ekur شد . با استفاده از یک راهرو افقی به بخش اصلی Ekur ( هرم جیزه ) راه پیدا کرد . در قسمت شرقی دیوار ، فرورفتگی بصورت ماهرانه بوجود آمده بود ودیوار سرنوشت نور قرمز رنگی از خود بیرون می داد .

نینورتا درون این اتاق شروع به گریستن کرد . می خواهم قدرت کشنده را در اختیار بگیرم .

نینورتا رو به افسرانش فریاد زد : تا همه چیز را نابود نکرده چیزی را که خارج می شود به دام بیندازید ! او مسیرش را رد گیری کرد و درگالری بزرگ به بالای اتاقی رفت و کمی جلوتر به گودالی رسید که درون محفظه ای در داخل آن قلب تپنده Ekur قرار داشت (Gug Stone وسیله ای که پرتوهای کریستالی را از هرم بزرگ به کوه ماشو هدایت می کرد ) . نیروی جاذبه آن پنج برابر شده بود . نینورتا با چماقش به بدنه سنگی آن ضربه ای زد . صدای ضربه توسط صدای ضربه دیگری پاسخ داده شد . باید تصمیمی برای این سنگ می گرفتند . نینورتا دستور داد تا آن رااز جایش بیرون بیاورند و به مکانی که او انتخاب می کرد حمل کنند .

وقتی از گالری بزرگ پایین آمدند . نینورتا بیست وهفت جفت کریستال نیبیرویی را آزمایش کرد . بسیاری از آنها در جنگ با مردوک آسیب دیده بودند اما بخشی از آنها سالم و دست نخورده بودند . نینورتا دستور داد تا تمام شیارهای آنها را پاک کنند و بقیه را با اشعه بسابند .

در بیرون این خانه ای که شبیه کوه بود نینورتا با وسیله پرنده سیاه رنگ خود اوج گرفت . او به نوک سنگی آن دقت کرد که مظهر و نماینده دشمن او بود . با اسلحه اش به آن شوک وارد کرد تا تکه تکه شد وبه زمین فرو ریخت . با این کار

دیگر ترس از مردوک تمام شد و نینورتا پیروزی خود را اعلام کرد . در میدان جنگ آنوناکیها جمع شدند و نینورتا راتحسین کردند . آنها روبه رهبر و قهرمان خود فریاد زدند : شما شبیه آنو شده اید !

او فانوس دریایی ( برج راهنما ) را که در سرزمین مردوک قرار داشت از کار انداخت و مکان دیگری برایش در نزدیکی محل سفینه ها انتخاب کرد ودر درون آن کریستالهای نجات را دوباره چینی نمود . روی Gug Stone ( همان سنگی که از استحکامات Ekur بیرون آورده بودند ) کتیبه سنگی که حاوی قوانین شرعی بود نصب شد . آن را کوه Mashu نامیدند . به معنی کوهی که فرامین عالی آسمانی برآن قرار دارد .

در این زمان انلیل سه پسر خود را احضار کرد که شامل Ninharsag وNinlil هم می شد . آنها را احضار کرد تا دستوراتی که قبلاً در سرزمینهای قدیمی اجرا می شد به آنها ابلاغ شود تا اکنون در سرزمینهای جدید اجرا شود . به نینورتا که توانسته بود آنزوومردوک را شکست دهد اختیاراتی در حد فرماندهی انلیل داده شد . او در همه سرزمینها جانشین پدرش محسوب می شد .

تاسیسات فرودگاه در کوه های سدر به Ishkur داده شد . قسمت شمالی قلمرواش به تاسیسات فرودگاه وصل شد . در قسمت جنوبی رو به سوی شرق جایی بود که در تصرف Igigi ها و فرزندانش قرارداشت . این قسمت هم بصورت ابدی به Nannar داده شد تا آنجا را بوسیله قبیله وسلسله اش حفظ و اداره کند . شبه جزیره ای در نزدیکی محل سفینه های جنگی قرار داشت که زمینهای Nannar دورآن را گرفته بودند . Utu نیز بعنوان فرمانده ای انتخاب شد که محل Navel ( ناف زمین ) را تحت حفاظت خود قرار دهد .

سرزمین دو تنگه را انکی به Ningishzidda با توافق بقیه اختصاص داد . در حالیکه هیچکدام از پسرهای انکی مخالف این کار نبودند ، Inanna به آن اعتراض کرد . Inanna ادعا کرد که این سرزمین میراث Dumuzi داماد مرحوم می باشد . او از انکی و انلیل می خواست که قلمرواش را به او بدهند .

رهبران درفکرفرو رفتند که چگونه تقاضای Inanna را پاسخ دهند تا او راضی شود . آنوناکیهای بزرگ درباره سرزمینها وقبیله ها باید تصمیم تقدیر را بیان می کردند . آنها درارتباط با زمین و مردم ساکن در آن با آنو تبادل اطلاعات کردند . از زمان طوفان و فاجعه بزرگ تقریبا دو شار گذشته بود . زمینیهاتکثیر شده ودر سرزمینهای کوهستانی و دشتها پراکنده شده بودند . بشر متمدن از نسل Ziusudra بوجود آمد . جوهره آنها با جوهره آنوناکی ترکیب شده بود . فرزندان Igigiها هم با هم ازدواج کردند و دراین میان برخی از نوادگان Ka-in هم توانستند از طوفان جان سالم در ببرند .

آنوناکیهای بلند پایه ای که از نیبیرو آمده بودند اندک بودند. تعداد کمی از نسلی کمال یافته . آنوناکیهای بزرگ در این فکر بودند که چگونه برای خودشان و برای زمینیها مناطقی برای سکونت بسازند . اینکه چگونه بشر همیشه ارجمند باقی بماند و فقط تعداد کمی از آنها وظایف خدمتکاری و پذیرایی را انجام دهند . آنها درباره همه اینها و راجع به آینده رهبران با آنو تبادل نظر کردند .

Anu تصمیم گرفت که یکبار دیگر به زمین سفر کند . او امیدوار بود که در این سفر همسرش Antu نیز او را همراهی کند .

فصل دوازدهم

# خلاصه ای از لوح دوازدهم

**مناطق آبی را خشک کردند و در جلگه ها و دره ها و سرزمینهای بین رودخانه ها ساکن شدند . طلای فراوانی از سرزمینهای آنسوی دریاها بدست آمد . Anu و Antu برای یک دیدار فراموش نشدنی وارد زمین شدند . خاطرات گذشته به یاد آورده شدند . رهبران می دانستند که به نوعی گروگان سرنوشت هستند ! آنها سه منطقه متمدن را به بشریت اختصاص دادند . آنو شورشیان را بخشید اما مردوک همچنان یک شورشی باقی ماند . در سرزمین Enlilite منطقه ای برای تسهیلات فضایی بوجود آمد . اولین انسانهای متمدن دراین ناحیه ( سومر ) شکل گرفتند و زندگی خود را شروع کردند . مردوک جایی را به تصرف خودش در می آورد تا بصورت قاچاقی برای خود برجی بسازد . اما توسط Enlilites ناکام می ماند . مردوک برای دومین بار جایی را تصرف می کند . او Ningishzidda (Thoth ) را عزل و تبعید می کند ! او خودش را Ra خدای برتر در دینی جدید اعلام می کند ! او سلطنت فرعونی را بعنوان نشان یک تمدن جدید اعلام می کند . انلیل پسرش Ishkur را مامور می کند تا از معادن فلز محافظت کند . به Inanna حاکمیت بر سومین منطقه ( دره Indus ) اعطا می شود .**

Anu تصمیم گرفت که یکبار دیگر به زمین سفر کند . او امیدوار بود که در این سفر همسرش Antu نیز او را همراهی کند . در این هنگام که همه منتظر ورود و خوش آمد گویی به آنو بودند ، آنوناکی هم درEdin مشغول دوباره سازی تاسیسات خود شدند . مردم از سرزمینهای کوهستانی که جایگاه فرزندان Shem بود به زمینهای قدیمی سیاه مهاجرت کردند . آنوناکی به آنها اجازه دادند که در مناطقی که تازه به خشکی تبدیل شده بودند ساکن شوند وبرای آنها غذا فراهم کردند . اریدو کجاست ؟ اولین شهری که انکی قبل از طوفان ساخته بود . بر روی هزاران تن گل و لای آنها علامت گذاری کردند تا اریدوی جدید را بسازند .

در قسمت مرکزی اش در موقعیتی رفیع برای انکی و نینکی محل اقامتی ساخته شد . نامش را خانه سفالی گذاشتند که اربابش پیروزمندانه باز می گردد . پسران انکی آن رابا طلاو نقره و فلزهای گرانبها تزیین کردند . در بالا در چرخه آسمانی نقطه گذاری شده . دوازده صورت فلکی با علامتهایشان مشخص شده بودند . در پائین در آبیزو آبها با ماهییهای شناور در آنها جاری بودند .

در مکانی مقدس ، جایی که کسی حق نداشت بدون اجازه وارد شود ( منطقه ممنوعه ) انکی از فرمولهای ME نگهداری می کرد . برای انلیل و نینلیل Nibru-ki دیگری روی گل و لای ساخته شد . در محل اقامت مردم ودر وسط آن محوطه

مقدسی ساخته شد با دیوارهایی خاموش که محصورش کرده بودند . محلی اقامتی هم برای انلیل و نینلیل در هفت طبقه در آن ساختند . پلکانی برایش طراحی کردند روبه بالا بسوی آسمان که راهنمایی بود به بالاترین سکو . انلیل الواح سرنوشت را در آنجا نگهداری می کرد که مسلحانه از آن محافظت می کردند . چشمی در مکانی رفیع وجود داشت که زمینهای اطراف را اسکن می کرد . اشعه اش می توانست به همه چیز نفوذ کند . در حیاط ، در محوطه ای محصور ، انلیل پرنده آسمانی سریع خود را نگهداری می کرد .

به زمان ورود آنو و آنتو نزدیکتر می شدند . برای اقامت آنها محل جدیدی انتخاب شد که نه به انلیل تعلق داشت و نه به انکی . نامش Unug-ki بود . مکانی لذتبخش با درختانی سایه دار . کاخی سفید و پاک در میانه آن ، خانه آنو ساخته شد . نمای بیرونیش هفت طبقه داشت و قسمت درونیش همچون اقامتگاهی بود در خور یک پادشاه . وقتی که سفینه آسمانی آنو به زمین وارد شد ، آنوناکی با کشتی های فضایی خود به آن نزدیک شدند . برای فرودی ایمن ، آن را به Tilmun ، راهنمایی کردند . Utu بعنوان فرمانده این محل به بزرگترین پدر بزرگ برای ورود به زمین خوش آمد گفت ! . سه فرزند آنو ، انلیل و انکی و Ninharsag ، در آنجا ایستاده بودند تا به او سلام کنند . آنها یکدیگررا در آغوش گرفتند و بوسیدند و شادمانه گریستند زیرا که جدایی آنها بسیار بسیار طولانی شده بود . هر کدام دیگری را نگهداشته بود و در حال بررسی این مساله بود که دیگری چقدر پیر شده است .

اگرچه در شار والدین بزرگتر بودند اما آنها از فرزندان خود جوانتر می نمودند ! به دو پسر پیر و ریش دار خود نگاه کردند و به Ninharsag که زمانی درزیبایی یگانه بود واکنون پیرو چروکیده شده بود . همه این پنج نفر اشک می ریختند و اشکهای شادی و غم آنها با هم مخلوط شده بودند . در کشتی پرنده ، میزبانان مهمانان خود را به Edin بردند . در مکانی که از قبل آماده شده بود در کنار Unug-ki آنها فرود آمدند . تمام آنوناکیها در آنجا ایستاده بودند همچون نگهبانی که برای احترام می ایستد .

آنها خطاب به آنو و آنتو فریاد می زدند :

درود و خوش آمد !

درود و خوش آمد !

سپس در حرکتی دسته جمعی موزیک نواختند و آواز خواندند . سپس آنوناکی مهمانان را به سمت خانه آنو همراهی کردند . آنو در خانه اش خود را شست و استراحت کرد و معطر نمود و لباس نو پوشید . زنان آنوناکی ، آنتو را تا خانه و بسترطلایی اش همراهی و حفاظت کردند . او نیز در آنجا خود را شست و استراحت کرد و سپس عطر زد و لباس پوشید . درحیاط بازبود ونسیم ، برگ درختان را به خش خش وا می داشت .

آنو و آنتو بر تخت سلطنت نشستند در حالیکه انلیل و انکی و Ninharsagدر کنارشان نشسته بودند . خدمتکاران زمینیهایی بودند کاملاً برهنه که شراب وروغن عالی را سرویس می دادند . دیگران در گوشه حیاط ، یک گاو نر و یک قوچ را که هدیه های انلیل و انکی بودند روی آتش کباب می کردند . ضیافت بزرگی برای آنو و آنتو در حال شروع شدن بود و

آنها برای دریافت نشانه ای در آسمان برای شروع آن منتظر بودند . به دستور انلیل ، Zumul موضوعات مربوط به ستاره ها وسیارات را فرا گرفته بود .

آنو از پله های خانه اش بالا رفت ، تاطلوع سیارات را در این هنگام اعلام کند . در اولین گام Kishar در آسمان شرقی دیده می شود ودر دومین گام مریخ ظهور می کند . در گام سوم Mummu اعلام حضور می کند ودر گام چهارم Anshar دیده می شود . Lahmu در گام پنجم و ماه در گام ششم دیده می شوند . در این هنگام با علامتی از سوی Zumul ، سرود مذهبی سیاره آن ودر بلندیهای آسمان خواندنش شروع می شود . در بالاترین گام ، در هفتمین ، هاله قرمز رنگ نیبیرو دیده می شد . آنوناکیها همراه موسیقی کف میزدند و می رقصیدند . می رقصیدند و آواز می خواندند .

آنها آواز می خواندند برای چیزی که در روشنایی در حال رشد بود . سیاره بهشتی فرمانروا آنو !

علامتی در روشنایی آتش دیده شد . از جایی به جایی بدون توقف حرکت کرد . قبل از تمام شدن شب سرتاسر سرزمین Edin با آتش روشن شد . بعد از آن غذا که شامل گوشت گاو نر و گوشت قوچ به همراه ماهی و پرنده بود با شراب و آبجو عرضه شد . آنوو آنتو به اقامتگاهشان همراهی شدند . آنو وآنتو از تمام آنوناکیها تشکر کردند برای چند روز و چند شب زمینی آنو و آنتو خوابیدند ! در روز ششم دو پسر ویک دختر آنو احضار شدند . آنچه که درزمین اتفاق افتاده بود او از زبان آنها شنید . او فهمید که جنگ و صلحی اتفاق افتاده . آنو شنید که چگونه قسمی که در برابر انلیل گفته شده بود شکسته شد و زمینیها دوباره تکثیر شده بودند .

انلیل فاش کرد که طلا در آنسوی اقیانوسها و در محل سفینه های فضایی کشف شده است .

انکی از لوحی برای پدرش گفت که Galzu دررویا به او داده بود . آنو از این سخن گیج شده بود . مامورمخفی به این نام ؟! آنو به رهبران گفت : هرگز کسی از طرف من به زمین فرستاده نشده ! انکی و انلیل حیرت زده به یکدیگر نگاه می کردند . انکی گفت : من به دستور Galzu ، دانه های زندگی و Ziusudra را نجات دادم . انلیل به پدرش گفت : طبق محاسبات Galzu ما در زمین باقی ماندیم ! Galzu به ما گفت که اگر بخواهیم روزی به نیبیرو برگردیم مرگ ما حتمی خواهد بود !

آنو که هنوز گیج و مشکوک بود گفت : درست است که تغییرچرخه به شما صدمه میزد اما ما می توانستیم با اکسیر شما را درمان کنیم !

انکی و انلیل به اتفاق گفتند : اگر Galzu فرستاده شما نبوده پس چه کسی بود ؟ چه کسی بود که زمینیها را نجات داد ؟ چه کسی باعث شد ما درزمین باقی بمانیم ؟

Ninharsag به آهستگی سرش را تکان داد و گفت : خالق همه چیز باعث شد که همه ما بتوانیم Galzu را ببینیم ! من در تعجبم ! آیا آفرینش انسان توسط ما هم تصمیم سرنوشت بود ؟!

برای مدتی هر چهارنفر ساکت شدند وهر کدام در قلب خود حوادث اتفاق افتاده را مرورکردند .

آنو گفت : زمانی که سرنوشت فرمان می دهد در هر گام کار هدایت گری را هم بر عهده می گیرد .

اراده پدر همه منشاء ها بر این قرارگرفته که همه چیز را به روشنی ببیند . روی زمین و برای زمینیها تنها فرستاده ها ما هستیم . زمین به زمینیها تعلق دارد . قصد ما حفاظت و پیشرفت آنهاست . انکی گفت : اگر ماموریت ما این است که اجازه بدهید دست به کارشویم . آنوناکی بزرگ با توجه به فرمان تقدیر درباره مبادله زمینها با یکدیگر مشورت می کنند . آنوناکی های بزرگ تصمیم گرفتند مناطق متمدنی را بسازند تا در آنها برای هر کدام ازنوع بشر امکان دسترسی به دانش فراهم باشد . انسانها شهرها را تاسیس کردند . درآنها اماکن مقدسی برای آنوناکی ساخته شد . پادشاهی همچون نیبیرو درروی زمین ایجاد شد . مردی برای پادشاهی و عصای سلطنتی انتخاب شد .

او کسی بود که جملات آنوناکی را به زمینیها منتقل می کرد و با مهارت کارهارا انجام می داد . در اماکن مقدس مقام کاهنی را تاسیس کردند . آنوناکیها فرمانروایان بلند مرتبه ای بودند که به آنها خدمت می شد و مورد پرستش قرار می گرفتند . دانش سری آموزش داده و تمدن به بشریت انتقال داده شد . چهار منطقه ایجاد شد که سه تای آن به بشریت اختصاص داده شد و آن یکی باقی مانده محصور و محدود به آنوناکی اختصاص یافت ( دراینجا منظور آنوناکیهایی هستند که خالص تر مانده بودند ـ مترجم ) . اولین ناحیه در زمین Edin قدیم تاسیس شد برای انلیل و پسرانش تا بر آن سلطه داشته باشند . دومین ناحیه در سرزمین دو تنگه قرار داشت برای فرمانروا انکی و پسرانش . سومین ناحیه ، بطوریکه ازناحیه دیگران فاصله داشته باشد و با حریم آنها مخلوط نشود به Inanna واگذار شد . منطقه چهارم که تنها برای آنوناکی وقف شده بود شبه جزیره ای بود در محل سفینه ها .

اکنون زمان بررسی سفرآنو به سرزمینهای آنسوی اقیانوسهاست . و اینکه چگونه این نواحی اولین شهرهای آنوناکی بودند و اینکه چگونه تصمیم گرفته شد که چهار ناحیه هم برای بشریت متمدن ساخته شود .

آنو سراغ نوه اش مردوک را گرفت وبه رهبران گفت : می خواهم بار دیگر ببینمش !

خودم باعث شدم که مردوک ناراحت وعصبانی شود چون Dumuziو Ningishzidda را به نیبیرو دعوت کردم . آنو متعجب بود و انتظار داشت تا در تنبیه مردوک تجدید نظر شود .

انلیل به آنو گفت : هر وقت شما بخواهید به سرزمینهای آنسوی اقیانوس ها سفر خواهیم کرد تا مردوک را ببینید . اودر آن قسمت اززمین سرگردان است .

زوج سلطنتی ، آنو و آنتو قبل از رفتن به سرزمینهای دوراز Edin و سرزمینهای اطرافش بازدید کردند . از اریدو و Nibru-ki دیدار کردند در این شهرها اولین مناطق برنامه ریزی شده را مشاهده کردند . دراریدو انلیل در باره انکی شکایت می کند که : انکی تمام فرمولهای ME را دراختیار خود دارد .

آنو که روی صندلی خود با احترام نشسته بود با جملاتی تحسین بر انگیز به انکی گفت : پسرم برای خودش یک خانه عالی ساخته و به زیبایی آن را ارتقاء داده . به کسانی که اطراف این خانه هستن و خدمت می کنند دانش بزرگ انکی عطا

خواهدشد . اکنون زمان آن رسیده تا دانش مخفی ME منتشر شود و دیگر آنوناکیها هم در آن شریک شوند . انکی ،شرمنده به آنو قول داد که دیگران را هم در دانش فرمولهای خدایی شریک کند !

درروزهای دیگر ، آنو و آنتو سوار بر کشتی آسمانی از مناطق دیگر بازدید کردند. در روز هفدهم آنها به Unug-ki سلطنتی رفتند و هر دو برای بیشتر از یک شب استراحت کردند . فردای بیدار شدن زمانی که آنوناکی جوانی برای دریافت برکت به نزد آنها آمد ، آنوی بزرگ از نوه دخترای اش Inanna خوشش آمد ، او را نزدیکتر آوردو در آغوش کشید و بوسید . خطاب به جمع گفت : همگی به جملاتم دقت کنید !

بعداز اینکه ما اینجا را ترک کردیم ، این مکان بعنوان جهیزیه به Inanna داده خواهد شد . اجازه بدهید تا باکشتی آسمانی سرزمین Inanna را هم بررسی کنیم . Inanna به شادمانی بلند شد و شروع به رقصیدن و آواز خواندن کرد . او خواندن سرود مذهبی رادر ستایش آنو آغاز کرد . پس از آن ،آنوناکی مراسم وداع رابرگزار کردند و آنو و آنتو بسوی سرزمینهای آنسوی اقیانوسها حرکت نمودند . انکی و انلیل و Ninurta و Ishkur هم با آنها به زمین طلایی رفتند . آنو اکنون پادشاهی بود با ثروتی بزرگ و طلایی . Ninurta محل اقامتی برای آنو و آنتو ساخت . بلوکهای سنگی را استادانه برید و درون آنها را با طلای خالص پر کرد . حصاری طلایی ، با عقیق جگری ( قرمز مسی رنگ ) و گلها ، سنگها حکاکی شدند . زوج سلطنتی منتظر بودند . اقامتگاه در کنار دریاچه ای که آن نیز در کنار خود کوه بزرگی داشت بر پا شد . به بازدید کنندگان نشان داده شد که چگونه طلا جمع آوری می شود . آنو رضایتمندانه گفت : در اینجا طلای زیادی برای شارهای متعدد وجود دارد!

در نزدیکی Ninurta به آنو و آنتو تپه ای را که هنرمندان صنعتکار ساخته بودند نشان داد . همچین Ninurta توضیح داد که چگونه مکانی برای ذوب و تصفیه فلزات ساخته شده است . او نشان داد که چگونه فلزات جدید از سنگها استخراج می شوند . او آن را Anak ( فلز قلع ) می نامید یعنی ساخت آنوناکی !

او به آنها نشان داد که چگونه با ترکیب آن با مقدار فراوانی از مس فلز قوی را اختراع کرده است . روی دریاچه بزرگ که از آن به ساحل فلزات یاد می کردند آنو و آنتو قایقرانی کردند . آنو آن را دریاچه Anak نامید . از این به بعد اسمش این بود

آنگاه در سرزمینهای شمالی فرود آمدند تا حیوانات بزرگ شاخدار را شکار کنند . مردوک پیش از این برای دیدن انکی پدرش و آنو پدربزرگش آمده بود به همراه پسرش نابو . زمانی که انکی سراغ Sarpanit را گرفت مردوک با اندوه فراوان گفت که او مرده است . مردوک به پدر و پدربزرگش گفت : اکنون تنها نابو با من باقی مانده است ! آنو مردوک را در آغوش کشید و گفت : به اندازه کافی تنبیه شده ای ! دست راستش را بر سر مردوک گذاشت . آنو مردوک را بخشید . از بالای کوهها ، محل طلاها تا پایین در سطح دشت هر کسی که جمع شده بود این نکته را دریافت . در آنجا ، در امتداد افق ، Ninurta مکان جدیدی برای سفینه ها آماده کرد . سفینه آسمانی آنوو آنتو در آنجا آماده ایستاد و طلاها را بارگیری کرد . زمان حرکت که رسید ، آنو بچه هایش را فرا خواند و ضمن وداع برای راهنمایی آنها گفت : اجازه بدهید تا هر آنچه را که سرنوشت برای زمین و زمینیها می خواهد ، انجام شود . زمینیها وارثت زمین هستند نه هیچکدام از آنوناکی ! پس اجازه بدهید سرنوشت به ما کمک کند . به بشر دانش را بیاموزید . تا حدودی اسرار زمین و آسمان را به اودرس دهید . قانونها وعدالت را به آنها بیاموزید ،سپس حرکت کرده ترکشان کنید ! اینها دستورات پدرانه آنو بودند به فرزندانش .

بیشتر از یکبار آنها را در آغوش گرفت و بوسید . سپس آنو وآنتو ، ازمکان جدید سفینه ها ، زمین را به مقصد نیبیرو ترک کردند . مردوک سکوت غم انگیز را با جملاتی سرشار از عصبانیت شکست . از بقیه توضیح خواست که : این محل جدید سفینه ها دیگر چه چیزی است ؟

چه چیزی بعد از تبعیدم بدون اطلاع من فاش شده است ؟ وقتی که انکی تصمیم درباره چهار ناحیه رابه مردوک اطلاع داد ، مردوک با عصبانیتی که حد و مرزی نداشت گفت : چرا به علت مرگ Dumuzi ، Inanna برای خود منطقه ای گرفته است ؟

انلیل به مردوک گفت : تصمیمات گرفته شده اند و غیر قابل تغییر هستند . در کشتی های فضایی جداگانه آنها به Edin و زمینهای مجاورش بازگشتند . برای اینکه مشکلی پیش نیاید ، انلیل ، Ishkur رادرآنجاباقی گذاشت تا بصورت تمام وقت مراقب طلاها باشد واز آنها نگهداری کند . برای بزرگداشت دیدار آنو ، شمارش جدیدی برای عبور ومرورزمان معرفی شد . سالهای زمینی ، نه شارنیبیرو ، اینگونه اتفاقات زمین محاسبه می شد. در عصر گاو نر که به انلیل اختصاص داده شد ، شمارش سالهای زمینی آغاز گشت . زمانی که رهبران به Edin ، اولین منطقه ای که متمدن شد برگشتند ، آنوناکی به زمینیها آموختند که چگونه از گل آجر درست کنند تابتوانند با آنها شهر بسازند . اما در جایی که قبلاً شهرهای آنوناکی به تنهایی بنا شده بودند ، اکنون شهرها برای هردوی آنها بودند . اکنون زمینیها هم مطرح شده بودند . در شهرهای جدید هم مکانهایی مقدس برای آنوناکی بزرگ وقف می شدند . در آنها اقامتگاههای ارجمندی برای آنوناکی تهیه شده بود . انسانها به آنها معبدمی گفتند . در آنها آنوناکی تحت عنوان فرمانروایانی ارجمند پذیرایی و پرستش می شدند . طبق عدد به آنها رتبه داده و احترام گذاشته می شد . اینگونه نوع بشر صاحب وراثت شد .

آنو، شخصیت آسمانی ، در ردیف شصتم قرار گرفت و به انلیل رتبه پنجاه تعلق داده شد . Ninurta ، سرشناس ترین پسر انلیل هم همین رتبه را دریافت کرد . در ادامه و در امتداد آن فرمانروا انکی در رتبه چهلم قرار گرفت . به Nannar پسر انلیل و Ninlil ردیف سی ام اختصاص داده شد . به پسر و جانشینانش همچون Utu ردیف بیستم اختصاص داده شد . نمره ده نیز به بقیه پسران رهبران آنوناکی داده شد . رتبه پنجم هم به زنان آنوناکی و همسران تعلق گرفت .

زمانی که اریدو و Nibru-ki و ساختمان معابد کامل شدند ...

درLagash ، محوطه Girsu ، برای نینورتا ساخته شد . تا در آنجا پرنده آسمانی سیاه رنگش را نگهدارد . معبدی برای نینورتا و همسرش Bau ساخته شدبه نام Eninnu ، خانه پنجاه ! .

با سلاحهایی که از طرف آنو هدیه داده شده بود تحت عنوان شکارچی برتر و خرد کننده برتر ، از Eninnu محافظت می شد . زمانی که هنوز سیپار قبل از طوفان تاسیس نشده بود ، Utu ، بر بلندیهای mud-soil سیپار جدیدی تاسیس کرده بود . در Ebabbar ، خانه درخشان ، محل اقامتی برای Utu و همسرش Aya ، ساخته شد . در آنجا Utu ، برای بشریت قوانین عادلانه ای منتشر کرد . زیرا با برنامه های قدیمی نمی شد ادامه داد و نیاز بود تا پایگاه و برنامه های جدیدی تدوین شود . Adab، پایگاهی بود که چندان ازShurubak فاصله نداشت ، این پایگاه بعنوان مرکزفعالیتهای Ninharsag ساخته شد . این معبد ، خانه کمک و دانش سلامتی نامیده شد . Ninharsag در معبد مقدسش دانش

ME( شامل موضوعاتی می شدند که توانایی ساخت یک تمدن با فرهنگ و علوم و فنون مختلف را دارا بودند و همه آنها رمز گذاری شده بودند و بستگی به نیاز هر قلمرویی تعداد مشخصی از فرمولها در اختیارکسی که صاحب صلاحیت بود قرار می گرفت . این فرمولها بعدها در اختیار کاهنان قرارگرفت و تعدادی از آنها در کتابهایی بصورت رمزی نوشته شد تعدادی از آنها در اختیار موسی و هارون و بخشی از آنها در اختیار سلیمان نبی قرار داشت و هنوز هم ماهیت آنها کاملاً مشخص نشده است در همین کتاب انکی برای نجات Inanna با کمک فرمولهای ME دو جن را احضار می کند تا او را نجات دهند ـ مترجم ) رانگهداری می کرد و شیوه استفاده از آن را به زمینیها آموزش می داد . برای Nannar ، شهری با خیابانهای مستقیم ، کانالها و اسکله ها ساخته شد که Urim نامیده می شد . معبدی ساخته شد که تابش ماه به زمین را بازتاب می داد و به نام خانه بذرهای سلطنتی معروف شده بود . Ishkurاز سرزمینهای شمالی کوهستانی بازگشت ، محل اقامتش خانه هفت طوفان نامیده شد . Inanna درUnug-ki ، جایی که آنوبرایش به ارث گذاشته بود اقامت کرد . مردوک و نابو در اریدو ساکن شدند آنها در Edin جایگاه ویژه ای نداشتند .

اکنون زمان بررسی اولین شهر بشریت و پادشاهی روی زمین است . و اینکه چگونه مردوک ساختن بنایی برج مانند را آغاز کرد وInanna هم ME را دزدید .

در اولین مناطق ، در زمینهای Edin و شهرهای دارای محوطه ، توسط فرمانروایان آنوناکی ، کارهای دستی و صنایع به بشر آموزش داده شد . بزودی زمینها بوسیله کانالهای آبرسانی از رودخانه ها آبیاری شدند و در رودخانه ها قایقرانی کردند . آغلها وانبار غله ها پر بودند و زمین از رفاه پر شده بود . اولین محوطه ، Engiki نامیده شد ، به معنی سرزمین نگهبان ارجمند. در آن زمان اجازه داد شده که مردم سیاه موی ،شهری برای خودشان داشته باشند . این شهرKishi به معنی عصای سلطنتی نامیده شد . Kishi شهری بود که پادشاهی انسان از آنجا شروع شد .

آنو و انلیل با محاسبات سماوی اهداف را روشن کردند ، نینورتا اولین انسانی بود که منصوب شد ، انسان نیرومند ، این عنوان پادشاهی اش بود . نینورتا به اریدو سفر کرد تا مرکزی برای بشریت متمدن بسازد . او فرمولهای پادشاهی خدایی ME را که انکی نگهداری می کرد فرا گرفت . درستش اینگونه بود که نینورتا با احترام وارد اریدو شد و از فرمولهای پادشهای ME پرسید . انکی ، فرمانروایی که همیشه محافظ MEبود ، پنجاه MEبه نینورتا اعطا نمود .

در Kishi به مردم سیاه موی یاد داده شد که چگونه با اعداد محاسبه کنند . نوشتن به سبک Nisaba ( الهه نوشتن و اندازه گیری ) آسمانی به آنها درس داده شد . چگونگی آبجو سازی توسط Ninkashi ( لقب زن آنوناکی که مسئول ساختن آبجو است ) روحانی به آنها نشان داده شد . در Kishi با راهنمایی نینورتا ، کوره ها و آهنگریها زیاد شد . اولین چیز هنرمندانه ای که در Kishi ساخته شد ، واگنهای چرخداری بودند که به اسبهایی با ساز وبرگ مجهزشده بودند .

قوانین عادلانه ودرستکاری در Kishi منتشر شد . درKishi مردم برای ستایش نینورتا سرودهای مذهبی همراه با آهنگ ساختند . آنها درباره اعمال قهرمانانه و پیروزیهایشان آواز خواندند . سرود می خواندند از پرنده سیاهی که با هیبتش به آنها جان می داد . اینکه چگونه گاو میش کوهان دار را رام می کردند . اینکه چگونه فلز سفید را مخلوط کردند واینگونه مس رایافتند .

این بهترین دوران نینورتا بود . اوبا صورت فلکی کماندار مورد احترام قرارگرفت . در تمام این مدت Inanna در ناحیه سوم که Unug-ki ( این شهر بعدها Uruk نامیده شد . درتورات Erech نامیده می شود و همچنین شهر پادشاهی گیلگمش و سایر نیمه خدایان بوده ـ مترجم ) پادشاهی نامیده می شد در انتظار بود . رهبران به او اطمینان دادند که این منطقه تحت سیطره او قرار خواهد داشت .

دیدیم که نینورتا به اریدو سفرکرد و دانش ME پادشاهی را کسب نمود . Inanna در قلب خود نقشه ای کشید تا دانش Me را از انکی یاد بگیرد . خدمتکارش Ninshubur را به اریدو فرستاد تا ملاقاتی را بوسیله Inanna اعلام کند .

با شنیدن این خبر انکی به مدیرخانه اش Isimud به سرعت دستور داد : دوشیزه را به تنهایی به شهرم اریدو راهنمایی کن . وقتی به تنهایی واردشد اجازه بده تا وارد اتاق خصوصی من شود .

رویش آب سرد بریزید تا قلبش را تازه کند . کیک جو با کره به او بدهید . شراب شیرین را آماده کنید و ظرفهای آبجو را پر نمائید . زمانی که Inanna به تنهایی وارد محل اقامت انکی شد ، Isimud دستورات انکی را اجرا کرد . زمانی که Inanna به انکی سلام کرد انکی مسحور زیبایی او شده بود . Inanna با جواهرات خودش را آراسته بود . لباس نازکی که پوشیده بود اندام او را آشکار می کرد . وقتی که او خم شد ، فرج او کاملاً معلوم شد و انکی آن را تحسین کرد . از شراب شیرین آنها جامی نوشیدند و برای نوشیدن آبجو با یکدیگررقابت کردند . Inanna درخواست دیدن ME را کرد و به شوخی به انکی گفت : اجازه بدهید ME را در دستانم بگیرم . در هفتمین دور رقابت بود که انکی رقابت را واگذارکرد و اجازه داد تا Inanna ، MEرا در دستهای خود بگیرد . فرمولهای خدایی برای پادشاهی و فرمانروایی برای مقام کاهنی و کاتب اعظمی .

برای عشوه گری و جنگجویی Inanna ، انکی اجازه داده بود که او MEرا در دستهای خود داشته باشد .

موسیقی و آواز خوانی ، درودگری و فلزکاری و سنگهای قیمتی ، نود و چهار MEقلمرو شاهی متمدن Inanna احتیاج داشت که انکی می توانست به Inanna بدهد . Inanna در حالیکه جایزه خودش را محکم بغل کرده بود به آرامی از آغوش خواب آلود انکی لغزید و بیرون آمد . وارد کشتی آسمانیش شد وبه خلبان دستور داد که اوج بگیرد .

زمانی که انکی از خواب شیرین هم آغوشی با Inanna توسط Isimud بیدار شد و از او سوال کرد و زمانی که اززبان او شنید که چگونه Inanna سوار بر کشتی آسمانیش انکی را ترک کرده ، دستور داد تا Isimud با کشتی آسمانی Inanna را تعقیب کند . به او گفت : شما باید تمام MEها را برگردانید . Isimud به Unug-ki نزدیک شد و جلو کشتی آسمانی Inanna را گرفت . او رابه اریدو برگرداند تا با صورت خشمگین انکی مواجه شود . اما زمانی که Inanna به اریدو برگردانده شد ، ME با او نبود . او آنها را به مستخدمش Ninshubur داده بود و او نیز آنها رابه خانه آنو ، Unug-ki برده بود .

انکی با عصبانیت به Inanna گفت : به نام قدرتم و به نام پدرم آنو دستور می دهم که MEرا به برگردانید . انکی اورا همچون یک اسیر در محل اقامتش نگه داشت .

وقتی که انلیل از جریان با خبر شد ، به اریدو رفت تا برادرش را ببیند . Inanna به انلیل گفت : من فقط دست راستم را برای دریافت MEدراز کردم و این خود انکی بود که آنها را در دستم گذاشت . انکی بردبارانه این حقیقت را تصدیق کرد . انلیل گفت : زمانی که دوره پادشاهی Kishi کامل شود ، دوره پادشاهی Unug-ki آغاز خواهد شد . زمانی که مردوک این سخنان را شنید عصبانی شد وبرای خشم اوحدی وجود نداشت . مردوک بر سر پدرش فریاد زد : به اندازه کافی تحقیر شده ام ! او فوراً از انلیل تقاضا کرد که شهر مقدسی از خودش در Edin داشته باشد . زمانی که انلیل به سخنان مردوک اعتنایی نکرد این مردوک بود که تقدیر را محکم در دستان خود گرفت ! مکانی که قبل از Unug-ki ، آنو در آن فرود آمده بود مورد بررسی قرارگرفت . Nabu و Igigi ها به همراه فرزندانشان که در سرزمینهای اطراف پراکنده بودند احضار شدند تا برای مردوک شهری مقدس و مکانی برای کشتی آسمانی بسازند . زمانی که پیروانش جمع شدند تا کارشان را شروع کنند متوجه شدند که سنگی برای ساختن وجود ندارد ! مردوک به آنها نشان داد که چگونه با کمک آتش آجر بسازند ، آجرهایی که به اندازه سنگ محکم باشند . آنها خیلی زود برجی را ساختند که سر به آسمان می سائید . با شنیدن این طرح انلیل شتابان خود را به مردوک رساند و سعی کرد با صحبت کردن او را آرام کند . انلیل هرچه کوشش کرد موفق به متوقف کردن مردوک و Nabu نشد . انلیل پسرها و نوه هایش را در Nibru-ki جمع کرد تا تصمیمی بگیرند . انلیل به پسرها و نوه هایش گفت :

مردوک در حال ساختن دروازه امنی برای ورود به آسمان است و می خواهد آن را در اختیار زمینیها بگذارد . اگر این اتفاق بیفتد دیگر هیچکدام از بشریت را نمی توانیم مطیع خود کنیم . نینورتا گفت : این طرح شرورانه باید متوقف شود ! همگی موافقت کردند .  هنگام شب وقتی که Enlilite آنوناکی از Nibru-ki می آمد کشتی فضایی به بالای برج رسید و آن را خراب کرد و بارانی از آتش وگوگرد بر آن باریدن گرفت . برج و مجموعه قرارگاه اطرافش کارشان پایان یافت .

برج و تمام قرارگاههای اطرافش کاملا خراب شدند . انلیل و پیروانش تصمیم گرفتند که رهبران این حرکت را به خارج از قلمرو تبعید کنند . انلیل مقررداشت که اکنون وحدت میان مشاورانشان به سرگردانی تبدیل خواهد شد . تا کنون تمام زمینیها یک زبان داشتند و با همان زبان واحد صحبت می کردند . از حالا به بعد کاری با زبان آنها خواهم کرد که باعث تعجبشان شود تا هرکسی نتواند سخنان دیگری را بفهمد . درسیصدمین سال از دهمین سالی که شمارش زمینی شروع شد همه این اتفاقها افتاد . اوزبان هر منطقه و مردم همه سرزمینهارا از دیگری متفاوت ساخت تا با این زبان جدید سخن بگویند . به هر کدام از آنها فرم متفاوتی از نوشتن داده شد که یکی مال دیگری را نمی فهمید . Kishi بیست وسه پادشاهی را به خود دید . برای چهارصد و هشت سال این شهر عهده دار عصای سلطنتی بود . درKishi پادشاه محبوبی بود به نام  Etana ، که برای سفری آسمانی برده شد . انلیل فرمان داد که در زمانی ویژه باید پادشاهی به Unug-ki منتقل شود . در زمانی خاص این موضوع درخشان آسمانی ازKishi انتقال داده شد . زمانی که این تصمیم به مردم اعلام شد  Inanna سرود مذهبی شادمانه ای برای آن سرود . بانوی ME ، ملکه ، بادرخشندگی تابناک . درستی لباسی تابان داشت و محبوب آسمان وزمین شده بود . بر اثر عشق تقدیس آنو بود که ستایشهای بزرگ دوام آورده بودند . در دوره ای هفت ساله اواز ME کسب فیض کرد و آن را در محدوده اختیارات خود داشت . برای تاج زنانه پادشاهی آنها مناسب هستند و همچنین برای مقام عالیرتبه کاهنی . بانوی ME بزرگ از آنها محافظت می کند . در چهارصد ونودمین سالی که شمارش سالهای زمینی شروع شده بود . پادشاهی از اولین منطقه به Unug-ki انتقال داده شد . اولین پادشاه و کاهن اعظم Eannaنام داشت که پسر Utu بود .

و اما مردوک ، او به سرزمین دو تنگه رفت ، انتظار می رفت که او در منطقه دوم ریاست کند .

اکنون زمان بررسی مناطق دوم و سوم است که چگونه تاسیس شدند . و اینکه چگونه Ningishzidda تبعید و Unug-kiوAratta تهدید شد . زمانیکه مردوک بعد از غیبتی طولانی به سرزمین دو تنگه بازگشت . Ningishzidda را بعنوان رئیس آنجا پیدا کرد . Ningishzidda در آنجا ارباب ارجمندی بود . Ningishzidda با کمک فرزندان آنوناکی که با زمینیها ازدواج کرده بودند بر سرزمینها نظارت می کرد . هرچه را که مردوک برنامه ریزی کرده بود و دستور داده بود توسط Ningishzidda سرنگون شده بود .

چه اتفاقی افتاد ؟ مردوک خواسته های Ningishzidda را می دانست . مردوک Ningishzidda را متهم کرد که تمام چیزهای پنهانی اش را خراب کرده است . Horon برای ساختن مکانی به بیابان حرکت کرد . جایی که در آن آب وجود نداشت . جایی که محدودیتی وجود نداشته باشد برای لذت بردن از خوشی های جنسی .

دوبرادر غوغایی به پا کردند . آنها وارد نزاع تلخی شدند . مردوک به Ningishzidda گفت : دقت کنید که من در جایی هستم که باید باشم . شما می توانید امور کاری مرا مدیریت کنید و می توانید از حالا به بعد تنها جانشین من باشید . اما اگر شما قصد شورش داشتید به سرزمین دیگری شما را تبعید می کنم .

برای سیصد و پنجاه سال زمینی دو برادر در سرزمین دو تنگه با یکدیگر می جنگیدند . برای سیصد و پنجاه سال زمینی این منطقه از زمین در هرج و مرج غرق شده بود وبین دو برادر همچنان شکاف وجود داشت . سپس انکی پدر آنها به Ningishzidda گفت : بخاطر صلح به سرزمین دیگری کوچ کنید . Ningishzidda سرزمینی  را در آنسوی اقیانوس ها انتخاب کرد وبا گروهی از پیروانش به آنجا رفت ( آمریکا ) . ششصد و پنجاه سال زمینی در آن زمان شمارش شده بود . اما این سرزمین جدید توسط Ningishzidda مار بالدار نامیده شد . و شمارش جدید را با خودش شروع کرد . در سرزمین دو تنگه حکمرانی زیر نظر عالیجناب مردوک تاسیس شد . در سالنامه سلطنتی این منطقه تحت عنوان Magan ( مصر ) ، اولین سرزمین رودخانه های آبشاری نامگذاری شد . اما مردم دومین منطقه زمانی که از زبانهای گوناگون هاج و واج مانده بودند ، آنجا را Hem-Ta ، سرزمین قهوه ای تیره نامگذاری کردند . آنوناکی زبانهای جدیدی را در آنجا نامگذاری کردند همچون Neteru و نگهبانهای محافظ .

مردوک تحت عنوان Ra ، روشنایی واحد،  پرستیده می شد . انکی همچون Ptah بود ، بعنوان سازنده ، پرستیده می شد .

Ningishzidda ، تحت عنوان Tehuti ، تدبیر الهی ، فراخوانده شد . خاطرات مربوط به Ra از شیر سنگی پاک می شود وبه جایش پسرش Asar جایگزین می شود .

Ra هم شمارش بر مبنای شصت را برداشت و شمارش بر مبنای ده را جایگزین کرد و سال هم توسط او بر مبنای ده ها تقسیم شد . تماشای ماه هم جای خود را به تماشای خورشید داد . زیر سیطره پادشاهی Tehuti شهری قدیمی در شمال و همتای آن شهری در جنوب ساخته شد . مردوک / Ra ، دو سرزمین را از شمال و جنوب ، زیر یک تاج شاهی متحد کرد . یک پادشاه ، فرزندی از Neteru و یک زمینی را در آنجا منصوب کرد . نام او Mena بود . در جایی که دو سرزمین

، رودخانه بزرگ را ملاقات می کردند ، Ra شهر عصای سلطنتی را تاسیس کرد . آنرا چنان ساخت تا از نظر شکوه و عظمت ازKishi جلو بیفتد و آن را Mena-Nefer به معنی Mena زیبا نامید . Ra به احترام بزرگانش شهر مقدسی ساخت و آن را به احترام پادشاه نیبیرو ، آنو نامید . درآنجا به احترام پدرش انکی معبدی را تحت عنوان انکی ـ Ptah برپاکرد. سرش همچون برجی رفیع بود و مانند موشک نوک تیزی رو به آسمان بلند شده بود . Ra طبقه بالای زیارتگاهش رابه قایق آسمانی اختصاص داد وآن را Ben-Ben( قسمت مخروطی بالای قایق آسمانی رآ ) نامید . در این سیاره او سالهای بیشماری را به مسافرت گذراند . درروز سال نو ، پادشاه در لباس کاهن اعظم تشریفات را انجام می داد . روزی که تنها یک ستاره وارد درونی ترین اتاق او شد وقبل از هر پیشنهادی Ben-Ben را پوشاند . برای سود رساندن به دومین منطقه Ptah به Ra تمام ME ها را بخشید . پدر از پسرش پرسید : من چه می دانم که شما نمی دانید ؟

سپس او تمامی فنون علمی رابه Ra یاد داد جز قسمت مربوط به زنده کردن مردگان . در یکی از دوازده آسمان بزرگ ، Ptah به Ra ، نشان صورت فلکی Ram را اختصاص داد . جریان مد رودخانه زمین بزرگ را Ptah برای Ra ومردمش تنظیم کرد .

خاکها به سرعت بارور گشته و مردم جمع و گله ها تکثیر شدند . رهبران دومین منطقه به دلیل موفقیتهایشان تشویق شدند . آنها تا جایی پیش رفتند تا سومین منطقه را تاسیس کنند . آنها فرمان دادند وبه Inanna قول دادند تا سومین منطقه را برایش بسازند . ناحیه ای باید ساخته می شد که برای یک خانم مناسب باشد و همچنین صورت فلکی آسمانی به او اختصاص داده شد . قبل ازاین او همراه با برادرش Utu ، ایستگاه دوقلوها را شریک بود . Ninharsag بعنوان هدیه صورت فلکی دوشیزگان رابه او اختصاص داد . در هشتصد و شصتمین سال طبق شمارش سالهای زمینی ، Inanna ، افتخارات زیادی را کسب کرده بود . در سرزمینهای شرق دور ودر آنسوی هفت رشته کوه ، منطقه سوم تاسیس شد . آن را Zamush ، سرزمین کوهستانی شصت سنگ قیمتی نامیدند . Aratta قلمرو پر از درخت ، دردره ای که رود بزرگی در آن پیچ و تاب می خورد واقع شده بود . در جلگه مردم با کمک گله شاخ دارها محصولات و غلات خود را کشت می کردند . همچنین در آنجا دو شهر ساختند با آجرگلی و انبارهای آنجا رابا غله پر کردند . فرمانروا انلیل برای فرمانهای خود به ارباب خرد ، فرمانرواانکی نیاز داشت . برای منطقه سوم زبان را عوض کردند و زبان جدید جایگزین نمودند وهمچنین در آنجا نوع جدیدی از نوشتن نشانه ها را ابداع کردند .انکی با خرد خود زبانی که پیش از این ناشناخته بود را برای منطقه Aratta خلق کرد .اما ME های پادشاهی متمدن به سومین منطقه انکی داده نشد . همچنین انکی اعلام کرد که Inanna برای Unug-ki سهمی از منطقه جدید خواهد داشت . Inanna درAratta ، یک رئیس چوبانان که با Dumuzi محبوبش خویشاوند بود انتخاب کرد . Inanna با کشتی آسمانی خود از Unug-ki به Aratta برروی کوهها ودره ها پرواز می کرد و سنگهای قیمتی Zamush که سنگهای لاجرودی خالص بودند را با خود به Unug-kiحمل می کرد . در آن زمان Enmerkar بعنوان نفر دوم پادشاهی Unug-ki مطرح بود . جزء افتخارات Inanna بود که مرزهای Unug-ki در زمان او گسترش می یافتند . Aratta در بهترین وضعیت خود قرار داشت و همه آرزوی ثروت Aratta را داشتند . Enmerkar ماموری به Aratta فرستاد تا بخاطر ثروتی که این منطقه داشت از آن خراج بگیرد .

بیش از هفت رشته کوه دوران خشکی را پشت سر گذاشته ، سپس با آمدن فصل باران سیراب می شوند . دراین هنگام فرستاده به Aratta رسید . برای پادشاه Aratta تقاضای Enmerkar جمله به جمله تکرارشد . پادشاه Aratta این

زبان را متوجه نمی شد . این حرفها برای او مثل این بود که خری عرعر کند ! سپس پادشاه Aratta روی چوب عصای سلطنتی پیامی را نوشت  وبه فرستاده داد . در این پیام پادشاه درخواست کرد که سهم ME که نزد Unug-ki هست به Aratta داده شود . اما بعنوان هدیه سلطنتی ، غلات بار الاغها شدند و به Unug-ki همراه باسفیر فرستاده شدند . زمانی که Enmerkar عصای سلطنتی اهدایی را دریافت کرد ، هیچکس در Unug-ki نتوانست معنی پیام را دریابد . آن را از نور به سایه آورد و وقتی به سایه آورده شد روشن شد . او از خودش پرسید : این چه نوع چوبی است ؟ به باغ دستور داد تا گیاه آن را پیدا کنند .

بعد از پنج سال ، و بعد از ده سال که گذشت ، از این عصای سلطنتی درختی رویید ، درختی سایه دار . Enmerkar ناامید از پدر بزرگش Utu پرسید : چه کاری بایدانجام بدهم ؟ Utu نزد Nisaba آسمانی ، بانوی کاتبها و نوشتن ، شفاعت کرد . روی لوحی گلی Nisaba پیغامش را برای درس دادن به Enmerkar نوشت . آن به زبان Arattaیی بود . اوبا دستهای پسرش Banda پیام را تحویل داد و گفت پیام این است : تسلیم یا جنگ !

پادشاه Aratta گفت : Inanna نباید Aratta را ترک کند ! Aratta تسلیم Unug-ki نخواهد شد . اگر Unug-ki تمایل به جنگ دارد اجازه بدهید از هر شهری یک جنگجو برای مبارزه تن به تن انتخاب شود . اینگونه بهتر است تا گنجینها هم بصورت مسالمت آمیز مبادله شوند . اجازه بدهید Unug-ki ،ME ها را در عوض ثروت Aratta بدهد . در راه بازگشت ، در حالیکه Banda پیام صلح را حمل می کرد ، بیمار شد و روحش او را ترک کرد . دوستانش گردنش را بالا آوردند اما آن خالی از نفس زندگی بود ! در کوه Hurum ، درراه Aratta ، Banda درگذشت . Unug-ki نتوانست ثروت Aratta را دریافت کند و Aratta هم نتوانست به MEهای Unug-ki دست یابد . در منطقه سوم بشریت متمدن نتوانست به شکوفایی کامل دست یابد .

فصل سیزدهم

# خلاصه ای از لوح سیزدهم

**شهرهای سلطنتی با محوطه مقدس برای خدایان ساخته شد . نیمه خدایان در کاخها و معابد به پادشاهان و کاهنان خدمت می کردند . مردوک به پیروان سلطنتش قول زندگی جاوید پس از مرگ را می دهد . در سومر، Inanna ایمان به رستاخیز را ترویج و تشویق می کند . معابد به کار پیشگویی بر اساس نمادهای آسمانی می پردازند . مردوک آمدن عصری را اعلام می کند که قوچ نشانه آن است . Ningishzidda رصد خانه سنگی می سازد تا نشان دهد که غیر از این است . شورش ها و تهاجمها و جنگها ، زمین را در ناآرامی فرو می برند . فرستاده ای اسرارآمیز بر انلیل ظاهر می شود و فاجعه ای را پیشگویی می کند . او به انلیل می آموزد که مرد شایسته ای را برای بقاء انتخاب کند ! انلیل Ibruum ( ابراهیم ) را که جزء کاهنان خاندان سلطنتی بود انتخاب می کند . ارتشی ها با کوششهای Nabu قیام کردند تا پایگاه فضایی را تصرف کنند . خدایان ، انکی را کنار می گذارند و به سلاحهای کشتارجمعی مجهز می شوند . Ninurta و Nergal پایگاه فضایی و شهرهای گناهکار را منهدم می کنند ! ابرهسته ای مرگبار در تمام سومر پخش می شود !**

Inanna از چیزی که به او واگذار شده بود غفلت کرد . اودر قلب خود قلمروهای دیگری را می خواست که به او داده نشده بود . زمانی که پس از هزار سال پادشاهی از Unug-ki گرفته شد ، چه کسی می توانست مصیبت نهایی یا هزاره بعدی را پیش بینی کند ؟ چه کسی می توانست جلوی فاجعه را بگیرد ؟ در کمتر از یک سوم یک شار فاجعه ناشناخته ای اتفاق می افتاد ، چه کسی می توانست آن را پیشگویی کند ؟

Inannn داشت پایان تلخی را شروع می کرد ، مردوک /Ra با سرنوشت در هم آمیخته بود ! Ninurta و Nergal پایان غیر قابل توصیفی را با دستهای خود بوجود آوردند . چرا Inanna به قلمرویی که به او داده شده بود راضی نبود ؟ چرا کینه توزیهای مردوک نسبت به او باقی مانده بود ؟ در سفرهای بین Unug-ki و Inanna، Aratta ناسپاس و بی قرار بود . او همچنان برای Dumuzi محبوبش سوگوار و عشق سوزان او در دلش خاموش نشدنی بود . زمانی که او پرواز می کرد می توانست تصویری درخشان از Dumuzi را ببیند که به او اشاره می کرد . در رویایی شبانه بر او ظاهر شد و گفت : من برخواهم گشت ! و به او قول داد که او در سرزمین دو تنگه افتخارات زیادی کسب خواهد کرد . در محوطه مقدس Unug-ki ، خانه ای برای لذتهای اوقات شبانه خود ساخت . او قهرمانان جوان را در شب عروسیشان در این خانه که Gigunu نامیده می شد با جملات شیرین خود اغوامی کرد . اوبه آنها زندگی طولانی و آینده ای لذت بخش را نوید می داد در حالیکه تصویر عشقش Dumuzi را در نظر داشت . هر کدام از آنها صبح که می شد در بسترشان مرده پیدا می شدند . اما زمانی رسید که قهرمانی به نام Banda ، که قرار بود اینگونه بمیرد ، زنده به Unug-ki بازگشت ! به لطف

Utu بود که Banda را دید واو را از مرگ نجات داد . Inanna هیجان زده فریاد زد ، معجزه ! معجزه ! Dumuzi محبوبم برگشته است ! Banda رابه حمام برد و سپس با عبایی حاشیه دوزی شده او را پوشاند . و سپس گفت : Dumuzi ، محبوب من ، عشق من ! اورا اغوا کرد وبه بستری پر از گل راهنمایی نمود . زمانی که Banda صبحگاهان زنده ماند Inanna با شادی فریاد زد : قدرت نامیرایی در دستهایم قرار گرفته است . جاودانگی من اعطا شده است ! Inanna تصمیم گرفت خود را یک الهه بنامد و در ضمن نیروی جاودانگی را بیان کند . Nannar و Ningal پدرو مادر Inanna خشنود نبودند که او این تصمیم رااعلام کرده است . انلیل و Ninurta هم از حرفهای Inanna ناراحت شده بودند و برادرش Utu هم ازاین حرفها گیج شده بود . Ninharsag و انکی به یکدیگر می گفتند : احیای کسی که مرده امکان ندارد ! ( کسی که روحش برای همیشه به جهانی دیگر رفته است چون آنها می توانستند بعضی از ارواح را از نیمه راه برگردانند و این برای خود زمانی داشت ـ مترجم ) در زمینهای KiEngi مردم خوشبختی خود را ستایش می کردند .

بنابراین مردم به یکدیگر می گفتند : خدایانی که در میان ما هستند ممکن است با مرگ از میان بروند ! Banda موفق شد بعنوان جانشین پدرش Enmerkar بر تخت سلطنت Unug-ki بنشیند . الهه Ninsun که از سلاله انلیل بود را به همسری خود انتخاب کرد . Gilgamesh قهرمان ، پسر آنها پس از Banda بر تخت پادشاهی Unug-ki نشست . سالها گذشت و گیلگمش بزرگتر شد . مادرش Ninsun درباره مرگ و زندگی با او صحبت کرد . درباره مرگ اجدادش و همچنین نسل آنوناکی دچار شگفتی شده بود . بنابراین از مادرش پرسید ؟ آیا خدایان هم می میرند ؟ اوگفت : همچنین من باید بدانم ، بعنوان کسی که دو سوم خدا هستم ، آیا قدرت بالا رفتن از این دیوار را دارم ؟ ( منظور دیوار مرگ و زندگی است ـ مترجم )

Ninsun به پسرش گفت : تا زمانی که شما روی زمین باشید شما هم مانند یک زمینی خواهید مرد . اما اگر شما را به نیبیرو ببرند شما می توانید زندگی جاوید داشته باشید ! Ninsun از فرمانده Utu تقاضا کرد تا Gilgamesh رابا خود به سفر نیبیرو ببرد . Ninsun بی وقفه از Utu تقاضا می کرد . روزی پس از روزی دیگر او تقاضایش را مطرح می کرد . Utu بالاخره موافقت کرد که Gilgamesh به محل فرودگاه برود . برای راهنمایی و محافظت او Ninharsag چیزی دو برابر او بوجود آورد . با کمک انکی ،Enkidu را خلق کرد . چیزی که از رحم متولد نشد ، خون در رگهایش جریان نداشت . Gilgamesh به همراه دوستش Enkidu به محل فرودگاه رفت ، Utu ، در معبدها ناظر پیشرفت آنها بود . در ورودی جنگل سرو ، غولی که از دهانش آتش بیرون می آمد راه را مسدود کرده بود . آنها هیولا را فریب دادند ، و تکه تکه اش کردند . زمانی که آنها ورودی مخفی تونلهای آنوناکی را پیدا کردند ، گاو نری آسمانی ، که انلیل خلق کرده بود ، نعره های وحشتناکی می زد و آنها را به مبارزه می طلبید . تا دروازه های Unug-ki هیولا آنها را تعقیب کرد . Enkidu در اطراف شهر خاکریز درست کرده بود . زمانیکه انلیل ماجرا را فهمید چنان عذابی کشید و آنچنان گریست که در آسمان آنو صدایش شنیده شد . انلیل به خوبی در قلبش می دانست که این نشان دهنده شگون بد است ! برای کشته شدن گاو نر آسمانی ، مجازات Enkidu این شد که در آبها هلاک شود .

Gilgamesh با آموزشهایی که Ninsun و Utu به او می دهند از قتل تبرئه می شود . او هنوز در جستجوی زندگی جاویدان در نیبیرو بود . به Gilgamesh اجازه داده شد تا همراه باUtu به محل سفینه های فضایی. بعد از ماجراهای زیاد او به منطقه چهارم ، Tilmun ، رسید . او بوسیله تونلهای زیرزمینی پیشروی کرد وبه باغی رسید که سنگهای قیمتی

Ziusudra در آنجا نگهداری می شد ! Ziusudra حوادث مربوط به فاجعه بزرگ رابرای Gilgamesh تعریف کرد . او راز زندگی جاوید را برای Gilgamesh فاش کرد . در باغ گیاهی وجود داشت که بخوبی رشد می کرد واز پیر شدن Ziusudra و همسرش جلوگیری می نمود . این گیاه در میان تمام گیاهان روی زمین منحصر به فرد بود و توسط آن یک مرد می توانست قدرت کامل خود را بدست آورد . می توانست مردی مسن را دوباره جوان کند . Ziusudra نام این گیاه را به Gilgamesh گفت . این هدیه ای بود از جانب انکی و انلیل که در کوه رستگاری به ما داده شد . وقتیکه Ziusudra و همسرش خوابیده بودند Gilgamesh به پاهایش سنگها را بست و درون آب شیرجه زد تا گیاه جوانی دوباره را از ریشه در بیاورد . گیاه را با عجله در کوله پشتیش گذاشت وراه Unug-ki را در پیش گرفت . زمانی که او خسته شد و خوابید ، ماری جذب عطرگیاه شد . مار گیاه گرانبها را از Gilgamesh قاپید و با آن ناپدید شد . صبح که شد Gilgamesh متوجه بدبختی خود شد و شروع به گریستن کرد . در بازگشت بهUnug-ki دستهایش خالی بود و او در آنجا همچون یک فانی می میرد . هفت پادشاهی درUnug-ki پس از گیلگمش روی کار آمدند و سپس در این منطقه پادشاهی پایان یافت . دقیقاً پس از شمارش یک هزارسال زمینی آن کامل شد . به نخستین منطقه ،Urim ، شهر NannarوNingal پادشاهی تحویل داده شد . مردوک به تمام این حوادث که در منطقه دیگری اتفاق می افتادند توجه داشت و بسیار دقیق بود . Inanna در رویاهای خود توسط اشارات 'Dumuzi متوجه شد که Ra قصد ایجاد مزاحمت را دارد . او تصمیم داشت در مقابل طرحهای رو به گسترش Inanna ایستادگی کند . موضوعاتی چون احیاء وابدیت او را خیلی به فکر فرو برده بودند .

او عطش شدیدی به خدایی کردن داشت و دراین فکر بود که خودش را خدای بزرگ اعلام کند ! Ra ناراحت بود که چگونه اجازه داده شده است که Gilgamesh بعنوان یک زمینی تا این اندازه رشد داشته باشد . او تنها یک راه بلد بود برای حفظ وفاداری میان پادشاه ومردم . اگر به نیمه خدایان دروازه ای رو به ابدیت نشان داده می شود بگذار من بعنوان پادشاه این منطقه آن را به کار ببرم . مردوک که در دومین منطقه بنام Ra مشهور بود جملاتش را اینگونه ادامه داد . اجازه بدهید تا پادشاهی از منطقه من ، فرزندNeteru در مسافرت پس از مرگ به نیبیرو برود . همچنین Ra در قلمرو خود فرمان داد تا شاهان آرامگاههای خود را در نمای رو به شرق بسازند . به کاهنان کاتب دستور داد که تا کتاب طولانی تالیف کنند و درآن سفر پس از مرگ را با جزئیات فراوان توصیف کرد . در کتاب گفته شده که چگونه باید به Duat ( نام مصری برای محل پایگاه فضایی در صحرای سینا ) رسید . اینکه چگونه به آنجا بروند و بوسیله پلکانی رو به آسمان به سیاره جاودانی سفر کنند . اینکه چگونه گیاه زندگی را شریک شوند و از آبهای جوانی ،سیر بنوشند . Ra به کاهنان آموخت که چگونه خدایان به زمین وارد شدند . Ra به پادشاهان آموخت که طلا شکوه و جلال زندگی است و در واقع او گفت که طلا گوشت خدایان است ! به پادشاهان آموخته شد که چگونه در آبیزو قرارگاه بسازند و در قلمرو زیرین طلا بدست بیاورند . زمانی که Ra با نیروی اسلحه پادشاهان سرزمینها را شکست می دهد ، در واقع به قلمرو برادرهایش تجاوز کرد و باعث شد تا آتش خشم و ناراحتی آنها شعله ورشود . برادران مردوک درباره او به یکدیگر می گفتند : چرا او اینچنین سرزمینهای ما را لگد مال می کند ؟ آنها دست به دامان انکی شدند . اما RA به حرف پدرش Ptah گوش نداد .

Ra اقدام به دستگیری پادشاهان مجاور می کند . پادشاهان Magan وMeluhha(نوبه باستانی ) . او در قلبش این نقشه را کشیده بود که فرمانده هر چهار ناحیه شود . او مصرانه به پدرش گفت : زمین مال من است تا بر آن حکومت کنم !

اکنون زمان بررسی این ماجراهاست که چگونه مردوک برتری خودش را اعلام کرد و بابل را ساخت . و چگونه Inanna فرمانده پادشاهان جنگجو شد و اینکه چگونه خون جاری کردند و حرمتها را شکستند .

زمانی که پادشاهی از Unugki به Urim انتقال داده شد . Nannar وNingal به روی مردم لبخند زدند .

Nannar همچون خدای ماه پرستیده می شد و این برای او که در رتبه سی جای داشت مناسب بود . پس از شمارش ماههای ماه در یکسال او فرمان داد تا دوازده جشن در هر سال برگزار شود . هر کدام از این جشنها به دوازده نفر از بزرگان آنوناکی هدیه داده شد . در سرتاسر نخستین منطقه برای خدایان آنوناکی ، بزرگ و کوچک زیارتگاهها و مکانهای مقدس ساخته شد بطوریکه مردم می توانستند به درگاه خدایانشان بصورت مستقیم دعا کنند . در نخستین منطقه ، تمدن از Ki-Engi بسوی سایر سرزمینها گسترش پیدا می کرد . در شهرها ، حکمرانان از میان چوپانهای درستکار انتخاب می شدند . صنعتکاران و کشاورزان و بافندگان و ... آموختند که چگونه محصولات خود را در گستره وسیع تری مبادله کنند .

قوانین دادگسترانه ، قراردادهای تجاری ، ازدواج ها وطلاقها هم مورد احترام بودند . در مدارس به جوانها سرودهای مذهبی و کتابت و مثلها و خرد درس داده می شد . اگرچه سرزمینها در فراوانی و خوشحالی زندگی می کردند اما در آنجا درگیریها و تجاوزها هم وجود داشت . Inanna سوار بر کشتی فضایی خود از سرزمینی به سرزمین دیگر سفر و نزدیک به سطح آب شاد و خرم همراه با Utu پرواز می کرد . به قلمروی عمویش Ishkur رفت . او را Dudu ی عزیز صدا میزد . Inanna به مردمی که روی جزیره روی دورودخانه سکنی گزیده بودند علاقمند شد . لحن صدای آنها خوش آیند بود و او تصمیم گرفت که زبان آنها را یاد بگیرد . آنها او را به نامی در سیاره مریخ که در زبانشان مانده بود Ishtar نامیدند . Unug-ki را در زبان خود Uruk نامیدند وDudu را هم در زبان خودAdad تلفظ می کردند .

پدرش ،Nannar ، ارباب معبدها را گناه نامیدند ! شهرUrim بوسیله آنها Ur نامیده شد . آنها Utu را Shamash به معنی خورشید روشن صدا میزدند و پرستش می کردند . انلیل توسط آنها Elil نامیده شد و Nibru-ki راNippur نامیدند . Engi Ki ، سرزمین نگهبانان والامقام ، در زبان آنها Shumer نامیده شد . درShumer ، در نخستین منطقه ، پادشاهی بین شهرها می چرخید .

در منطقه دوم چنین تنوعی توسط Ra جایز شمرده نمی شد و او دوست داشت که به تنهایی سلطنت کند . کاهنان او را اینگونه معرفی کردند . ارشد ترین در آسمان و نخست زاده بر روی زمین !

مشهورترین فرد از دوران نخستین . این فرمان او بود تا در سرودهای مذهبی اینگونه نامیده شود . ارباب ازلیت که ابدیت را هم ساخته است او را رئیس تمام خدایان قرار داده . یکی است و همتایی ندارد . بزرگ است ومنحصر به فرد !

انچنین بود که مردوک / RA خود را در جایگاهی برتر از همه خدایان قرار داد . او همه قدرتها و ویژگیهای آنها را به خودش اختصاص داد .

همچون انلیل من عالیجناب و فرمانروا هستم . مانند Ninurta جنگجو و مبارز هستم . مانند برق و تندر همچون Adad وهمچون Nannar روشنایی دهنده شبها . همچون Utu من Shamash هستم و همچون Nergal سلطان جهانهای

زیرین . همچون Gibil می دانم که درکجای اعماق طلا وجود دارد و می دانم که از کجا می توان مس و نقره استخراج کرد . عددهای Ningishzidda فرمانهای مرا محاسبه می کنند . از پیش از این از افتخاراتم در آسمانها صحبت می کردند . این رجز خوانیها وفرمانها هشداری بود برای رهبران آنوناکی . برادرها درباره مردوک با پدرشان انکی صحبت کردند .Nergal و Ninurta نگرانی آنها را منتقل کردند .

انکی از مردوک پرسید : شما بر چه قدرتی غلبه کرده اید ؟ ادعاهای شما بی سابقه هستند !

مردوک به پدرش انکی جواب داد : آسمانها ، پیش از این در آسمانها از برتری من سخن گفته شده ! گاو آسمانی که نشان صورت فلکی انلیل بود توسط فرزند خودش کشته شد . در آسمانها از عصر قوچ ، عصر من ، سخن گفته شده . در تقدیر نمی توان تردید کرد !

انکی در محل اقامت خود در اریدو ، دوازده صورت فلکی را مورد بررسی قرار داد . اولین روز بهار ، شروع سال جدید و طلوع آفتاب را با دقت مشاهده کرد . در ستاره های صورت فلکی نگاه کرد . گاو نر از خورشید در آنروز بالاتر ایستاده بود . در Nibru-ki و Urim هم انلیل وNannar آن را مشاهده کردند . در جهان زیرین ، ایستگاه ابزارها ، نتایج Nergal هم چیزهایی را نشان می داد . قوچ در جایگاه دوری ایستاده بود و هنوز گاو نر انلیل برتری داشت . مردوک در قلمرو خود هیچ انعطافی نشان نداد و Nabu هم دستیار او شده بود . او فرستاده هایی را به قلمروهایش فرستاد تا به مردم اعلام کنند که زمان موعود فرا رسیده است .

Ningishzidda از رهبران آنوناکی تقاضا کرد تا به مردم یاد بدهد که چطور آسمان را مشاهده کنند . Ningishzidda با خرد خود ساختمانی از سنگ بنا کرد . در اختراع او Ninurta وIshkur هم کمک کردند . او درسرزمینهای دور و نزدیک فرود می آمد و به مردم می آموخت که چگونه آسمان را مشاهده کنند . او خورشید و صورتهای فلکی را به مردم نشان می داد که چگونه در آنها گاو نر بالاتر از همه قرار دارد .

انکی با اندوه فراوان مسائل جاری را نگاه می کرد . او از اینکه چگونه تقدیر اینچنین حق به جانب در حال پیچیدن طومار آنهاست به فکر فرو رفته بود . بعد از اینکه آنوناکی خود را بعنوان خدایان مطرح کردند ، به جای حمایت از بشریت حالا به آنها وابسته شده بودند !

آنها تمایل داشتند که شاهی جنگجو تمام سرزمینهای منطقه نخست را زیر نظر یک رهبر آنوناکی متحد کند . آنها کار رابه Inanna ، دشمن مردوک واگذار کردند که بهتراز هر مردی می توانست اوضاع را درست کند . Inanna به انلیل مرد نیرومندی را نشان داد که در سفرهایش دیده بود وبه او عشق ورزیده بود . Arbakad که فرمانده چهار پادگان بود . پدرو مادرش ار کاهنان بلند مرتبه بودند .

انلیل عصای سلطنتی و تاج خود را به او داد . او را ملقب به Sharru-kin نمود به معنی نایب السلطنه صالح . همچنان که در نیبیرو ، برای اتحاد سرزمینها ، شهرتاج جدید تاسیس شد . آن راAgade ، شهر اتحاد نامیدند . که چندان از Kishiدور نبود .

انلیل به Sharru-kin اختیار تام داد و Inanna سربازانش را با سلاح درخشان همراهی کرد . همه سرزمینها ازریر دریا گرفته تا بالاتر از سطح دریا به فرمانبرداریش تن دادند . در مرز ناحیه چهارم گروههایش برای حفاظت ، ایستگاههایی تاسیس کردند .

Ra ، با چشم محتاط خود دائماً فعالیتهای Inanna وSharru-kin را تحت نظر داشت تا در فرصتی مناسب همچون یک شاهین روی آنها بپرد . مکان مردوک برجی بود که او با تلاش برای رسیدن به آسمان ساخته بود .

Sharru-kin دوباره خاک مقدس را حرکت داده بود . هدف آسمانی که قرار بود انجام شود در آن ذکر شده بود . مردوک که از هجوم به ناحیه خودش خشمگین شده بود Nabu را فرستاد تا پیروانش را به مکان برج بیاورد . خاک مقدس تنها در تصرف من قرار دارد و من تنها کسی هستم که دروازه خدایان را خواهد ساخت . مردوک به سرعت فرمان داد که پیروانش رودخانه را از مسیرش منحرف کنند . خاکریزها ودیوارهای برج را بلندترکردند . آنها برای مردوک Esagil ، خانه ای برای والاترین خد ارا ساختند .

Nabu برای احترام به پدرش آن را Babili ، به معنی دروازه خدایان نامید . ( در قاموس کتاب مقدس بابل به درخدا ترجمه شده است و نام کتاب مقدس هم Babili است ـ مترجم ) مردوک آن رادر قلب Edin در میانه نخستین منطقه بنا نهاد .

عصبانیت Inanna حد ومرزی نداشت . او سلاحش را برای کشتار پیروان مردوک به کاربرد . هرگز در روی زمین تا قبل ازاین خون مردم همچون رودخانه اینچنین جاری نشده بود . برادر مردوک ، Nergal به بابل آمد . برای خاطر مردم او رابه ترک بابل ترغیب کرد .

Nergal به برادرش گفت : به ما اجازه بدهید تا با آرامش منتظر نشانه های آسمانی باشیم . مردوک موافق حرکت کردن بود تا سرزمین به سرزمین را از آسمان تماشا کند . Ra در منطقه دوم از این به بعد ،Amun نامیده می شود به معنی یکتای نادیدنی . زمانی که Inanna آرام شد ،دو پسر از خویشاوندان او Sharru-kin( اولین پادشاهی در سومر متحد و Akkad که Sargon نیز نامیده می شود ـ مترجم ) را در آرامش اداره می کردند . نوه اش در Sharru-kin بر تخت نشست همچون Agade ( اولین پایتخت نیبیروپس از جنگ داخلی ـ مترجم ) او Naram-Sin به معنی دوستدار گناه نامیده می شد . در منطقه اول Enlil وNinurta غایب بودند . به سرزمینهای آنسوی اقیانوسها آنها رفته بودند . Ra از منطقه دوم خارج شده بود . مردوک به سرزمینهای دیگر سفرمی کرد. او دراین فکر بود که بتواند روزی تمام قدرت Inanna رابه چنگ بیاورد . او فرمان داد تا تمام سرزمینهای Naram-Sin را تصرف کنند . Naram-Sin فرمان داد تا علیه Magan وMeluhha در قلمرو مردوک اقدام شود . ارتش زمینیهای تحت امرNaram-Sin در ناحیه چهارم حرمت شکنی کردند . آنها بهMagan تجاوزکردند و خواستند تا به زور وارد خانه مهر و موم شدهEkur که همچون یک کوه بود شوند . انلیل از این بی حرمتیها و تجاوزها عصبانی شد . Naram-Sin وAgade او را نفرین کرد . Naram-Sin توسط نیش یک عقرب کشته شد و انلیل دستور نابودی Agade را صادر کرد . این اتفاقات در هزار و پانصدمین سال زمینی افتاد .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه انلیل با پیشگوییهای گالزو ، الهامی را دریافت می کند . با توجه به برتریهایی که در مردوک سراغ داشت او باید مردی را انتخاب می کرد که بتواند از مصیبتها جان سالم به در برد . پادشاهی بعد از مردوک / Amun در منطقه دوم تجزیه شد . سلطنت دچار آشفتگی و به هم ریختگی شد . بعد از نابودی Agade ، منطقه اول دچار آشفتگی شد .

پادشاهی در منطقه اول دچار بی نظمی شده بود . درباره آن شهرهای خدایان بسوی شهرهای انسانها حرکت کردند . Unug-ki ، Lagash ،Kish و Isin . پادشاهی به مکانهایی دور دست تغییر پیدا کرد . سپس انلیل با مشورت آنو ، پادشاهی را در دستهای Nannar قرار داد . فقط Urim باقی ماند زیرا که خاک پاک خدایی در آن جای داده شده بود . پادشاهی برای بار سوم به آن اعطا شد . Nannar درUrim همچون یک شاه ، چوپانی درستکار را منصوب کرد که نامش Ur-Nammu بود . Ur-Nammu در سرزمینها ، پایگاههایی برای عدالت تاسیس کرد . او به خشونت ومبارزه پایان داد . سرزمینها در فراوانی ونعمت به سر می بردند .

در همین زمانها بود که انلیل رویای الهام گونه ای داشت . تصویر مردی بر او ظاهر شد . همچون آسمانها روشن ودرخشان بود . او نزدیک ونزدیکتر شد و در نهایت در کنار بستر انلیل تجسم پیدا نمود و انلیل توانست گالزوی سپید موی را تشخیص دهد . در دست چپش لوحی از سنگ لاجوردی را نگه داشته بود که آسمانهای پر ستاره بر آن کشیده شده بود . توسط نشانه ها به دوازده صورت فلکی آسمانی تقسیم شده بود . گالزو با دست چپش به آنها اشاره کرد . از گاو نر به قوچ گالزو نقاط را تغییر داد . او سه دور این تغییر را انجام داد .

سپس در رویای الهام گونه گالزو اینگونه با انلیل سخن گفت . در زمانی که شما خواهان صلح و آرامش هستید ، شیطان به دنبال کشت وکشتار خواهد بود . در سه بخش از آسمان ، قوچ مردوک جانشین گاونر انلیل خواهد شد . او خودش را خدای برترمعرفی کرده و تمام زمین را پس از این تصرف خواهد کرد . مصیبتی اتفاق خواهد افتاد که هرگزنظیرش دیده نشده و سرنوشت به آن فتوا نداده است . همچون زمان طوفان مردی درست و شایسته باید انتخاب شود . گالزو فرستاده خدا ، همچنین در رویای الهام گونه به انلیل گفت :

خالق همه چیز قصد دارد توسط او بذرخود و بشریت متمدن را حفظ کرده و نجات دهد .

زمانی که پس از سپری شدن شب ، انلیل ازرویای الهام گونه خود بیدار شد در کنار بسترش نتوانست لوحی را پیدا کند . با شگفتی گفت : آیا این فرمانی از معبد آسمانی بود یا اینکه من همه اینها رادر قلبم تصور کرده بودم ؟ به هیچکدام از پسرهایش ازNannar گرفته تا Ninlil از رویای الهام گونه خود سخنی نگفت .

از میان کاهنان معبد Nibru-ki او به سراغ دانشمندان رفت . یکی از کاهانان معبد به نام Tirhu کاهن بلند پایه ای را به او نشان داد . Ibru نوه Arbakad( در کتاب مقدس Arpakhshad که نام یکی از پسرانShem هم بود ـ مترجم ) از جایگاه خود پایین آمد . او ششمین نسل از نسل کاهنان Nibru-ki بود . آنها با دختران سلطنتی پادشاهی Urim ازدواج می کردند .

به معبد Nannar درUrim بروید تا بتوانید صورتهای فلکی آسمانی را مشاهد کنید . هفتادودو سال زمینی را گوش های از اعداد آسمانی نشان می دادند . سه رفت و آمد با دقت در آنجا ثبت شده بود . انلیل به Tirhu کاهن گفت تا زمانی را که در پیشگویی گفته شده بود محاسبه کند . زمانی که انلیل در اندیشه رویای الهام گونه و رمز گشایی از نشانه های آن بود ، مردوک داشت از سرزمینی به سرزمینی دیگر حرکت می کرد . او از برتری خود با مردم سخن می گفت و هدفش این بود که پیروان بیشتری برای خود داشته باشد . در زمینهای بالاتر از سطح دریا ، زمینهایی که هم مرز باEngi Ki بودند . Nabu پسر مردوک در حال بر انگیختن مردم بود . او نقشه ای طراحی کرده بود تا سرزمینهای منطقه چهارم را تصرف کند . بین ساکنان مغرب زمین و مشرق زمین برخوردهای زیادی رخ داد . پادشاهان جوخه های جنگجو تشکیل دادند و کاروانها متوقف شدند وارتفاع دیوارهای شهرها بلند تر شدند .

انلیل با خودش گفت : آنچه را که گالزو پیشگویی کرده است حتماً اتفاق می افتد . انلیل روی Tirhu و پسرانش واینکه تباری قابل توجه داشتند متمرکزشد . انلیل با خودش گفت : شاید این همان مردی باشد که گالزو به می خواست به من نشان بدهد . انلیل بدون اینکه بخواهد رویای الهام گونه خود را افشا کند به پسرش Nannar گفت :دوست دارم در میان رودخانه هایی که ازArbakad می آید شهری همچون Urim تاسیس کنم .

اجازه بدهید تا Ningal برای شما خانه ای دور ازUrim بسازد . در میان آن معبدی برای نیایش خواهد ساخت وTirhu که شاهزاده ای کاهن است مسئول آن خواهد بود . بوسیله فرمانبردارهمیشگی پدر ،Nannar ، در سرزمین Arbakad ، شهری به نام Harran را تاسیس کرد . او کاهن اعظم Tirhu رابه همراه خانواده اش به معبد نیایش فرستاد . دو بخش از پیشگویی الهی با رفتن Tirhu به Harran تکمیل شده بود . در زمان در زمانی که Urim در شادی به سر می برد ، در سرزمینهای غربی ، Ur-Nammu از ارابه اش افتاد ومرد

پسرش Shulgi موفق شد بجایش بر تخت پادشاهی Urim بنشیند . Shulgi به نحو شرم آوری مشتاق بود تا درنبردها شرکت کند . درNibru-ki بعنوان کاهنی بلند پایه خودش را تدهین کرد . درUnug-ki در جستجوی شادیهای فرج Inanna بود . اودر ارتش مبارزان کوهستان نام نویسی کرد تا زیردین Nannar نباشد . با کمک آنها زمینهای غربی را تصرف کرد . او تقدس ماموریت مرکز کنترل را نادیده می گیرد . او به منطقه چهارم مقدس پا می گذارد ودر منطقه چهارم خود را پادشاه می خواند .انلیل از این پلیدیها به خشم می آید . انلیل وانکی درباره این تجاوزها صحبت می کنند . انکی به تلخی به انلیل گفت : همه در منطقه شما از حد قانونی خود تجاوز کرده اند ! انلیل با عصبانیت به انکی گفت : سرچشمه این بدبختیها مردوک است !

انلیل هنوز رویای الهام گونه خودرا به کسی نگفته بود و همچنان Tirhu مورد توجه او بود . انلیل برای انتخاب خود روی Ibru-Um ارشدترین پسرTirhu متمرکز می شود . او در واقع امیر بقیه فرزندان بود . Ibruum شجاع و با اسرارکاهنی کاملاً آشنا بود . انلیل به Ibruum فرمان می دهد که اماکن مقدس باید حفظ شوند تا سفینه ها امکان فرود و صعود داشته باشند . Ibruum نباید زودتر Harran را ترک کند تا زمانی که مردوک به این شهر وارد شود . اوباید پلیدیهای مردوک را مشاهده کند . دستورات جدید که داده می شود مانند زمان تولد دردناک هستند .

از Harran در آستانه Shumer ، نقشه آخرین فشار را کشیدند . ازHarran در خط مرزی قلمرو Ishkur او توان ارتش را بالاتربرد . بصورت موقت بیست و چهار سال زمینی درHarran اقامت کرد . مردوک به خدایان دیگر ، هر کسی از اعقابش ، تقاضای قلبی اش را مطرح کرد . او در پیشگاه عالیجنابان اعتراف کرد که متجاوز بوده و بر سیادت خود اصرار داشته است .

آه ای خدایان Harran !!! آه ای خدایان بزرگ قضاوت کننده !!!! من اسرار را آموختم !!!! همچون کمربندی که دور کمرم بسته ام ، من خاطراتم را به یاد می آورم ! من مردوک خدایی هستم !!! خدای بزرگ ، آنچنان که در قلمرو خودم به نام Ra مرا می شناسند . برای گناهانم من تبعید شدم وبه کوهستان رفتم و برای مدتی در سرزمینها سرگردان بودم . از جایی که آفتاب طلوع می کند تا جایی که غروب می نماید من پیشروی کردم تا رسیدم به جایی که وارد سرزمین Ishkur شوم

مدت بیست و چهار سال من درهزارتوی Harran بودم . تا چه زمانی ؟ در معبد من از شگون پادشاهیم پرسیدم . به من در پرستشگاه گفته شد که روزهایم در تبعید کامل شده است . آه ای خدایان بزرگ تقدیر ، اجازه بدهید خود خط مشی شهرم را مشخص کنم . معبد Esagil برایم یک اقامتگاه ابدی است و من دربابل برای خود پادشاهی خواهم داشت . در پرستشگاه خانه ام تمام خدایان آنوناکی را جمع خواهم کرد . تعهد مرا بپذیرید .

گفته های مردوک و اعترافاتش که خوش آیند بودند به سایر خدایان اطلاع داده می شود . خدایان آنوناکی تقاضای تسلیم شدنش را داشتند . انلیل برای مشاوره به جمع بزرگان دعوت شد . همه رهبران آنوناکی در Nibru-ki جمع شدند . انکی و برادران مردوک هم آمدند . آنها نگران رویدادهایی بودند که در حال رخ دادن بود و همه آنها با Nabu و مردوک مخالف بودند . در شورای خدایان اتهامات فراوان بود . اتهامات متقابل فضای سالن شورارا پر کرده بود .

اجازه بدهید تا برتری مردوک را بپذیریم ! کسی نمی تواند جلوی چیزی را که می خواهد اتفاق بیفتد بگیرد .

اما انکی در شورا تنها بود !

انلیل با عصبانیت گفت : اگر زمان قوچ فرابرسد بایداجازه بدهید تا مردوک را از پیوند میان زمین و آسمان محروم کنیم . همه به جز انکی موافق بودند که او را از محل سفینه های فضایی محروم کنند . Nergal پیشنهاد کرد که از سلاحهای کشتار جمعی استفاده کنند و در این میان تنها انکی مخالف بود . تصمیمهایی که در زمین گرفته می شد به آنوهم اطلاع داده می شد و آنو جملات خود را برای زمین تکرار می کرد . انکی در حالیکه آنها را ترک می کرد گفت : این تصمیم سرنوشت است وشما با تصمیمات خود همه چیز را به خطر می اندازید .

برای انجام کار شیطانی ، Ninurta وNergal انتخاب شدند .

اکنون زمان بررسی این مساله است که چگونه تقدیرو سرنوشت کار هدایتگری را انجام می دهد . اینکه چگونه گام به گام در دوره ای طولانی از نظر زمانی فراموش شد که چه اتفاقی در مصیبت بزرگ افتاد . اکنون اجازه بدید برای تمام دورانها وبرای بخاطر آوردن آنها همه چیز را ثبت کنیم . زمانی که تصمیم به استفاده از سلاحهای کشتار جمعی گرفته شد انلیل

دو راز را همچنان حفظ می کرد .  به هیچکس پیش از این تصمیم وحشتناک چیزی نگفت . آیا انلیل باید رویای الهام گونه و گفته های گالزو را فاش می کرد .

لینک دانلود کتاب ( گرامر سومریان )

http://www.divshare.com/download/10543888-5be

انلیل دانش خود در رابطه با سلاحهای کشتار جمعی را پنهان کرده وبه هیچکس چیزی نگفت تا تصمیم سرنوشت ساز گرفته شود . کی ؟ با وجود تمام اظهار نظرها ، این شورا بود که باید اجازه به کاربردن سلاحهای کشتار جمعی را می داد . در آن زمان انکی در اتاق کناری پریشان و ناراحت بود . انکی فکری کرد و در قلبش لبخند زد ! چون تنها او می دانست که سلاحهای کشتار جمعی در کجا پنهان شده است ! برای آن بود که قبل ازاینکه انلیل به زمین بیاید او از خیلی چیزها با خبر بود. چه کسی همراه با انلیل سلاحهای کشتار جمعی را در مکانی ناشناخته مخفی کرده بود ؟ این فرد Abgal بود که به انلیل تبعیدی محل آنهارا نشان داد آن هم زمانی که هنوز این محل برای انکی ناشناخته بود . وقتی انکی این دومین راز را شنید . اودر قلبش به این پناهگاه فکر می کرد . پس از اقامتی چنین طولانی مدت در اینجا ترس از این سلاحها فراموش شده بود . انکی کوچکترین انتظاری نداشت که پس ازاین اقامت بلند مدت ووقوع آن فاجعه ، دوباره زمین با فاجعه دیگری روبرو شود . اینگونه بود که بدون اینکه احتیاجی به انکی باشد ، انلیل به دو تن از قهرمانان مخفیگاه را نشان داد . انلیل به آنها گفت : هفت سلاح کشتار جمعی در کوهی در انتظار آنها قرار دارد . در حفره ای درون زمین آنها قرار داده شده اند و همچنین لازم بود که آنها روکش داشته باشند . سپس انلیل راز از خواب بیدار کردن سلاحهای کشتار جمعی را به آنها گفت . دوپسر ، یکی از انلیل و یکی از انکی به مخفیگاه حرکت کردند . انلیل به آنها جملات اخطار دهنده را گفته بود .

Erra ( صفت Nergal بعد از همه سوزی هسته ای ! به معنی نابودگرـ مترجم ) سلاحهای کشتار جمعی را به کار انداخت . قبل از آن تقریبا همه آنوناکیها محوطه محل نگهداری سفینه ها را خالی کردند . از شهرها باید چشم پوشی شود و مردم نباید هلاک شوند . Nergal در کشتی آسمانی خود بسوی مخفیگاه اوج گرفت . Ninurta بوسیله پدرش کمی معطل شد . انلیل آرزو داشت که در خلوت به پسرش رازی را بگوید ، اوبه Ninurta در مورد گالزو و انتخاب lbruum همه چیز را گفت . Nergal مطمئن شد که شهرها مصون هستند . انلیل به Ninurta گفت : به Ibruum هشدار داده شده است . Ninurta وقتی که به محل سلاحها رسید ، Nergal قبلاً آنها را از حفره خارج کرده بود . با استفاده از ME از خواب طولانی مدت بیدارشان کردند . Nergal  برای هرکدام از این هفت تا اسمی انتخاب کرد.

اولین سلاح را بی نظیر ، دومی را شعله مشتعل ، سومی را فروریزنده کشتار جمعی و چهارمی را کوه Melter نام نهاد . پنجمی را بادی که دور دنیا می چرخد نامگذاری کرد . ششمی را کسی که بالا و پایین می رود و بر همه چیز پاشیده می شود نام نهاد . هفتمی که از همه غول پیکرتر بود وبا زهر پر شده بود ، تبخیر کننده چیزهای زنده  نام گرفت . با دعای خیر آنو ، Nergal وNinurta  این هفت سلاح را برداشتند . تا با آنها برای انتقام خرابی به بار بیاورند . زمانی که Ninurta به محل سلاحهای کشتار جمعی وارد شد ،Nergal سلاحها رابرای نابود کردن آماده کرده بود .  Ninurta فریاد زد که من پسرم را خواهم کشت و پدرم را نابود خواهم کرد !!!! Nergal هم خشمگینانه فریاد زد که من طعمکاران

زمین را محو خواهم نمود و در شهرهای گناهکار اغتشاش به پا خواهم کرد . Ninurta از رفیقش پرسید : آیا شما گناهکارو بی گناه را مجازات خواهید کرد ؟ دستورات انلیل روشن هستند . من شما رابه هدفهای انتخاب شده هدایت می کنم و شما پشت سر من خواهید بود برای ادامه کار .Nergal به Ninurta گفت : از تصمیمات آنوناکی مطلع هستم . برای هفت روز و هفت شب آنها منتظرعلامتی از انلیل بودند . هدف آنها این بود که انتظار کامل شود و مردوک به بابل برگردد . در حضور پیروانش که همه مسلح خواهند بود برتریش را اعلام کند . در آن زمان از شمارش سالهای زمینی یک هزار و هفتصد و سی وشش سال می گذشت . در یک روز ، روزی تعیین کننده ، انلیل به Ninurta علامت داد . Ninurta به سمت کوه Mashu حرکت کرد و Nergal نیز پشت سرش حرکت نمود . Ninurta در قلب منطقه چهارم از کوهها و جلگه ها بازدید کرد . در حالیکه قلبش فشرده شده بود به Nergal علامت داد که مراقب باشد !! سپس Ninurta اولین سلاح مرگبار را از آسمان رها کرد . قله کوه Mashu با درخششی قاچ شد . درون قله پس از چند لحظه ذوب شد . بالای محل نگهداری سفینه ها او دومین سلاح را آزاد کرد . با درخشش هفت خورشید ، دشت وسنگها به جراحتی سوزان تبدیل شدند .

زمین لرزید و فروریخت ، آسمان پس از این درخشش تاریک شد . با سوختن و خرد شدن سنگها ، زمین از سفینه های جنگی پوشیده شد . زمانی تمام جلگه را درختان پوشانده بودند و اکنون از آنها جز ساقه ای باقی نمانده بود .Ninurta از پرنده آسمانی سیاهش فریاد زد :ماموریت انجام شد ! مردوک ونابو دیگر نه کنترلی دارند و نه طمعی آنها برای همیشه محروم شده اند . زمانی که Nergal می کوشید Ninurta را سر مشق خود قراردهد . Erra در قلب خود تبدیل به نابودگرشده بود . او ذیل بزرگراه پادشاهی ، در دره سرسبز پنج شهر پرواز کرد . این دره جایی بود که نابو مردم را به سپاهی خود تبدیل می کرد. Nergal نقشه قفس پرنده را برای آن کشیده بود . روی پنج شهر، Erra،یکی پس ازدیگری سلاحهای وحشت آور را رها کرد . پنج شهردره خاموش شدند . آنها ویران و واژگون گشتند . با آتش و گوگرد آنها دچار اغتشاش شدند . تمام زندگیهای آنجا تبخیرشدند . با این سلاحهای وحشت آور کوههای عالی مقام ریزش کردند و بندهای دریاها گشوده شدند . آب دریاها به رودخانه های دره ها ریخته و رودخانه ها طغیان کردند . وقتی که آب به خاکستر شهرها رسید و آن را پوشاند ، بخارآب به آسمان بلند شد . Erra در سفینه آسمانی خود فریاد زد ، انجام شد ! Nergal در قلب خود دیگر انتقام بیشتری نمی خواست . نقشه شیطانی بوسیله آنها انجام شد و دو قهرمان از چیزی که می دیدند گیج شده بودند . درخششی در آسمان تاریک شروع شد و طوفان ضربه های خود را شروع کرد . ابری تاریک در حال چرخیدن بود و تیرگی آسمان شیطانی را با خود حمل می کرد . روز ناپدید شد و خورشید در افق در تاریکی خفه شد . شب هنگام ، درخشش خوفناکی برهمه چیز حاکم می شد که طلوع ماه را هم ناپدید می کرد . زمانی که سپیده میزد و صبح بعدی شروع می شد ، از سمت غربی ، بالاتراز سطح دریا ، بادی طوفانی وزیدن می گرفت . ابر قهوه ای تاریک بسوی شرق حرکت می کرد و زمینهای پایدار را می پوشاند . به هرجایی که می رسید . بیرحمانه زندگیها رابه مرگ تبدیل می کرد .

هیچ ترحمی وجود نداشت ، بذر درخشان همه جا پاشیده شده بود . مرگ بسویShumer حمل می شد . انلیل به انکی و Ninurta وNergal با صدا هشدار داد . باد شیطانی همه جا می رفت و همه چیز را به کامم رگ می کشید و کسی نمی توانست از آن جلوگیری کند . این زنگ خطری بود برای انلیل و انکی و خدایان Shumer : فرار کنید ! فرار کنید ! همه با گریه می دویدند تا خود را نجات دهند .

اجازه بدهید مردم متفرق شوند . اجازه بدهید مردم پنهان شوند .

خدایان از شهرهای خود گریختند . پرندگان ، وحشت زده آشیانه دوست داشتنی خود را رها کردند . طوفان شیطانی مردم را به چنگ می آورد و می کشت و دویدن آنها بیهوده بود . مرگ بی سرو صدا همچون روح به شهرها حمله می کرد . از ضخیم ترین دیوارها و بلندترین دیوارها همچون آبشار سرازیر می شد . هیچ دری نمی توانست جلودارش باشد و پیچی وجود نداشت تا آن را به جایی برگرداند و بند کند !!! آنها که در پشت درهای بسته خانه هایشان خود را مخفی کرده بودند ، همچون مگسی که قادر به پرواز نباشد گرفتارشده بودند . آنهایی که به خیابان گریخته بودند جسدهایشان روی هم انباشته شده بود . بدنها از سرفه و خلط پر شده بود و دهانها از تف و کف . وقتی که باد شیطانی نامرئی مردم را می بلعید ، دهان آنها از خون خیس می شد . باد شیطانی آهسته روی زمینها می وزید . از غرب به شرق و از کوهها به جنگلها و جلگه ها سفرمی کرد . هرچیززنده ای در پشت سر آن می مرد . از مردم گرفته تا گله گاوها همه هلاک می شدند . آبها سمی شدند و تمام گیاهان پژمردند . باد شیطانی اریدو در جنوب و سیپاردر شمال را در خود غرق کرد . اما بابل ، جایی که مردوک برتری خود را از آنجا اعلام می کرد از شر باد شیطانی در امان قرارگرفت !!!!

فصل چهاردهم

# خلاصه لوح چهاردم ( آخرین لوح و پایان کتاب )

**بابل ، محل انتخاب شده توسط مردوک از فاجعه جان سالم به دربرد . انکی مشاهده می کند که شگون وبرتری مردوک اجتناب نا پذیر است . انلیل از آنچه گذشت و از تقدیر وسرنوشت به فکر فرو می رود و برتری مردوک را می پذیرد و در سرزمینی دور دست منزوی می شود . برادرها خدا حافظی احساساتی انجام می دهند . انکی گذشته را بعنوان یک راهنما دیده و آینده را پیشگویی می کند . او تصمیم می گیرد تمام آنچه را که اتفاق افتاده برای آیندگان ثبت کند . پایان کتاب بوسیله اندوبسار**

متن لوح

اما بابل ، جایی که مردوک برتری خود را از آنجا اعلام می کرد از شر باد شیطانی در امان قرارگرفت !!!!

همه سرزمینهای جنوبی بابل توسط باد شیطانی بلعیده شدند . طوریکه قلب دومین منطقه آن را لمس کرد . زمانی که پس از فاجعه بزرگ ، انکی و انلیل برای اطمینان از میزان خسارت یکدیگر را ملاقات کردند . انکی و انلیل به این نتیجه رسیدند که بابل دارای شگون خدایی است ! انکی به انلیل گفت : سرنوشت برتری مردوک را تعیین کرده است . بابل مورد تایید قرارگرفته است . انلیل به انکی گفت : این اراده آفریننده همه چیز را نشان می دهد ! سپس انلیل به رویای الهام گونه خود و پیشگویی گالزو اشاره کرد . انکی پرسید : شما که چنین چیزی را می دانستید چرا از سلاحهای کشتار جمعی استفاده کردید ؟ انلیل به انکی با صدایی غمگین و تاسف بار گفت : برادرم ! چیزهایی که من دیدم از نظر عقلانی کافی بود . از وقتی که شما به زمین آمده اید مانعی از پس مانع دیگری درماموریت شما بوجود می آمد . ما باید راهی برای رفع انسداد پیدا کنیم . و آن ، راه و روش زمینیهاست ، این بزرگترین راه حل است . همچون فواره ای ، هزاران امر ناخواسته ما در خود پیچیده است . زمانی که چرخه های آسمانی را درک کردید و صورتهای فلکی را مشخص نمودید چه کسی در آنها می توانست دست سرنوشت را پیش بینی کند . چه کسی می توانست

بین انتخاب سرنوشت و تصمیم خلل نا پذیر سرنوشت تمیز قائل شود ؟ چه کسی می توانست بگوید شگونها اشتباه هستند و چه کسی بود که می توانست پیشگویی درست را بیان نماید ؟

بنابراین من تصمیم گرفتم تا جملات گالزو را نزد خودم نگهدارم . آیا او واقعاً فرستاده آفریننده همه چیز بود یا اینکه او یک توهم بود ؟ بنابراین به خودم گفتم : اجازه بدهید هرچه قرار است اتفاق بیفتد اتفاق بیفتد ! انکی به حرف برادرش در حالی گوش می داد که سرش پایین بود و آن را به نشانه تاسف تکان می داد . انکی به انلیل گفت : اولین منطقه متروکه ، دومین منطقه در آشفتگی و سومین منطقه زخمی ! است و در محل سفینه های فضایی دیگرچیزی وجود ندارد و این چیزی است که اتفاق افتاده است ! اگر این خواست آفریننده همه چیز بوده ، این همه آن چیزی است که از ماموریت ما در زمین باقی مانده است .

انلیل به برادرش انکی گفت : این بذری است که مردوک با جاه طلبی های خود پاشیده است . این نتیجه محصول اوست که برداشت می شود . سپس انلیل پیروزی مردوک را پذیرفت . اجازه بدهید رتبه پنجاه را که من بهNinurta داده ام به مردوک اختصاص بدهیم . اجازه بدهید روی ویرانه ای که بوجود آمده برتری مردوک را اعلام کنیم . من و Ninurta در راه طولانیش نخواهیم ایستاد . به دورترین سرزمینهای آنسوی اقیانوس سفرخواهیم کرد . این کاری است که همه ما انجام خواهیم داد . ما ماموریت اکتساب طلا برای نیبیرو را کامل خواهیم کرد . اینها سخنان انلیل به انکی بود . سخنانی ناشی از افسردگی . انکی برادرش را به چالش کشید و گفت : آیا اختلاف در موضوعات متفاوت باعث نخواهد شد دوباره از سلاحهای کشتار جمعی استفاده کنیم ؟انلیل با عصبانیت جواب داد : ما به حرفهای گالزو گوش دادیم و به نیبیرو برنگشتیم . نباید وقتی آنوناکی یاغی گری کردند ماموریت را متوقف می کردیم ؟ کاری که من انجام داده ام ، کاری که شما انجام داده اید ، کاری که در گذشته انجام نشده در آینده هم انجام نمی شود . انکی در پاسخ به آنها گفت : در آنها درسی برای عبرت گرفتن وجود ندارد ؟ آنچه درزمین هنوز اتفاق نیفتاده در مکانی آینه ای در نیبیرو اتفاق افتاده است . در آن قصه ای از گذشته وجود ندارد و یا طرح کلی از آینده ؟ خواست بشریت ، تصویری که خلق کرده ایم ، کامیابیها وشکستهایمان تکرار نمی شود ؟

انلیل ساکت بود و انکی بازوهایش را برای در آغوش گرفتن او گشود وگفت : اجازه بدهید بازوهای خود را در هم قفل کنیم همچون دو برادر تا بتوانیم با کمک یکدیگر چالشهایی که برروی یک سیاره بیگانه بوجود می آیند حل کنیم !

انلیل حریصانه بازوهای برادرش را چنگ زد و اورا در آغوش کشید . انکی گفت : ما باردیگریکدیگر را در زمین یا در نیبیرو ملاقات خواهیم کرد؟ انلیل پاسخ داد : اینکه گالزو گفت اگر به نیبیرو برگردیم می میریم راست است ؟ سپس برگشت وعازم شد . انکی تنها شد . فقط فکرهای قلبش او را همراهی می کردند . او نشست و به سنجیدن پرداخت ، اینکه چطور همه چیز شروع شد و چطور اینگونه همه چیز به پایان می رسید . همه اینها سرنوشت بود یا تصمیمهای ما سرنوشت را مشخص می کرد ؟ آسمان وزمین چرخه ای بودند درون یک چرخه بزرگترو قرار بود چه اتفاقی بیفتد ؟ این گذشته است یا آینده ؟ آیا زمینیها ، آنوناکی را سرمشق خود قرار خواهند داد ؟ آیا زمین به نیبیرو اعتماد خواهد کرد ؟ آیا اراده او ابتدا وارد می شود و آخرین خواهد بود زمان ترک کردن ؟ در محاصره این افکار ، انکی تصمیمی گرفت . همه این اتفاقات و تصمیمها از روزی شروع شد که نیبیرو به زمین نزدیک شد . این باید ثبت شود برای راهنمایی نسلهای آینده . اجازه

بدهید آیندگان درزمانی که بوسیله سرنوشت تعیین می شود ، مطالب ثبت شده را بخوانند ، گذشته را به خاطر بیاورند ، پیشگویی آینده را درک کنند ، تا آینده بتواند در مورد گذشته قضاوت کند . اینها جملات انکی ، فرزند ارشد آنو از نیبیرو هستند . چهارده لوح آکنده از جملات فرمانروا انکی . نوشته شده از زبان فرمانروای بزرگ انکی . نه جمله ای از آن کم شده و نه چیزی به آن اضافه گشته . نوشته شده توسط اندوبسار کاتب اعظم ، مردی از اریدو ، پسرUdbar . بوسیله فرمانروا انکی با عمری طولانی من متبرک شدم .

پایان

www.lostbook.persianblog.ir

با تشکر از همه خوانندگانی که در وبلاگ کتاب گمشده مرا در ترجمه این اثر یاری کردند . روشن است که ترجمه کتاب خالی از اشتباه نیست . از همه صاحبنظران تمنا می کنم اشتباهات و لغزشهای این حقیر را یاد آور شوند .

## شرح لغات فنی کتاب گمشده انکی
## ترجمه و تنظیم از آتوسا
## ویرایش : مهر

| | | |
|---|---|---|
| Abael | آبا ئل | "هابیل" که در کتاب مقدس آمده که توسط برادرش قابیل کشته شده است |
| Abgal | آبقال | خلبان فضا پیما، فرمانده ارشد فرودگاه |
| Abzu | آبزو | قلمروی استخراج طلای "انکی" در جنوب شرقی آفریقا |
| Adab | آداب | شهر "نین هارساگ" پس از "طوفان نوح" در سومر |
| Adad | آداد | نام اکدی " ایشکور" جوان ترین فرزند "انلیل" |
| Adamu | آدامو | نخستین کارگری که با موفقیت و با مهندسی ژنتیک ساخته شد- "آدم" |
| Adapa | آداپا | پسر "انکی" از یک زن زمینی ، اولین انسان متمدن، آدم در کتاب مقدس |
| Agade | آگاده | پایتخت بعد از جنگ نیبیرو، پایتخت متحد سومر و اکد |
| Akkad | اکد | سرزمین شمالی اضافه شده به سومر تحت حکومت سارگون یکم/ اکدی : زبان مادری کلیه زبانهای سامی |
| Alalgar | آلالگار | خلبان فضا پیما، فرمانده دوم اریدو |
| Alalu | آلالو | پادشاه معزول نیبیرو که به زمین فرار کرد و به اکتشاف طلا پرداخت. وی در مریخ در گذشت، تصویر وی بر روی صخره ای که بر آرامگاهش گذاره شده، حجاری شده است. |
| Alam | آلام | پسر آنشارگال از یک همخوابه/ معشوقه . |
| Amun | آمون | نام مصری برای خدای تبعید شده " رع" |
| An | آن | اولین پادشاه  امپراطوری متحد نیبیرو ، نام سیاره ای که ما اورانوس می نامیم |
| Anak | آناک | فلز قلع |
| Anib | آنیب | نام سلطنتی " ال بی" جانشین تخت پادشاهی نیبیرو |
| Anki | آنکی | پسر ارشد " آن" در نیبیرو |
| Annu | آننو | شهر مقدسی در مصر، با نام " آون" در کتاب مقدس و با نام "هلیوپولیس" در یونان آمده است |
| Anshar | آنشار | پنجمین فرمانروا در امپراطوری یکپارچه ی نیبیرو ، سیاره ای که ما آن را  زحل می نامیم |
| Antu | آنتو | همسر"آن"، همسر "آنو"، نام اولیه سیاره ای که ما آن را نپتون می نامیم |
| Anu | آنو | حمکران نیبیرو، زمانیکه آنوناکی به زمین آمد، همچنین سیاره ای که ما آنرا اورانوس می نامیم |
| Anunitu | آنوتی یو | نام گرامی شمرده شده برای الهه ایناننا |
| Anunnaki | آنوناکی | " آنهایی که از ملکوت به زمین آمدند" ( از نیبیرو به زمین) |
| Anzu | آنزو | خلبان فضا پیما، فرمانده ارشد ایستگاه بین راهی در مریخ |
| Apsu | آپسو | نمونه های اولیه ی سیستم شمسی، خورشید |
| Aratta | آراتا | محدوده واگذار شده به ایناننا، بخشی از ناحیه سوم |
| Arbakad | آرباکاد | آرپاخشاد در کتاب مقدس، ( یکی از پسران شم) |

| | | |
|---|---|---|
| Arrata | **آراتا** | سرزمین و کوهستان های آرارات |
| Asar | **آسار** | خدای مصری که "اوسیرین" نامیده می شود |
| Asta | **آساتا** | خدای مصری که "آسیس" نامیده می شود، خواهر – همسر آسار |
| Awan | **آواسان** | خواهر – همس "کائین" ( قابیل کتاب مقدس) |
| Aya | **آیا** | همسر" اوتو" ( خدایی که در اکد "شاماش" نامیده می شود) |
| Azura | **آزورا** | همسر " ساتی" مادر " إنشی" ( آنوش در کتاب مقدس) |
| Bab-Ili | **بابلی** | "دروازه خدایان" ، شهر مردوک در " مسوپوتاکی "یا در کتاب مقدس |
| Bad-Tibira | **بد- تیبیرا** | شهر "نینورا" ، شهر استخراج و ذوب کردن طلا |
| Banda | **باندا** | باندا ، حاکم "هروئیک" قلمرو : اوروک" ، بانام "ارچ" در کتاب مقدس، پدر " گیلگمش" |
| Baraka | **باراکا** | همسر "ایرید"، ("چارد" در کتاب مقدس) |
| Batanash | **باتاناش** | همسر " لو- مچ"، (لامش در کتاب مقدس)، مادر قهرمان "دلوگ" |
| Bau | **بائو** | همسر "نینورتا"، یک شفاگر |
| Beacon peaks | **بیکون پیکس** | دو هرم عظیم " گیزا" ، پس از کوه "ماشو" در سینا |
| Ben-Ben | **بن بن** | قسمت مخروطی شکل بالای قایق آسمانی " رع" |
| Black-headed people | **مردم کله سیاه** | مردم سومری |
| Black land | **زمین سیاه** | قلمرو آفریقایی خدا "دوموزی" |
| Black skybird | **پرنده سیاه آسمان** | وسیله نقلیه هوایی "نینورتا" |
| Boat of heaven | **قایق ملکوت** | وسیله نقلیه هوایی برای خدایان و الهه ها |
| Bond Heaven-Earth | **پیوند ملکوت و زمین** | ابزار پیچیده ای در ماموریت کنترل مر کز واحد های زندگی ضروری: |
| DNA-holding chromosome Bull of Heaven | **دی ان آ نگه دارنده کروموزوم گاو ملکوتی** | محافظ انلیل از محل پرواز – سمبل صورت فلکی (منظومه) او |
| Burannu | **بورانو** | رودخانه " فرات" |
| Cedar forest | **جنگل سدر(سرو)** | مکانی در محل پرواز (در حال حاضر – لبنان امروزی) |
| Cedar Mountains | **کوهستان سدر** | مکان سکونت " انلیل" در جنگل سدر |
| Celestial barque | **بارکوی آسمانی** | یک اصلاح مصری برای فضاپیمای خدا |
| Celestial Battle | **نبرد آسمانی** | برخورد اصلی بین "نیبیرو" و " تیامات" |
| Celestial chariots | **ارابه آسمانی** | فضا پیمای بین سیاره ای |

| | | |
|---|---|---|
| Celestial portions | **بخش های آسمانی** | دوره Z۷ ساله برای ۱ ° زودیاک تغییر مکان بر حرکت تقدمی |
| Celestial stations | **ایستگا ههای فلکی** | دوازده ساعت از صورت فلکی منطقه بروج |
| Celestial Time | **زمان فلکی** | زمان اندازه گیری شده توسط حرکت تقدمی از صور فلکی زودیاک |
| Chariots' place | **محل ارابه ها** | پایگاه فضایی |
| Circuit | **سیرکوییت / مدار** | مدار یک سیاره به دور خورشید |
| Civilized Man | **انسان متمدن** | انسانهای اندیشه ورز- آدمیانی که " آپادا" اولین کس آنان بود |
| Count of Earth years | **شمارش سالهای زمینی** | تعداد سالهایی از دیدار " آنو" به زمین، تقویم " نیپور" از ۳۷۶۰ سال قبل از میلاد شروع می شود |
| Creation Chamber | **اتاق خلقت** | مهندسی ژنتیک و ساختمان بومی شده در کوهستان سدر |
| Creator of All | **خالق همه** | جهانی ، خدای عالم |
| Damkina | **دامکینا** | زوجه انکی، تغییر نام یافته به "نینکی"، دختر " آلالو" |
| Dark-hued land | **سرزمین سیاه رنگ** | آفریقا |
| Dauru | **دایورو** | همسر پادشاه نیبیرویی "دو دو" |
| Dawn and Dusk | **پستی و تیرگی** | زنان زمینی که بوسیله انکی آبستن شدند ، مادران " آپادا" و "تیتی" |
| Deluge | **دلوگ** | سیل بزرگ |
| Destiny | **سرنوشت** | مقدار مقدر (از اتفاقات، از مدارها) که قابل تغییر نیستند |
| Duat | **دیوت** | نام مصری برای منطقه محصور برای پایگاه فضایی در سینا |
| Dudu | **دو دو** | نام گرامی شمرده شده برای خدا ی "آداد" (ایشکور)، جوان ترین پسر انلیل، دایی اینانا |
| Dumuzi | **دوموزی** | جوان ترین پسر " انکی"، مسئول شبانی در قلمرو مصری خودش |
| Dunna | **دونا** | همسر "مالالو"، مادر "ایرید" (ماهالالل و جارد در تورات) |
| Duttur | **دوتور** | همخوابه انکی، مادر "دوموزی" |
| Du-Uru (Duuru) | **دویورو** | هفتمین حاکم نیبیرو |
| E-A | **ای - آ** | "آن که خانه اش آب است"، نمونه اولیه برج دلو (آبریز آکواریس)، اولین پسر بدنیا آمده از " آنو"، نیمه برادر " انلیل"، فرمانده اولین گروه از آنوناکی که به زمین رسیدند، طراح نوع بشر و ناجی آن از دلوگ (سیل بزرگ")، لقب "نودیمود" به او داده شد (طراح)، "پتاح"، توسعه دهنده مصر، انکی، (سرور زمین)، پدر مردوک |
| Eanna | **ای یانا** | هفت معبد طبقه بندی شده آنو در اوروک، او به عنوان هدیه به اینانا بخشید |
| East Wind | **باد شرق** | یک قمر مصنوعی، ماه نیبیرو |

| Edin | ادین/ عدن | اولین مکان استقرار آنوناکی، باغ عدن در تورات، در بین النهرین جنوبی، انتهای منطقه سومر |
|---|---|---|
| Edinni | ادینی | همسر "انکیم" مادر"ماتوشال" (انوش و متوشالح در کتاب تورات) |
| Ednat | ادنات | همسر "ماتوشال" مادر "لوماخ (لامش در تورات) |
| Ekur | اکور | ساختمان بلندی در مرکز کنترل ماموریت قبل از طوفان نوح، هرم عظیم (گیزا)، پس از طوفان نوح |
| Emitter | ایمیتر | ابزاری که همراه با پالسر"ضربه زن" برای دوباره زنده کردن "اینانا" بکار رفت |
| Emush | ایموش | مار- حمله شده در صحرایی که"دموزی" جایی برای پنهان شدن جستجو می کرد |
| Emzara | ایمزارا | همسر "زیوزودرا" (نوح در تورات) و مادر سه پسرش |
| Enbilulu | انبیلولو | یکی از ناوبانان "ای آ" همراه با وی در اولین بخش فرود |
| Endubsar | اندبسار | کاتبی که انکی خاطراتش را برای او دیکته کرده است |
| Engur | انگور | یکی از ناوبانان "ای آ" همراه با وی در اولین بخش فرودش |
| Enki | انکی | لقب و عنوان " ای آ" پس از تقسیم وظایف و قدرت ها بین وی و برادر ناتنی اش ,و رقیبش انلیل، پدر مردوک با همسرش " داماکینا" به خطا افتاد و صاحب پسری از خواهرش "نینماه" شد، اما از همخوابه هایش صاحب پنج پسر شد و فرزندانی از زنان زمینی اش نیز داشت. |
| Enkidu | انکیدو | مخلوقی مصنوعی برای رویارویی با گیلگمش |
| Enkimdu | انکیمدو | یکی از ناوبانان "ای آ" همراه با وی در اولین بخش فرود |
| Enkime | انکیم | سوی آسمان فرازیده و دانش بسیار جمع آوری کرده، انوش در تورات، پدر "سارپانیت" همسر مردوک |
| Eninnu | انیننو | معبد-اقامتگاه "نینتورتا" در محوطه مقدس "لاگاش" |
| Enlil | انلیل | پسر" آنو" از خواهر-زوجه اش "آنتو" و نیز پسر ارشد وی که وارث برحق تاج و تخت نیبیرو که جلوتر از فرزند ارشد "ای آ" است، فرمانده و مجری، ارسال شده به زمین جهت سازمان دادن در مقیاس گسترده برای عملیات بدست آوردن طلا، پدر "نینورتا" از خواهر ناتنی اش "نینماه" ، و "نانار" و "ایشکور" از همسرش "نینیل"، مخالف ساختن ساکنان زمین، وجستجو گر مردگان ناشی از طوفان، مجاز برای استفاده از سلاح اتمی علیه مردوک |
| Enmerkar | انمرکار | حکمران قهرمان "اونوگ-کی" (اوروک)، پدر بزرگ گیلگمش |
| Ennugi | اننونگی | فرمانده آنوناکی در معادن طلا در " آبزو" |
| Enshar | انشور | ششمین سلسله حکمرانی بر نیبیرو، سیارت را شامل مدار نیبیرو نامید |
| Enshi | انشی | انوش در تورات، برای اولین بار تشریفات مذهبی و پرستش آموزش داده شد |
| Enursag | اینورساگ | ناوبان "ای آ" در اولین سری فرود او |
| Enuru | اینورو | سومین پسر آن" و پدر حکمران نیبیرو" آنو" |
| Ereshkigal | ارشکی گال | نوه دختری"انلیل"، بانوی جهان زیرین ( آفریقای جنوبی)، همسر "نرگال"، خواهر "اینانا" |
| Eridu | اریدو | اولین زیستگاه در زمین، توسط "ایی آ" احداث شد، مرکز دائمی و اقامتگاه در شومر |
| Erra | اررا | لقب "نرگال" پس از قتل عام اتمی، به معنی نابود کننده |

| معبد مردوک در بابل | **اسگیل** | Esagil |
|---|---|---|
| دی ان آ که بصورت ژنتیکی رمزگزاری شده است | **ضرورت حیات** | Essence of life |
| پادشاه "اوروک" کسی که بطرف آسمان حمل شده اما از ادامه آن می ترسید | **اتانا** | Etana |
| لقب خفت آور برای "مردوک" که توسط دشمنانش نامیده شده بود | **مارشیطانی** | Evil serpent |
| ابر هسته ای متحمل مرگ آورکه بسوی شرق "شومر" می وزید | **باد شیطانی** | Evil Wind |
| یک جریان حوادث که مربوط به انتخاب آزاد است و قابل تغییر است | **سرنوشت** | Fate |
| خالق جهانی همه، خدای عالم | **پدر تمام آغاز** | Father of All Beginning |
| کمربند سیارک، باقیمانده از نیمه جدا شده ی "تیامات" | **افلاک** | Firmament |
| اولین ناحیه از تمدن اعطا شده به انسان، شومر | **اولین ناحیه** | First Region |
| پسر متولد یک حکمران از خواهر ناتنی اش و بنابراین وارث قانونی | **فرزند پس اولی** | Foremost son |
| شبه جزیره سینا، محل پایگاه پیش از طوفان نوح | **ناحیه چهارم** | Fourth Region |
| ماه " آنشور" (کیوان) که پس از گذرگاه نیبیرو ، سیاره پولوتو شد. | **گاگا** | Gaga |
| جوانترین پسر "انکیم" ، انوش در تورات | **گای دا** | Gaida |
| یک مامور مخفی مرموز یزدانی که پیام ها را در رویا و وحی ارسال می کرد | **گالزو** | Galzu |
| هدف از راه اندازی برج ساخته شده توسط مردوک در بابل | **دروازه ملکوت** | Gateway to heaven |
| خواهر "دموزی" که او را تسلیم دشمن کرد | **گشتینانا** | Geshtinanna |
| پسر " انکی" مسئول استخراج و ذوب فلزات و ابزار جادویی | **گی بیل** | Gibil |
| خانه ی " اینانا" در زمان شب و اوقات خوشش | **گی گونو** | Gigunu |
| پادشاه "اوروک" پسر رب النوع، در جستجوی ابدیت "گیرسو" رفت: مرز مورد احترام "نینورتا" در "لاگاش کبیر" به شرح زیر: قاره آنتاریکا فاجعه عظیم: انهدام پس آیند قتل عام هسته ای در ۲۰۲۴ پیش از میلاد | **گیلگمش** | Gilgamesh |
| اقیانوس آنتاریک | **عمق کبیر** | Great Deep |
| دریای مدیترانه، "دریای بالاتر" نیز نامیده می شود | **دریای کبیر** | Great Sea |
| شعاع نوری که از بلور کوارتز ساطع می شود، از هرم عظیم به کوه "ماشو" منتقل شد. | **سنگ " گوگ"** | Gug Stone |
| ناوبان " ای یا" در اواین فرودش | **گورو** | Guru |
| دومین پیر قهرمان طوفان نوح، برادر "شم" و "جافت" | **هام** | Ham |
| کمربند سیارک: افلاک"فیرمامنت" نیز نامیده می شود | **...** | Hammered Bracelet |
| نام باستانی مصری برای رودخانه نیل | **هاپی** | Hapi |
| شهری در شمال شرقی بین النهرین( در ترکیه امروزی) که به عنوان شهر دوقلوی "اوور" عمل می کرد، محل اقامت موقت "ابراهیم" استقرار موقت "مردوک" برای غضب برتری کامل بر | **حران /هران** | Harran |

| | | |
|---|---|---|
| | | زمین |
| Heavenly Bright Object | **شیء درخشان ملکوتی** | یک علامت راز الهی که مقام سلطنتی را تقدیس کرده است |
| Hem-Ta | **هم تا** | نام مصرث برای مصر باستان |
| Horon | **هورون** | نام خدای مصرص که اکنون " هوروس" نامیده می شود |
| House of Fashioning | **خانه اسلوب** | آزمایشگاه ژنتیک در جنگل سدر برای محصولات کشاورزی و دام |
| House of Healing | **خانه شفا** | تاسیسات پزشکی- بیولوژیکی "نینماه" در "شوروباک" |
| House of Life | **خانه حیات** | تاسیسات بیوژنتیک "انکی" در "آبزو" |
| Hurum | **هوروم** | کوهستانی که قهرمان "باندا" از دنیا رفت و به زندگی برگشت |
| Ib | **ال بی** | سومین سلسله پادشاه در " نیبیرو"، لقب پادشاهی " آن ال بی" به وی داده شده است |
| Ibru | **ایبرو** | نوه پسر "آرباکاد"، "ایبر" در تورات* (جد ابراهیم) |
| -Um (Ibruurn): | **ایبروورن** | فرزند خانواده سلطنتی کاهنی از "نیپور" و "اوور" ابراهیم در تورات |
| Igigi | **ای گی گی** | سیصد آنوناکی که در سفینه بهراه ایستگاه مریخ گماشته شدند، زنان زمینی را برای همسری دزیدند، یاغیان رایج آنروزگاران. |
| Ilabrat | **ایلابرات** | وزیر و فرستاده سری "آنو" ، "آپادا" را برای سفر به "نیبیرو" آورد |
| Imperishable Star | **ستاره جاودانی** | نام مصری برای سیاره ای که "رع" از آن به زمین آمده بود |
| Inanna | **اینانا** | دختر "نانار" و "نینگال" خواهر دوقلوی "اوتو"، با "دموزی" نامزد کرده بود. وحشی در جنگ، شهوت انگیز در عشق ورزی، بانوی "اوروک" و سومین قلمرو، به نام" ایشتار" در اکدیان، با سیاره ای که ما "ونوس" می نامیم وابسته بود |
| Inbu | **اینبو** | میوه ای که از نیبیرو به زمین آورده شده است، منبع اکسیر آنوناکی |
| Irid | **ای رید** | جارد در تورات، پدر "انکیم" (انوش در تورات) |
| Ishkur | **ایشکور** | جوانترین پسر "انلیل" از همسرش "نینلیل"، خدای اکدیان "آداد" |
| Ishtar | **ایشتار** | نام اکدی برای رب النوع " الهه اینانا" |
| Ishum | **ایشوم** | لقب داده شده به "نینورتا" پس از نسل کشی هسته ای، به معنای "برافروزنده" |
| Isimud | **ایسیمود** | معلم و وزیر انکی |
| Ka-in | **کااین** | قابیل در تورات، کسی که برادرش "هابیل" را کشت وتبعید شد |
| Kalkal | **کالکال** | نگهبان دروازه محل اقامت "انلیل" در " آبزو" |
| Ki | **کی** | "زمین استوار" ، سیاره زمین |
| Ki-Engi | **کی انگی** | "شومر"، ("سرزمین بزرگ پاسداران") اولین منطقه ی متمدن |
| Kingu | **کینگو** | قمر مصنوعی اصلی " تیمات"، ماه زمین پس از "نبرد آسمانی" |

| | | |
|---|---|---|
| همسر پنجمین فرمانداری نیبیرو، سیاره ای که ما آنرا مشتری "ژوپیتر" کیشارگال" می نامیم: همسر چهارمین حکمران نیبیرو | **کیشار** | Kishar |
| اولین شهر انسانها در شومر که در انجا پادشاهی آغاز شد | **کیشی** | Kishi |
| یکی از ناوبانان "ای آ" در طول اولین فرود | **کولا** | Kulla |
| کنعان در کتاب مقدس، پسر "انشی" و "نوح" (نوام) | **کولین** | Kunin |
| یکی از شهر های آنوناکی پیش از طوفان نوح، پس از طوفان از نوساخته شد | **لارسا** | Laarsa |
| همزمان با "لارسا" ساخته شد، هر دو شهر به عنوان شهرهای دیده بان خدمت می کردند، پس از طوفان به عنوان شهر اصلی "نینورتا" از نو ساخته شد | **لاگاش** | Lagash |
| همسر لاهما | **لاهاما** | Lahama |
| سیاره ای که ما "ونوس" می نامیم | **لاهمو** | Lahamu |
| هشتمین سلسله پادشهاهی در نیبیرو | **لاهما** | Lahma |
| سیاره ای که ما "مریخ" می نامیم | **لاهمو** | Lahmu |
| آمریکایی ها، اولاد "قابیل" در آنجا اقامت کردند، تحت نظارت "نینورتا" | **سرزمین آنسوی دریاها** | Land Beyond the Seas |
| سرزمینی در امتداد رود نیل | **سرزمین دو تنگه** | Land of the Two Narrows |
| سکوی کشتی های آسمانی و راکتها در کوهستان سدر | **محل فرود** | Landing Place |
| قانون دادن نیابت به پسر متولد شده از خواهر ناتنی | **قانون اولاد/ دانه** | Law of the Seed |
| دی ان آی استخراج شده از منی | **بذر زندگی** | Life seed |
| نوک آفریقای جنوبی، قلمروی "نرگال" و "ارشکیگال" | **آبزوی پایینی** | Lower Abzu |
| بدنه ای از  آب که اکنون ما آنرا خلیج فارس می نامیم | **دریای پایینی** | Lower Sea |
| نیمکره جنوبی، شامل آفریقای جنوبی و انتارکنیکا | **دنیای پایین تر** | Lower World: |
| تحت الفظی به مثابه "مرد بزرگ"، ملقب به پادشاه منتخب | **لوگال** | Lugal |
| دورگه ای که از راه ژنتیکی بوجود آمده بود، کارگر اولیه | **لولو** | Lulu |
| پسر "ماتوشال" و "ادنات"، لاماش ماگان در تورات، مصر باستان | **لوماخ** | Lu-Mach |
| پسر "کونین" و " موآلیت"، ماهالالل در کتاب مقدس | **مالالو** | Malalu |
| پسر ارشد و جانشین قانونی "انکی" و "دامکینا"، مورد پرستش همانند "رع" در مصر، حسادت کننده به برادرانش، ناخشنود از مصر تنها قلمروش، پس از اعتراض ، جلای وطن و جنگها به حاکمیت  کامل بر کره زمین از شهرش بابل دست یافت | **مردوک** | Marduk |
| پسر "انکیم" و "ادنینی"، متوشالح در کتاب مقدس | **ماتوشال** | Matushal |
| مواد بسیار کوچک کدگذاری شده با فرمولها برای تمام وجوه دانش و تمدن | **می** | ME |

| | | |
|---|---|---|
| Meluhha | **ملوها** | "نوبیای" باستان |
| Mena | **منا** | پادشاهی که سلطنت را با اولین سلسله فراعنه مصری آغاز کرد |
| Mena-Nefer | **منا-نفر** | اولین پایتخت مصر، "ممفیس" |
| Mission Control Center | **مرکز کنترل ماموریت** | در "نیبیرو-کی" (نیپور)" قبل از طوفان، در کوه "موریاح" پس از طوفان |
| Mount Mashu | **کوه ماشو** | کوهی که با ابزار تجهیز شد، پس از طوفان در پایگاه فضایی سینا |
| Mount of Salvation | **کوه رستگاری** | قله های آرارات، مکانی که کشتی نوح پس از طوفان در آنجا استراحت کرد |
| Mount of Showing the Way | **کوه نشان دهنده راه** | کوه "موریاح" مرکز کنترل ماموریت پس از طوفان |
| Mualit | **موالیت** | همسر "کونین"، مادر "مالالو" |
| Musardu | **موساردو** | یکی از هفت مادر اولین ساکنان زمین |
| Mushdammu | **موشادامو** | یکی از ناوبانان "ای آ" در اولین فرود |
| Nabu | **نبو** | "فیت" وزیر "ارشکیگال" در قلمرو دنیای پایینی |
| Nannar | **نانار** | پسر "انلیل" و "نینلیل"، اولین رهبر آنوناکی متولد شده در کره زمین،خدا رئیس "اوریم (اور) و "هران" وابسته به ماه، معروف به "سین" در اکدیان،پدر "اتو" و "ایننانا" |
| Naram-Sin | **نارام- سین** | نوه پسری از "سارگون" و وارث سلطنت "شومر" و "اکد" |
| Navel of the Earth | **ناف زمین** | لقبی برای مکان مرکز کنترل ماموریت |
| Nebat | **نبات** | خواهر-همسر خدای مصری "ساتو"، کسی که ما آنرا "نفوتس" می نامیم |
| Nergal | **نرگال** | یکی از پسران "انکی"، حکمران "آبزوی" پایینی از همسرش "ارشکیگال"، رهاکننده تسلیحات هسته ای با همراهی "نینورتا" |
| Neteru | **نترو** | واژه مصری برای خدایان به معنای سرپرست نگهبانان |
| Nibiru | **نیبیرو** | سیاره خانه ی "آنوناکی"، آ یک دوره مداری (اوربیتال)، یک شار، معادل ۳۶۰۰ سال زمینی است: دوازدهمین عضو از سیستم خورشیدی پس از نبرد آسمانی |
| Nibru-ki | **نیبرو-کی** | مرکز اصلی منترل ماموریت، شهر"انلیل" در شومر، در آکدی "نیپور" نامیده می شود |
| Nimug | **نیمونگ** | یکی از هفت مادر اولین ساکنان زمینی |
| Nimul | **نیمول** | مادر "ای آ"/ انکی از آنو، همسر غیر رسمی و خواهر ناتنی "آنو" پسرش از طریق نخست زادگی وراثت را به "انلیل" باخت، کسی که مادرش "آنتو" بود |
| Ninagal | **نیناگال** | یکی از پسران "انکی" که توسط وی مامور هدایت قایق قهرمان طوفان شد |
| Ninbara | **نینبارا** | یکی از هفت مادر اولین ساکنان زمینی |
| Ningal | **نینگال** | همسر "ناننار" (سین)، مادر "ایننانا" و "اتو" |

| Ningirsig | نینگیرسینگ | یکی از ناوبانان "ای آ" در اولین فرود |
|---|---|---|
| Ningishzidda | نینگشزید دا | پسر انکی، سر پرست ژنتیک و دیگر علوم، "تهوتی" نامیده می شود، (توت) در مصر باستان، پس از عزل بوسیله برادرش "مردوک" با همراهانش به آمریکا رفت |
| Ninguanna | نینگواننا | یکی از هفت مادر ساکنان اولیه زمین |
| Ninharsag | نین هارساگ | لقب "نینماه"، پس از اینکه این بانو اقامتگاه شبه جزیره "سینا" را بخشید |
| Ninkashi | نینکاشی | آنوناکی مونث مسئول ساخت آبجو |
| Ninki | نینکی | لقب "دامکینا"، همسر "ای آ"، زمانیکه وب ملقب به "انکی" (خدای زمین) شد |
| Ninib | نینیب | همسر "ال بی"، سومین سلسله پادشاهی در "نیبیرو" |
| Ninimma | نینیم ما | یکی از هفت مادر ساکنان اولیه زمین |
| Ninlil | نینلیل | به عقد "انلیل" در آمد پس از اینکه وی تاریخ تجاوز وی را بخشید، مادر "ناننار" و "ایشکور" |
| Ninmada | نینمادا | یکی از هفت مادر ساکنان اولیه زمین |
| Ninmah | نینماه | خواهر ناتنی "انکی" و "انلیل"، مادر "نینورتا" از "انلیل"، افسر ارشد پزشکی آنوناکی، به انکی در خلق ژنتیکی کارگران اولیه کمک کرد، سفیر صلح مابین رقیب و جنگ خاندان آنوناکی، به "نینهارشاگ" تغییر نام داد |
| Ninmug | نینموگ | یکی از هفت مادر ساکنان اولیه زمین |
| Ninshubur | نینشوبار | خدمتکار "ایننانا" |
| Ninsun | نینسان | مادر آنوناکی "گیلگمش" |
| Ninurta | نینورتا | فزند اول "انلیل" مادر وی "نینماه" خواهر ناتنی "انلیل" بود، وارث قانونی وی بود، با "آنزو" به نبرد پرداخت، کسی که "لوح های سرنوشت" را دزدید و با مردوک منابع جایگزین برای طلا پیدا کرد و امکانات فضای جایگزین را در آمریکا بوجود آورد ، رئیس-خدای "لاگاش" |
| Nippur | نیپور | نام اکدی برای "نیبرو-کی" جایی که تقویم سالهای زمینی در سال ۳۷۶۰ قبل از میلاد آغاز شد. محل تولد "ایبرو-اوم" (ابراهیم) |
| Nisaba | نیسابا | الهه ی نوشتن و اندازه گیری |
| Noam | نوام | خواهر-همسر "انشی"، مادر "کونین" |
| North Crest | قله ی شمال | اقامتگاه "انلیل" در کوهستان "سدر" |
| North Wind | باد شمال | یکی از اقمار مصنوعی "نیبیرو" |
| Nudimmud | نادیماد | لقبی برای "آی آ" به معنای کسی که چیزهایی بوجود آورد، سیاره نپتون |
| Nungal | نانگال | خلبان سفینه فضایی |
| Nusku | نوسکو | وزیر و جاسوس "انلیل" |
| Olden Times | زمانهای گذشته | دوره ای که با اولین فرود شروع شد و با طوفان به پایان رسید |

| | | |
|---|---|---|
| فرودگاه "آنوناکی" | **مکان ارابه های "آسمانی** | Place of Celestial Chariots |
| راز گیاه جوان سازی که توسط "گیلگمش" پیدا شد | **گیاه جوان شدن دوباره** | Plant of Being Young Again |
| توسط جاسوسان خودکار (روبات) انکی در زنده کردن "اینانا" مورد استفاده قرار گرفت | **گیاه زندگی** | Plant of Life |
| اولین مهندسی ژنتیک ساکنان اولیه کره زمین | **کارگر اولیه** | Primitive Worker |
| "آپزو" -خورشید-در خلقت و پیدایش عالم وجود خلقت | **مولد اولیه** | Primordial Begetter |
| دوره ی حوادث در "نیبیرو" قبل از ماموریت به زمین | **زمانهای اولیه** | Prior Times |
| نام انکی در مصر، به معنای "توسعه دهنده" به یادگار نگاهداشتن کارهایش در بالاکشاندن زمین از زیر آبهای سیل | **پات** | Ptah |
| ابزار مورد استفاده همراه با تشعشع کننده برای زنده کردن مرده | **پالسر** | Pulser |
| نام مصری برای "مردوک" به معنای درخشان | **رع** | Ra |
| اهل زمین، همسر مردوک " مادر "نابو" | **ساپانیت** | Sarpanit |
| سومین پسر "آپادا" و "تیتی"، "ست" در کتاب مقدس | **ساتی** | Sati |
| پسر مردوک و ساپانیت، خدای مصری که به نام "ست" شناخته می شود | **ساتو** | Satu |
| لقبی برای "نینورتا" برای نقش وی در استفاده از سلاح های هسته ای | **اسکورچر** | Scorcher |
| مصر و "نابیا" زمانیکه آنها تمدن را بدست آوردند | **ناحیه دوم** | Second Region |
| ماده کد گذاری شده ژنتیک در تمام اشکال زندگی- دی ان آ | **دانه ی زندگی** | Seed of life |
| نام اکدی برای "اوتو شاماگز": رهبری از "ایگیگی" و محرک ربودن زنان زمینی | **شاماش** | Shamash |
| یک دوره مداری (اوربیتی) از نیبیرو بر دور خورشید، معادل ۳۶۰۰ سال زمینی | **شار** | Shar |
| اولین پادشاه شومر و اکد متحد، کسی که ما "سارگون اول" می نامیم | **شارو- کین** | Sharru-kin |
| فرزند ارشد قهرمان "طوفان" | **شم** | Shem |
| سرزمین "نگهبانان" ، اولین ناحیه از تمدن پیش از طوفان، سومر | **شومر** | Shumer |
| مرکز شفای "نینماه" از قبل از طوفان ودوباره ساخته شده پس از آن | **شوراباک** | Shurubak |
| نام اکدی برای "ناننار" | **سین** | Sin |
| شهر فرودگاه در زمانهای قبل از طوفان که توسط"اتو" فرماندهی شده بود، مرکز دینی پس از طوفان | **سیپار** | Sippar |
| هواپیمای آنوناکی برای پرواز در آسمانهای زمین | **اسکای بیردز** | Skybirds |
| آنتاریکتیکا | **محل رنگدار- برف** | Snow-hued place |
| یکی از اقمار مصنوعی :نیبیرئ" | **باد جنوب** | South Wind |

| Storm Bird | استورم بيرد | آنتن هوایی جنگنده ی "نینورتا" |
|---|---|---|
| Sud | سود | پرستار- همچنین لقبی برای "نینلیل" پیش از آنکه همسر "انلیل" شود |
| Suzianna | سوزیاننا | یکی از هفت مادر ساکنان اولیه زمین |
| Tablets of Destinies | لوح های سرنوشت | ادوات استفاده شده در ماموریت کنترل مرکز برای تعقیب و کنترل مدارها و گذرگاه، بعد ها، ثبت تصمیمات قطعی |
| Tehuti | تهوتی | نام مصری برای "نینگیشزیددا" به مثابه "توت"، خدای علم و دانش |
| Third Region | ناحیه سوم | قلمروی اختصاص داده شده به "ایناننا"، تمدن دره سند |
| Tiamat | تیمات | سیاره بسیار کهن که نبرد آسمانی را شکست داد و به سیارک ها اجازه ورود به زمین را داد |
| Ti-Amat | تی- آمات | همسر آدامو، اولین زن زمینی که قادر به زادن بود |
| Tilmun | تیلمون | "سرزمین میسیلز /گلوله ها/ ، "چهارمین ناحیه در شبه جزیره سینا" |
| Tirhu | تیرهو | پیشگوی روحانی در "نیپور"، "اوور" و "هران"، تراح پدر ابراهیم در کتاب مقدس |
| Titi | تی تی | همسر اولین انسان متمدن،آپدا، مادر هابییل و قابیل |
| Udbar | آدبار | پدر کاتب "ایندوبسار" |
| Ulmash | یولماش | یکی از ناوبانان "ای آ" در اولین فرود |
| Unug-ki | یونیوگ-کی | هر ساخته شده برای بازدید "آنو" که وی به "ایناننا" بخشید بعدها "اوروک" خوانده شد، ارچ در کتاب مقدس، شهر سلطنتی "گیلگمش" و دیگر نیمه خدایان |
| Upper Plain | دشت علیا | منطقه ای دربین النهرین شمالی، جایی که نسل "آرکاپاد" ساکن بود |
| Upper Sea | دریای علیا | دریای مدیترانه |
| Ur | اوور | نام اکدی برای "اوریم" حکمرانان شومر و اکد در زمانیکه فاجعه هسته ای رخ داد به پادشاهان سلسله سوم "اوور" شهرت دارد، اوور کتاب مقدس " کلده" که ابراهیم از آنجا به "هاران" مهاجرت کرد |
| Urim | اوریم | "شهر "نانار" در شومر و و سرزمینی که در سه دوره پایتخت بوده است (شامل زمان فاجعه عظیم می باشد) مرکز رونق فرهنگ، صنعت و تجارت بین المللی |
| Ur-Nammu | اوور-ناممو | پادشاه اول از سومیت سلسله از اوور |
| Uruk | اوروک | نام اکدی برای "اونوگ-کی" ، ارچ در کتاب مقدس |
| Utu | اوتو | "شمش" در اکدی، برادر دوقلوی "ایناننا"، فرمانده پایگاه فضایی "سیپار" در قبل اززمانهای طوفان و درسینا پس از طوفان، قانونگذار مرکز آئینی در "سیپار" پس ازطوفان، پدرخوانده "گیلگمش" |
| Water of Life | آب زندگی | آبی که در دوباره زنده کردن ایناننا و برگرداندن وی به زندگی استفاده شد |
| Water of Youth | آب جوانی | رع به پیروانش برای پس از مرگ به آنها وعده داد |
| Way of Anu | راه آنو | گروه مرکزی از کره آسمانی حاوی صورت فلکی منطقه البروج، زمین، گروه مرکزی بین راه شمالی "انلیل" و راه جنوبی "انکی" |
| Way of Enki | راه انکی | کره آسمانی زیر سی برابر جنوب |
| Way of Enlil: | راه انلیل | کره آسمانی بالای سی برابر شمال |
| Weapons of | سلاح ترور | سلاح اتمی، در ابتدا در "نیبیرو" و در آخر در زمین مورد استفاده قرار گرفت |

| | | |
|---|---|---|
| | | Terror |
| یکی از اقمار مصنوعی نیبیرو- یکی از هفت تا | **باد شمال** | West Wind |
| یکی از اقمار مصنوعی نیبیرو- یکی از هفت تا | **گردباد** | Whirlwind |
| هلی کوپتر- همانند وسایل نقلیه هوایی آنوناکی | **گردبادها** | Whirlwind |
| آنتارکتیکا | **سرزمین سپید** | Whiteland |
| لقب "نینگیشزیددا" درآمریکا | **مار بالدار** | Winged Serpent |
| سرزمین ارزشمند سنگها، قسمتی از قلمروی سوم "اینانا" | **زاموش** | Zamush |
| قهرمان طوفان، پسر انکی از یکی از ساکنان زمین، (نوح در کتاب مقدس) | **زیوسودرا** | Ziusudra |
| اخترشناس-روحانی در "اوروک " در طول بازدید "آنو" | **زومول** | Zumul |